اصول‌ خلقت‌ و بدو آفرينش ‌

بسم الله الرحمن الرحیم

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

الحمدلله‌ الذي‌ خلق‌ السموات‌ والارض‌ وجعل‌ الظلمات‌ والنور ثم‌ الذين‌ كفروا بربهم‌ يعدلون‌

ستايش‌ و حمد مخصوص‌ خداست‌ كه‌ آسمان‌ و زمين‌ را آفريد و نور و ظلمت‌ را ايجاد كرد با همه‌ اين ها كفار براي‌ خدا نظير و عديل‌ مي تراشند.

اين‌ آيه‌ شريفه‌ از بدو خلقت‌ عالم‌ كه‌ ايجاد مواد و مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ باشد سخن‌ مي گويد. جهان‌ آفرينش‌ سراسر مظهر قدرت‌ و صنعت‌ خداوند متعال‌ است‌. خداوند با آفرينش‌ عالم‌ و آدم‌ علم‌ و قدرت‌ خود را به نمايش‌ مي گذارد و با اين‌ نمايش‌ خود را معرفي‌ مي كند. درحديث‌ قدسي‌ خدا فرموده‌ است‌ كنت‌ كنزا مخفيا فاحببت‌ ان‌ اعرف‌ فخلقت‌ الخلق‌ لكي‌ اعرف‌ من‌گنجي‌ نهان‌ و پنهان‌ بودم ‌( يعني‌ يك ‌علم‌ و قدرت‌ عظيم‌ ناشناخته‌ و نامتناهي‌) دوست‌ داشتم‌ شناخته ‌شوم‌ ديدم‌ يگانه‌ راه ‌**،**  شناسائي‌ ايجاد يك‌ انسان‌ عالم‌ عارف‌ و نمايش‌ علم‌ و قدرت‌ در مقابل‌ اوست‌ خلق‌ را آفريدم ‌تا با اين ‌آفرينش‌ شناخته ‌شوم.

ابتدا در اطراف‌ هدف ‌خدا ازآفرينش‌ بحث‌ مي كنيم‌ و مي گوئيم‌ خدائي كه‌ موجودي‌ است‌ بي نهايت‌ علم‌ و قدرت‌ و غناي‌ ذاتي‌ ذره‌اي‌ نياز به صنايع‌ و خلايق‌ خود ندارد چه‌ لزومي‌ دارد كه خلايقي‌ خلق‌ كند .براي اين كه‌ كسب‌ كار و سازندگي‌ براي‌ رفع‌ نياز است‌ مانند انسان‌ كه‌ خانه‌ مي سازد براي‌ سكونت‌ استفاده‌ كند كارهاي‌ديگر به همين‌ منظور خدا كه‌ غناي‌ ذاتي‌ دارد لازم‌ نيست‌ براي‌ استفاده‌ خود چيزي‌ بسازد مگر به نور احتياج‌ دارد كه‌ نور خلق‌ كند يا به چيزهاي‌ ديگر. خدا به دليل‌ غناي ‌ذاتي‌ خود در فضاي ‌تاريك‌ همان قدر مي بيند و مي داند كه‌ در فضاي‌ روشن‌**،** پس‌ خدا چرا خلق‌ مي كند**،**  براي‌ چه‌ كسي‌ مي سازد.

جواب‌ اين‌ است‌كه‌ آفرينندگي‌ به اين ‌منظور نبود كه‌ خودش‌ از آن چه‌ خلق‌ مي كند استفاده‌ كند بلكه‌ به اين‌ منظور كه‌ انساني‌ عارف‌ بيافريند نياز او را برآورد. خود را به او معرفي‌ نمايد خدا بود و كسي‌ و چيزي‌ نبود به رجا نگاه‌ كرد چيزي‌ نبود و نديد نه‌ زميني‌ نه‌ آسماني‌ نه‌ صحرا و دريائي‌ و نه‌ چيزي‌ كان‌ الله‌ ولم‌ يكن ‌معه‌ شي‌ء اما خواست كه مخلوقي عالم و عارف بسازد كه در برابر او شناخته شود

ما در اين جا سئوال‌ مي كنيم‌ كه ‌آيا خدا خود را مي شناخت‌ و مي دانست‌ كه‌ خدائي‌ است‌ قادر و قاهر. مي دانست‌ كه‌ او هست‌ و چيزي‌ بجز او نيست‌ . خدا جواب‌ مي دهد كه‌ خود ديدن‌ و خود دانستن‌ غلط‌ است. ‌خود شناسي در صورتي ظهور پيدا مي كند كه غيري باشد و عارف خود را از آن غير و آن غير را از خود نفي كند و چنين غيري پيش از خلق خلايق وجود ندارد. خدا يك‌ وجود نامتناهي‌ است‌ حلاء داخلي‌ وجود و خلاء خارجي‌ وجود ندارد كه‌ به آن‌ خلاء نگاه‌ كند خود را و غير خود را ببيند و بداند كه‌ چيزي‌ غير او هست‌ يا نيست‌ در كجا خلاء‌ در وجود خدا پيدا مي شود كه‌ به‌ آن جا نگاه‌ كند ببيند چيزي‌ هست‌ يا نيست.‌ مثلا شما اين‌ طور فكر كنيد كه‌ دريا در وجود خود نامتناهي‌ است‌ كجا به غير از آب‌ چيزي‌ هست‌ كه‌ به‌ آن جا نگاه‌ كند كه‌ چيزي‌ غير او هست‌ يا نيست.‌ دراين‌ رابطه‌ يك‌ فيلسوف‌ معاصر حضرت‌ رضا عليه‌ السلام‌ به نام‌ عمران‌ صابي‌ در مجلس‌ بحث‌ و مناظره‌اي‌ كه‌ مامون‌ تشكيل‌ داده‌ بود از آن‌ حضرت‌ سوال‌ كرد آيا كائن‌ اول‌ پيش‌ از آن كه‌ خلقي را خلق‌ كند عالم‌ به خود بود و خود را مي دانست‌ كه‌ او هست‌ و چيزي‌ غير او نيست‌ حضرت‌ فرمودند كه‌ توجه‌ به خود براي‌ نفي‌ غير خود از خود است‌ در آن جا به جز خدا كسي‌ و چيزي‌ نيست‌ كه‌ به‌ آن‌ توجه‌ كند كه‌ غير او است‌ پس لازم نيست خود را هم بداند كه غير خود نيست آيا خدا كه‌ در وجود خود نامتناهي‌ است‌ جائي‌ غير او هست‌ كه‌ درآن جا غير خود را ببيند و بداند كه‌ او هست‌ يا نيست‌ به اين‌ دليل‌ است‌ كه‌ مي گوئيم‌ لا اله‌ الا هو زيرا اگر محدوديت‌ وجود داشت‌ مي گفتيم‌ كه‌ شايد در خارج‌ حد وجود او خداي‌ ديگري‌ هست‌ كه‌ از او خبر ندارد اگر چنين‌ بود يگانگي‌ خدا غلط‌ بود . پس‌ او وجودي‌ است‌ نامتناهي‌ محدوديت‌ ندارد كه‌ در خارج‌ حد وجودي‌ او كسي‌ باشد كه‌ از او خبر نداشته‌ باشد پس‌ اين‌ سوءال‌ كه‌ آيا او خود را مي دانست‌ كه‌ هست‌ يا نيست‌ غلط‌ است‌ .

در اين جا بحث‌ خود را براساس‌ آيه‌ جاعل‌ النور و الظلمات‌ وحديث‌ كنت‌ كنزا مخفيا از زماني‌ شروع‌ مي كنيم‌ كه‌ خداوند خود بود و چيزي‌ نبود و خواست‌ كه‌ خلقي‌ خلق ‌كند تا شناخته‌ شود.

بديهي ‌است‌ كه ‌خداوند در ذات‌ خود بي نهايت‌ علم‌ و قدرت‌ است ‌گرچه ‌در ذات‌ خود بي نهايت‌ است‌ وليكن‌ در عين‌ بي نهايت‌ يك‌ واحد احدي‌ الذات‌ است‌ او با اين كه‌ يك‌ واحد‌ است‌ ذات‌ او قابل‌ تجزيه‌ و تفريق‌ نيست‌ مانند ماده‌ نيست‌ كه‌ درعين‌ يك‌ بودن‌ قابل‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ به اعداد باشد و مانند نور مطلق‌ نيست‌ كه ‌در عين‌ وحدت‌ حقيقي‌ از طريق‌ تعلق‌ به ماده‌ قابل‌ تقسيم‌ به مراتب‌ باشد و اين‌ هر دو اصل‌ يعني‌ نور و ماده‌ در ذات‌ خود شي‌اند**،** اراده‌ و اختيار ندارند. خداوند يك ‌واحد احدي‌ الذات‌ و نامتناهي‌ است‌. صاحب‌ اراده‌ و اختيار. وحدت ‌ذاتي‌ خداوند متعال‌ چنان‌ است ‌كه‌ مثلا اگر به ساخت‌ مغز يك‌ پشه‌ بپردازد در حالي‌ كه‌ آن‌ پشه‌ دردست‌ ساختمان‌ است ظرف‌ يك‌ ميليونيم‌ ثانيه**،**‌ مليون‌ سال‌ نوري‌ در حركت‌ و پرواز باشد‌ ذره‌اي‌ اراده‌ خدا را متوقف‌ نمي كند و از حيطه‌ تصرف‌ خدا خارج‌ نمي شود. او يك‌ حقيقت‌ است‌ ولي‌ صاحب ‌اراده‌ هاي‌ متفاوت‌ متناقض.‌ تصرف‌ خداوند متعال‌ به اراده‌ خودش‌ در ذات‌ خودش‌ محال‌ و ممتنع‌ است‌ مثلا ما در ذات‌ خودمان‌ تصرف‌ ميكنيم‌ در فكر و معلومات‌ خودمان‌ تصرف‌ مي كنيم‌ هميشه‌ از نقص‌ به كمال‌ و از كمال‌ به نقص‌ در حركتيم.‌ در ظاهر و باطن‌ خود تغييراتي‌ بوجود مي‌آوريم‌ ولي‌ يك‌ چنين‌ تغييرات‌ و تصرفات‌ در ذات‌ خدا به اراده‌ خدا محال‌ است‌ مثلا اگر بخواهد خود را ضعيف‌ كند بايد چيزي‌ از وجود خود كم‌ يا برآن زياد نمايد . بر يك‌ واحد احدي‌ الذات‌ چيزي‌ منها و يا اضافه‌ نمي شود و اين‌ منها و اضافه‌ به معناي‌ تجزيه‌ است‌ كه‌ با وحدت‌ ذاتي‌ او منافات‌ دارد چطور چيزي‌ از وجود خود كم‌ كند آنچه‌ كم‌ نموده‌ كجا ببرد وآن چه‌ مي خواهد اضافه‌ نمايد ازكجا بياورد كه‌ همه‌ اين‌ مسائل‌ با وحدت‌ ذاتي‌ او منافات‌ دارد. او يك‌ وحدت‌ بدون‌ شبيه‌ و نظير است‌ او همه‌ جا يك‌ علم‌ است**،** يك‌ قدرت‌ و حيات‌ است‌**،** احدي‌ الذات‌ است‌ اگردر انتهاي‌ بي نهايت‌ كه‌ بي نهايت‌ انتها ندارد حادثه‌اي‌ در ذاتش‌ حادث‌ شود كه‌ ذاتش‌ حادثه‌ نمي‌ پذيرد در كل‌ ذاتش‌ حادثه‌ وارد شده‌ است.‌ او يك‌ حقيقت‌ است‌ پس‌ كسي‌ نبايد در اطراف‌ آن‌ ذات‌ مقدس‌ نامتناهي‌ بحث‌ كند بايد همه‌ كس‌ از تفكر و تصرف‌ فكري‌ در ذات‌ مقدس‌ او منصرف‌ شوند و به خلق‌ او بپردازند زيرا هرچه‌ در اطراف‌ ذات‌ با عظمت‌ او فكر كنند بيشتر از مقصد دور مي شوند و اكنون‌ اين‌ خدا است‌ كه‌ كسي‌ و چيزي‌ جز او نيست‌. در ذات‌ خود بي نهايت‌ علم‌ و قدرت‌ است مي تواند به قدرت‌ خود اين‌ همه‌ عجايب‌ بوجود آورد. حكمت‌ او كه‌ ذات‌ او است‌ اقتضا مي كندكه‌ يك‌ چنين‌ خلايقي‌ خلق‌ كند و آنها را به علم‌ و معرفت‌ برساند. دراين جا از خود مي پرسيم‌ و مي گوئيم‌ آيا واجب‌ است‌ يا لازم ‌است ‌خدا چيزي‌ بخواهد**،** خواهشي‌ داشته‌ باشد اگر چيزي‌ براي ‌استفاده‌ شخصي‌ بخواهد كه‌ در ذات‌ خود بي نياز است‌ چيزي‌ كم‌ ندارد كه‌ در پي‌ تكميل‌ آن‌ باشد و اگر چيزي‌ براي‌ غير خود لازم ‌دارد كه‌ در آن جا غيري‌ نيست‌ كه‌ براي‌ او بسازد جواب‌ اين‌ سوءآلات‌ را خداوند متعال‌ خودش‌ داده‌ است‌ و از خواست ‌و خواهش‌ خود سخن ‌گفته‌ است‌ كه‌ ميفرمايد دوست‌ داشتم ‌شناخته ‌شوم‌ خلق را آفريدم‌ تا شناخته‌ شوم‌. بعضي ‌گفته‌اند كه‌ همين‌ هدف‌ هم‌ براي ‌خدا احتياج‌ است. جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ اولا احتياج‌ به معناي‌ اين‌ است‌ كه‌ كسي‌ چيزي‌ بخواهد و خودش‌ نتواند تهيه‌ كند از غيرخود كمك‌ بخواهد. خداوند يكچنين‌ احتياجي‌ ندارد هرچه‌ بخواهد خودش‌ تهيه‌ مي كند ديگر اين‌ كه‌ احتياج‌ به معناي‌ بهره‌ برداري‌ است‌ از آن چه‌ خود و يا ديگران‌ مي‌سازند. خدا از خود و يا ديگران‌ بهره‌ نمي‌برد و اين‌ كه‌ دوست‌ دارد شناخته‌ شود به معناي‌ احتياج‌ نيست‌ زيرا در ذات‌خود نقصي‌ ندارد كه‌ بخواهد جاي‌ آن را پر كند وليكن‌ حكمت‌ اقتضا مي كند كه‌ هر موجودي‌ آثار وجودي‌ خود را ظاهر سازد مخصوصا كه‌ آن‌ آثار خير رساني‌ و خير خواهي‌ باشد. كتمان‌ علم‌ و هنر جايز نيست ‌. اگر گنج هاي‌ زير خاك‌**،** علم‌ و دانشي‌ داشتند خود را محكوم‌ مي كردند از اين كه‌ زير خاكند و مردم‌ را گرسنه‌ گذاشته‌اند بلكه‌ داد مي زدند كه‌ اي‌ مردم‌ بيائيد از وجود ما استفاده‌ كنيد و گرسنگي‌ و تشنگي‌ خود را برطرف‌ نمائيد. خدا مي داند كه‌ اين همه‌ خلايق‌ دوست‌ دارند زنده‌ باشند اراين‌ گنج‌ نهان‌ و پنهان‌ استفاده‌ كنند. خدا كه‌ مي تواند جواب گوي‌ اين همه‌ نياز و احتياجات‌ باشد اين همه‌ خلايق‌ را بسازد به‌ آنها حيات‌ و حركت‌ بدهد و يكچنين‌ عظمتي‌ از خود ظاهر سازد**،** مضايقه‌ نمودن‌ از اين‌ بركت‌ سازي‌ و بركت‌ رساني‌ خلاف‌ حكمت‌ است‌ مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ تمامي‌ خلايق‌ در علم‌ خدا به زبان‌ حال‌ داد مي زنند كه ‌اي‌ خدا به ما حيات‌ و حركت‌ بده‌ ما را زنده‌ كن‌ به ما عزت‌ و عظمت‌ برسان‌ اما خدا به‌ اين‌ سر و صداها بي‌اعتنائي‌ كند وعلاوه‌ يك‌ چنين‌ گنج‌ مكتوم‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ شناخته‌ شود و فيض‌ وجود خود را به‌ بندگان‌ برساند. پس‌ علم‌ و حكمت‌ عالم‌ را به‌ بروز آثار و فيض‌رساني‌ وادار مي كند و علم **،** ‌ احتكار و محتكر را محكوم‌ مي كند كه‌ چرا علم‌ را مكتوم‌ داشته‌ و مردم‌ را در جهل‌ و ناداني‌ واگذار كرده‌ است‌. بزرگ‌ ترين‌ احتكار محكوم ‌**،** احتكار علم‌ است كه‌ عالم‌ آن را با خود به گور ببرد و مردم‌ را درجهل‌ و ناداني‌ حيران‌ و سرگردان‌ واگذار كند. درست‌ نيست‌ كه‌ خدا اين‌ همه‌ علم‌ و هنر را در وجود خود احتكار كند و از آفرينش‌ اين‌ همه‌ عجايب‌ و خلايق‌ مضايقه‌ نمايد. اين‌ مضايقه‌ خلاف‌ قضاوت‌ علم‌ و حكمت‌ است‌. پس‌ علم‌ و حكمت‌ خدا كه‌ ذاتش‌ علم‌ و حكمت‌ است‌ ايجاب‌ مي كند كه‌ هنر خود را به نمايش‌ بگذارد مخصوصا كه‌ قدرت‌ دارد انسان هائي‌ مانند انبيا و اولياء و مانند حضرت‌ خاتم‌ و ائمه‌ اطهار تربيت‌ نمايد كه‌ آنها عارف‌ كامل‌ به عظمت‌ خداوند متعالند. قضاوت‌ علم‌**،** عالم‌ را به كارهاي‌ عالمانه‌ وادار مي كند نه‌ واداري‌ به معناي‌ اجبار بلكه‌ به معناي‌ اقتضا و قضاوت‌. پس‌ خدا كه‌ ذاتش‌ علم‌ وحكمت‌ است‌ با قضاوت‌ علم‌ و حكمت‌ که‌ الآن‌ تمامي‌ انسان هاي‌ آينده‌ به زبان‌ حال‌ و مقال‌ داد مي زنند و تقاضا دارند كه‌ اي خدا ما را خلق‌ كن‌ و نعمت‌ خود را بر ما تمام‌ گردان‌. به ماعزت‌ و عظمت‌ مرحمت‌ كن‌ ما را به زندگي‌ بهشت‌ برسان.‌ اين‌ مسائل‌ تقاضاهاي‌ حالي‌ و مقالي‌ انسانهاي‌ زمان‌ وآينده‌ است‌ همين‌ انسان هاي‌ زمان‌ هم‌آيندگان‌ را مانند خودشان‌ مي طلبند. گذشتگان‌ و آيندگان‌ را مانند خودشان‌ مي خواهند اين‌ مجموعه‌ عالم‌ و آدم‌ مطلوب‌ تمامي‌ موجودات‌ و مخلوقات‌ است‌ پس‌ اين‌ خواست‌ و خواهش‌ خدا و قضاوت‌ علم‌ او است‌ كه‌ نبايد از افاضه‌ فيض‌ مضايقه‌ نمايد. پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ خلق‌ كند و شناخته‌ شود به همين‌ مناسبت‌ حكما مي گويند: افاضه‌ فيض‌ برخدا واجب‌ است‌ گرچه‌ آنها اين‌ وجوب‌ را وجوب‌ تكويني‌ غيراختياري‌ مي دانند كه‌ اشتباه‌ است‌. اين‌ وجوب‌ به معناي‌ اين‌ نيست‌ كه‌ خداوند اجبار دارد و اختيار از او سلب‌ است‌ بلكه‌ در عين‌ آزادي‌ و اختيار مطلق‌ به قضاوت‌ علم‌ خود عمل‌ مي كند**،** خلق‌ مي كند و فيض‌ مي رساند. نتيجه‌ بحث‌ اين‌ است‌ كه‌ آفرينندگي‌ و افاضه‌ فيض‌ به معناي‌ احتياج‌ و بهره‌ برداري‌ شخصي‌ نيست‌ بلكه‌ به معناي‌ اقتضاي‌ علم‌ و اختيار است‌. شما فكر كنيد آيا يك‌ عالم‌ حكيم‌ آفرينندگي‌ و فيض‌ رساني را دوست‌ دارد يا تنبلي‌ و بي كاري‌ را. شما كه‌ مي توانيد افرادي‌ را به عزت‌ و عظمت‌ برسانيد چرا بد كار و بي كار بنشينيد و از افاضه‌ فيض‌ مضايقه‌ كنيد. پس‌ افاضه‌ فيض‌ به حكم‌ خود خدا برخدا واجب‌ است‌ نه‌ به اجبار عاملي‌ خارج‌ از وجود خدا . اين‌ آفرينندگي‌ و وجوب‌ آن‌ بر خدا به معناي‌ حاكميت‌ غير خدا برخدا نيست.‌ مولا عليه‌ السلام‌ آن جا كه‌ رعايت‌ حقوق‌ را بر ذوي‌ الحقوق‌ واجب‌ مي داند ميفرمايد تمامي‌ افراد بشر بر يكديگر حق‌ دارند اگر كسي‌ باشد كه‌ او بر همه‌كس‌ حق‌ دارد و كسي‌ بر او حق‌ ندارد فقط‌ خداوند متعال‌ است‌. او فياض‌ مطلق‌ است‌ محتاج‌ به كسي‌ نيست‌ وليكن‌ خداوند متعال‌ بر خود واجب‌ كرده‌ است‌ كه‌ هركس‌ براي‌ صلاح‌ و سعادت‌ خودش‌ از خدا اطاعت‌ كند او را به سعادت‌ مطلق‌ برساند. يعني‌ خودش‌ براي‌ بندگان‌ مطيع‌ حق‌ قرار داده‌ و رعايت‌ حق‌ را برخود واجب‌ كرده‌ است‌ نه‌ اين‌ كه‌ كسي‌ فيضي‌ به خدا رسانيده‌ باشد و ازاو طلب كار باشد. فرمايش‌مولا عليه‌ السلام‌ ازآيه‌ قرآن‌ استنباط‌ شده‌ است‌ كه‌ ميفرمايد كتب‌ الله‌ علي‌ نفسه‌ الرخمه‌ خداوند افاضه‌ رحمت‌ به‌ بندگان‌ را بر خود واجب‌ كرده‌ است.‌ پس‌ خداوند فيض‌رساني را برخود واجب‌ نموده‌ كه‌ خلق‌ كند و فيض‌ برساند .

و باز دراين‌ جا بحث‌ ديگري‌ مطرح‌ مي شود كه‌ آيا هدف‌ خدا از خلق‌ خلايق‌ شناخته‌ شدن‌ خود اوست‌ يا فيض‌رساني‌ به خلايق.‌ ما مي‌بينيم‌ كه‌ درحديث‌ قدسي‌ هدف‌ خود را اين‌ قرار داده‌ است‌ كه‌ بوسيله‌ خلايق‌ شناخته‌ شود نه‌ اين كه‌ آنها را مشمول‌ رحمت‌ خود قرار دهد يا اين‌ كه‌ فيض‌ رساني‌ در مرحله‌ دوم‌ بعد از شناخته‌ شدن‌ واقع‌ شده‌ است‌ پس‌ كساني كه‌ مي گويند لطف‌ برخدا واجب‌ است‌ ازهدف‌ اول‌ خدا كه‌ معرفت‌ خودش‌ باشد غافل‌ شده‌اند هدف‌ دوم‌ را كه‌ افاضه‌ فيض‌ باشد مطرح‌ نموده‌اند

درجواب‌ اين‌ بحث‌ مي گوئيم‌ كه‌ يكي‌از فيوضات‌ بزرگ‌ الهي‌كه‌ در راس‌ تمامي‌ فيوضات‌ است‌ معرفت‌ به خدا و اولياء خدا مي باشد موفقيت‌ خلق‌ خدا همه‌ جا از مسير عقل‌ و معرفت‌ است‌ اولين‌ حركت‌ انسان‌ به سوي‌ نعمت هاي‌ خدا معرفت‌ به نعمت ها مي باشد انسان‌ فاقد علم‌ و معرفت‌ از اشياء به حساب‌ مي آيد از اشخاص‌ نيست‌ مانند جمادات‌ و نباتات‌ است‌ تمامي‌ ماسواي‌ انسان‌ براي‌ انسان‌ خلق‌ شده‌اند نه‌ اين كه‌ انسان‌ براي‌ آنها خلق‌ شده‌ باشد ماسواي‌ انسان‌ كه‌ شيئ اند مستحق‌ فيض‌ الهي‌ نيستند. فقط‌ انسان‌ است‌ كه‌ از وجود خدا و فيوضات‌ او بهره‌ مي گيرد درست‌ نيست‌ كه‌ خدا حيوان‌ بيافريند علف‌ براي‌ او خلق‌ كند فيض‌ و رحمت‌ خدا مستحق‌ لازم‌ دارد. مستحق‌ فيض‌ خدا فقط‌ انسان‌ عارف‌ و عالم‌ است‌ و تنها عاملي كه‌ انسان‌ را به طرف‌ نعمت هاي‌ خدا مي كشاند علم‌ و معرفت‌ است‌ اگر نعمت هاي‌ خدا را نداني‌ و نشناسي‌ نمي‌طلبي‌ و اگر بخواهي‌ به سوي‌ آن‌ حركت ‌كني‌ نمي كني‌ پس‌ علم‌ و معرفت‌ كليد نعمت هاي‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ بدون‌ كليد دري‌ به روي‌ انسان‌ باز نمي شود و علاوه‌ علم‌ و معرفت‌ بزرگ ترين‌ لذت‌ روحي‌ انسان‌ به حساب‌ مي آيد كه‌ لذتي‌ ازآن‌ بهتر و بالاتر نيست‌ معرفت‌ به اشياء و اشخاص‌**،** هدف‌ خدا و انسان‌ است‌. كانالي‌ كه‌ فيض‌ خدا را به انسان‌ مي رساند و خدا از آن‌ كانال‌ مي تواند فيض‌ خود را به انسان‌ برساند علم‌ و معرفت‌ است.‌ انسان‌ منهاي‌ معرفت‌ هيچ‌ است‌ و خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ به تبع‌ او هيچ‌ است‌. مولا اميرمومنان‌ عليه‌ السلام ميفرمايند: ما من‌ حركه‌ الا و تحتاج‌ الي‌ معرفه‌ يعني‌ بدون‌ معرفت‌ حركت‌ و فعاليت‌ ممكن‌ نيست‌ پس‌ معرفت‌ يگانه‌ راه‌ منحصر به فردي‌ است‌ كه‌ خدا را به فيض‌ رساني‌ و انسان‌ را به فيض‌ گيري‌ وادار مي كند. معرفت‌ به خدا نياز انسان‌ و هدف‌ خداوند متعال‌ از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ است.

لازم‌ است‌ بدانيم‌ كه‌ خلقت‌ و يا صنعت‌ بر مدار چهار كلمه‌ انجام‌ مي گيرد كه‌ اين‌ چهار كلمه‌ را حكمت‌ مي نامند.

كلمه‌اول**،**‌ عامل‌ و فاعل.‌ دوم‌**،** مواد اوليه‌ و يا مصالح‌ ساختماني.‌ سوم**،**‌ صورت‌ ساختماني‌ و هندسه‌ ساختمان.‌ چهارم‌ نتائج‌ مطلوب‌ كه‌ آن را علت‌ غائي‌ و نتيجه‌ نهائي‌ مي نامند.

توضيح‌ كلمات‌ چهارگانه

هر چيزي كه‌ مسبوق‌ به عدم‌ بوده‌ و بعد از عدم‌ بوجود آمده‌ عامل‌ آفريننده‌ لازم‌ دارد اگر پر كاهي‌ در قله‌ كوهي‌ باشد و بعد از مدتي‌ جاي‌ خود را تغيير دهد عامل‌ مغيري‌ لازم‌ داشته‌ كه‌ آن را تغيير داده‌ است‌ چه‌ برسد به اين‌ همه‌ تغييرات‌ عظيم‌ و عجيب‌ كه‌ نبوده‌اند و پيدا شده‌اند. بزرگ ترين‌ حرف‌ زور و يا احمقانه‌ انكار وجود خداوند متعال‌ است‌. دوم‌ هرمصنوعي‌ مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساختماني‌ لازم‌ دارد اجسام‌ براي‌ ساخت‌ خود مواد اوليه‌ لازم‌ دارند نيروي‌ محركه‌ لازم‌ دارند تا با آن‌ نيرو حركت‌ كنند چيزي‌ از عدم‌ قابل‌ ظهور نيست‌ و عدم‌ تبديل‌ بوجود نمي شود. كلمه‌ سوم‌ هرچيزي‌ براي‌ ظهور و نمايش‌خود تا از غيرخود ممتاز باشد صورت‌ و هندسه‌ معيني‌ دارد تا قابل‌ نام‌ گذاري‌ باشد. بتوانيم‌ بگوئيم‌ اين‌ درخت‌ و آن‌ كوه‌ وآن‌ دريا و صحراست‌. آن‌ انسان‌ و اين‌ حيوان‌ است.‌ اين‌ تفات‌ و امتيازات‌ مربوط‌ به صورت‌ و هندسه‌ ساختماني‌ است‌ كه‌ طبق‌ قانون‌ معيني‌ به شكل‌ مخصوص‌ مهندسي‌ شده‌ باشد پس‌ علت‌ سوم‌ علت‌ صوري‌ است‌ كه‌ مي پرسند چگونه‌ و چطور بوجود آمده‌ و كلمه‌ چهارم‌ يعني‌ به چه‌ منظور و يا به چه‌ هدفي‌ ساخته‌ شده‌ است‌. براي چه منظوري‌ خانه‌ را ساختند و ماشين‌ آلات‌ را بوجود آوردند. هيچ‌ حركتي‌ بدون‌ مقصد و هيچ‌ مصنوعي‌ بدون‌ هدف‌ قابل‌ تصور ظاهر نمي گردد و اين‌ چهار كلمه‌ علل‌ پيدايش‌ خلايق‌ و صنايع‌ است‌. پر كاهي‌ و يا كوهي‌ باشد هرچيزي‌ كه‌ نبوده‌ و بعد پيدا شده‌ اين‌ چهار كلمه‌ را از خود به نمايش‌ مي گذارد ازاين‌ چهار علت‌ دو علت‌ آن‌ در خارج‌ وجود مصنوع‌ است‌ و دو كلمه‌ ديگر در داخل‌ وجود مصنوع.‌ آن‌ دو كلمه‌ كه‌ در خارج‌ وجود مصنوع‌ است‌ يكي‌ عامل‌ و فاعل‌ است‌ كه‌ پيش‌ از مصنوع‌ بايد وجود داشته‌ باشد و يكي‌ نتائج‌ مصنوع‌ كه‌ درآينده‌ بعد از وجود مخلوق‌ و تكميل‌ آن‌ ظاهر مي شود. اما پيش از ظهور مصنوع در علم صانع ظاهر است و دو علت‌ ديگر كه‌ در داخل‌ وجود مصنوع‌ قابل‌ جستجو است‌ مواد اوليه‌ و هندسه‌ وجودي‌ آن‌ است‌كه‌ موجوديت‌ خلايق‌ وصنايع‌ برآن‌ توقف‌ دارد شما نمي‌توانيد پر كاهي‌ و كوهي‌ را پيدا كنيد كه‌ اين‌ چهار مقوله‌ را لازم‌ نداشته‌ باشد يا منهاي‌ يكي‌ از آنها قابل‌ ظهور باشد**،** خلايق‌ الهي‌ باشند يا صنايع‌ انساني.

‌ و ما بعد از بيان‌ اين‌ چهارمقوله‌ به سراغ‌ صنايع‌ الهي‌ مي رويم‌ تا ببينيم‌ و بدانيم‌ چگونه‌ و چطور ساخته‌ شده‌ است‌.

وجود خداوند متعال‌ با همان‌ مشخصاتي‌ كه‌ گفته‌ شد به دليل‌ وجود خودم‌ و شما كه‌ نبوده‌ايم‌ و پيدا شده‌ايم‌ ثابت‌ است ‌با همان‌ دلائلي‌ كه‌ خودمان‌ هستيم‌ خداي‌ ما هست‌ دلالت‌ مصنوع‌ بر صانع‌ يك‌ دلات‌ ذاتي‌ و قهري‌ است‌ دلالت‌ جعلي‌ و قراردادي‌ نيست‌ كه‌ با جعل‌**،** قرارداد رفع‌ شود. هر اثري‌ به دليل‌ موجوديت‌ خود دلالت‌ بر موءثر مي كند و از نظر اين كه‌ هر چيزي‌ عالمانه‌ و حكيمانه‌ ساخته‌ شده‌ است‌ دلالت‌ بر علم‌ و حكمت‌ صانع‌ دارد و ازنظراين كه‌ همه‌ جا آثار صانع‌ موجود است‌ صانع‌ همه‌ جا هست‌ و عالم‌ خلقت‌ نامتناهي‌ است‌**،** وجود خالق‌ هم‌ نامتناهي‌ است‌ و از نظر اين‌ كه‌ صنايع‌ الهي‌ در ظاهر و باطن‌ عالم‌ موجود است‌ مانند حشرات‌ ذره‌ بيني‌ در باطن‌ مخلوقات‌ خدا هم‌ در ظاهرو باطن‌ مخلوقات‌ حضور دارد و اگر خدا درجائي‌ باشد و درجائي‌ نباشد محدوديت‌ پيدا مي كند و موجود محدود عاجز است‌كه‌ درخارج‌ حد وجودي‌ خود نمي‌تواند حضور پيدا كند و ما مي‌بينيم‌ كه‌ خداوند متعال‌ در ظاهر و باطن‌ موجودات‌ ساخت‌ و سازندگي‌ دارد آنقدر كه‌ بر ظاهر عالم‌ محيط‌ است‌ بر باطن‌ عالم‌ احاطه‌ وجودي‌ دارد او بي نهايت‌ علم‌ و حكمت‌ و قدرت‌ است‌ وجودي‌ است.‌ نامتناهي‌ واحد احدي‌ الذات‌ . اما براي ايجاد خلايق **،**  زمان و مكان لازم دارد

درتعريف‌ زمان‌ و مكان‌ لازم‌ است‌ ابتدا بدانيم‌ يك‌ شي‌ و يا شخص‌ محدود و متناهي‌ زمان‌ و مكان‌ لازم‌ دارد يعني‌ جائي‌ لازم ‌است. درآن جا موجوديت‌ پيدا كند. در فضاي‌ ملاء بدون‌ خلاء ايجاد چيزي‌ ممكن‌ نيست‌ زيرا مزاحمت‌ پيدا ميشود مثلا در حد وجود يك‌ مخلوقي‌ مخلوق‌ ديگر قابل‌ ظهور نيست‌ شما اين‌ ظرف‌ را پر كرده‌ايد براي‌ من‌ جائي‌ باقي‌ نمانده‌ است‌ شما فرض‌ كنيد فضاي‌ آفرينش‌ ملاء است‌**،** پر است.‌ پس‌ چيز ديگري‌ را به خود راه‌ نمي‌دهد مزاحمت‌ پيدا مي شود.

در اين‌ جا بحث‌ مي‌كنيم‌ مي‌گوئيم‌ آيا فضا خلاء است‌ يا ملاء يعني‌ اين‌ فضاي‌ نامتناهي‌ پر است‌ يا خالي‌. فضاي‌ عدم‌ فضائي‌ است‌ كه‌ چيزي‌ ندارد و چيزي‌ در آن‌ خلق‌ نشده‌ است‌ اگر فضا به خودي‌ خود چيزي‌ باشد پس‌ فضا ملاء است‌ يعني‌ پر است‌ كه‌ چيزي‌ در آن‌ قابل‌ آفرينش‌ نيست‌ پس‌ فضا خلاء است‌ ملاء نيست‌ و مطلب‌ ديگر اين‌ است‌ كه‌ فضا محدود است‌ يا نامحدود حتما نامحدود است‌ زيرا محدوديت‌ لازمه‌ وجود شي‌ء است‌. لاشي‌ء محدوديت‌ ندارد نامتناهي‌ است‌ پس‌ فضا كه‌ خلاء مطلق‌ است‌ عدم‌ است‌ و عدم‌ نامحدود است‌ و نظر به اين‌ كه‌ فضا نامحدود است‌ اگر خداوند متعال‌ ميليارد برابر آن چه‌ آفريده‌است‌ بيافريند بازهم‌ آن چه‌ آفريده‌ در برابر فضاي‌ عدم**،**‌ صفر است‌ زيرا مخلوقات‌ خداوند متعال‌ به‌ عدد شمارش‌ مي شوند مثلا چند عدد ستاره‌ چند عدد انسان‌ و حيوان‌ و چيزهاي‌ ديگر و اعداد از نظراين كه‌ قابل‌ اشاره‌ و شماره‌اند محدودند و محدود در مقابل‌ نامحدود به صفر مي رسد نه‌ اين كه‌ كوچك‌ مي شود بلكه‌ در برابر بي نهايت‌ قرار مي‌گيرد اگر اعداد را بر بي نهايت‌ قسمت‌ كنيم‌ خارج‌ قسمت‌ صفر است‌ واگر بي نهايت‌ را بر عدد قسمت‌ كنيم‌ خارج‌ قسمت‌ بي نهايت‌ است‌ زيرا فضاي‌ خلاء و عدم‌ مانند وجود خدا بي نهايت‌ است‌ .

نتيجه‌ بحث‌ اين‌ است‌ كه‌ مخلوقات‌ مكان‌ لازم‌ دارند و مكان‌ يعني‌ جاي‌ خالي‌ نه‌ اين كه‌ مكان‌ هم‌ مخلوق‌ باشد اگر مكان‌ مخلوق‌ باشد آن هم‌ مكان‌ لازم‌ دارد و تسلسل‌ لازم‌ مي آيد كه‌ محال‌ است‌. پس‌ مكان‌ يعني‌ عدم‌ يعني‌ هيچ‌. مفهوم‌ مكان‌ از مكاني‌ پيدا مي شود يعني‌ از يك‌ شي‌ء محدود ظاهر مي گردد مانند يك‌ حيوان‌ و يک‌ انسان‌ جاي‌ او را مكان‌ مي نامند. اين‌شخص‌ كه‌ محدود است‌ خارج‌ حد وجودي‌ اورا مكان‌ مي دانند اگر در فضا چيزي‌ نباشد مكاني‌ نيست‌ مكان‌ در برابر يك‌ موجود مانند مثبت‌ در مقابل‌ منفي‌ و منفي‌ در مقابل‌ مثبت‌ است.‌ وقتي كه‌ من‌ باشم‌ عدم‌ وجود منهم‌ قابل‌ تصور است‌ و اگر من‌ نباشم‌ چنين‌ تصوري‌ نيست.‌ مكان‌ از مكاني‌ پيدا مي شود يعني‌ من‌ اين‌ جايم‌ پس‌ آن جا نيستم‌ و آن جا كه‌ من‌ نيستم‌ عدم‌ محض‌ است.‌ مفهوم‌ عدم‌ در برابر وجود نمايش‌ پيدا مي‌كند اگر وجود نبود مفهوم‌ عدم‌ قابل‌ ظهور نبود. ازاين‌ جهت‌ فرضيه‌ فلاسفه‌ كه‌ قائل‌ به عدم‌ ازلي‌ هستند اشتباه‌ است‌ آنها مي گويند مفهوم‌ عدم‌ مانند وجود خداوند ازلي‌ است‌ مي گوئيم مفهوم‌ عدم‌ حادث‌ است‌ زيرا منفي‌ متاخر از مثبت‌ است.‌ وجود ازلي‌ است‌ نه‌ مفهوم‌ عدم‌ چون‌ وجود بود **،** عدم‌ به تصور شما آمد مولا عليه‌ السلام‌ هم‌ ميفرمايند سبق‌ الاوقات‌ كونه‌ والعدم‌ وجوده‌ وجود خدا بر عدم‌ و زمان‌ سبقت‌ گرفته‌ است‌. مكان‌ هم‌ كه‌ مفهوم‌ عدمي‌ است‌ خالق‌ لازم‌ ندارد همان‌ طور كه‌ وجود خدا يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ است‌ مفهوم‌ عدم‌ هم‌ كه‌ مكان‌ است‌ نامتناهي‌ است.‌ پس‌ اگر خداوند متعال‌ تا ابد خلايق‌ خلق‌ كند در مضيقه‌ مكان‌ قرار نمي‌ گيرد

و اما مفهوم‌ زمان‌ هم‌ مانند مفهوم‌ مكان‌ يك‌ مفهوم‌ عدمي‌ است‌ كه‌ از بود و نبود پيدا مي شود. زمان‌ از كلمه‌ حدوث‌ پيدا مي شود يعني ‌سیئ كه‌ نبوده‌ بوجود آمده‌. همراه‌ حدوث‌ خود اوليت‌ زماني‌ پيدا مي كند. من‌ اول‌ خلق‌ شدم‌ شما بعد از من‌ و ديگري‌ بعد از شما. از اين‌ اول‌ آخر تعبير به زمان‌ مي شود هر چيزي كه‌ اول‌ حدوثي‌ داشته‌ باشد آخر عدمي‌ هم‌ براي‌ او قابل‌ تصور است‌ و اين‌ مدت‌ بين‌ ابتدا و انتها را زمان‌ مي نامند پس‌ زمان‌ هم‌ مانند مكان‌ يك‌ مفهوم‌ عدمي‌ است‌ نقيض‌ قديم‌ است‌ قديم‌ زمان‌ ندارد چون‌ كه‌ حادث‌ نشده‌ تا زمان‌ پيدا كند وليكن‌ شي‌ء حادث‌ از اين‌ جهت‌ كه‌ مسبوق‌ به عدم‌ بوده‌ زمان‌ پيدا كرده‌. مدتي‌ كه‌ نبوده‌ تا مدتي‌ كه‌ باشد زمان‌ او به حساب‌ مي‌آيد پس‌ زمان‌ و مكان‌ هر دو مفهوم ‌عدمي‌ هستند. لازم‌ نيست‌ كه‌ خدا زمان‌ و مكان‌ بيافريند .

از اين‌ جا به بعد در ايجاد خلايق‌ به‌ اراده‌ خدا بحث‌ مي كنيم:

ابتدا بحث‌ خود را در اطراف‌ اثر ذاتي‌ و اثر ارادي‌ خداوند متعال‌ شروع‌ مي‌كنيم‌ و اين‌ بحث‌ از عجايب‌ علم‌ است‌ كه‌ بسياري‌ از قهرمانان‌ علم‌ و تحقيق‌ به اشتباه‌ رفته‌اند و خلاف‌ حقيقت‌ گفته‌اند. بي شك‌ به دليل‌ حدوث‌ آنچه‌ مي‌بينيم‌ و مي دانيم‌ كه‌ محصول‌ هندسه‌ و تركيبند خدا هست‌ او عامل‌ آفريننده‌ است‌ كه‌ اگر نبود چيزي‌ نبود چنان‌ كه‌ بيان‌ شد هر حادثي‌ علت‌ محدثه‌ لازم‌ دارد. شي‌ء بدون‌ عامل‌ و فاعل‌ يا نيست‌ مانند مخلوقاتي‌ كه‌ نيستند يا از ازل‌ تا ابد هست‌ مانند ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ و اما مخلوقاتي‌ كه‌ نبوده‌اند و بعد پيدا شده‌اند آفريننده‌ لازم‌ دارند. پيدايش‌ حادث‌ بدون‌ فاعل‌ قديم‌ محال‌ است‌ مانند شما و آثار وجودي‌ شما **،** شما و كلام‌ و بيان‌ شما **،**  شما و صنايع‌ شما. اگر شما نباشيد اثري‌ از شما قابل‌ ظهور نيست‌. حركت‌ بدون‌ محرك‌ و متحرك‌ ممتنع‌ است‌. اراده‌ بدون‌ مريد ممكن‌ نيست‌ اكنون‌ شما و ما كه‌ مي‌بينيم‌ اين‌ همه‌ مخلوق‌ نبوده‌اند و پيدا شده‌اند اجبار عقلي‌ و علمي‌ داريم‌ به دنبال‌ عامل‌آفريننده‌ برويم‌ و او را بشناسيم‌ و بدانيم‌ كه‌ آن چه‌ آفريده‌ چگونه‌ و چطور آفريده‌ زيرا آن چه‌ هستند نبوده‌اند به سراغ‌ عامل‌ آفريننده‌ مي‌رويم‌ كه‌ قديم‌ است. ‌از او تقاضا مي كنيم ‌ما را هدايت ‌كند.

مشاهده‌ مي كنيم‌ كه‌ خداوند در اول‌ سوره‌ انعام‌ مي فرمايد: من‌ اول‌ نو ر و ظلمت‌ را بدون‌ سابقه‌ ايجاد كردم‌ و آن‌ دو را مبدء پيدايش‌ اين‌ همه‌ صنايع‌ قرار دادم‌ ( و جعل‌ الظلمات‌ و النور ) مسلم‌ است‌ كه‌ هر صنعتي‌ مواد اوليه‌ لازم‌ دارد. ابتدا آن‌ مواد اوليه‌ و يا مصالح‌ ساختماني‌ را ايجاد مي كنند و آنها را چنان‌ مي سازند كه‌ قابل‌ استفاده‌ باشد و صنايع‌ خود را ازآن‌ مي سازند. خداوند چنان كه‌ گفته‌ شد در وجود خود نامتناهي‌ است‌ مجرد و منزه‌ از حدود و عوارض‌ است‌. از شدت‌ لطافت‌ و تجردي‌ كه‌ دارد به كسي‌ و چيزي‌ برخورد نمي كند و چيزي‌ هم‌ به او برخورد ندارد او دردل‌ كوه هاي‌ سخت‌ و محكم‌ همان‌ قدر آزاد است‌ كه‌ در فضاي‌خالي‌ نامتناهي‌ نه‌ فضائی‌ براي‌او تنگ‌ مي شود و نه‌ جاي‌ كسي را تنگ‌ مي كند. بين‌ وجود خدا و وجود مخلوقات‌ ديگر برخورد پيدا نمي شود. او در جهان‌ آفرينش‌ مانند روح‌ و اراده‌ در وجود انسان‌ است‌. روح‌ در داخل‌ و خارج‌ بدن‌ هست‌ با آمدن‌ و رفتن‌ جاي‌ چيزي را تنگ‌ و گشاد نمي كند محيط‌ به زمان‌ و مكان‌ است‌ خلاء داخلي‌ وجود و خلاء خارجي‌ ندارد. براي‌ ساخت‌ و سازندگي‌ احتياج‌ به حركت‌ از جائي‌ به جائي‌ ندارد كه‌ مولا فرمودند لا يكون‌ في‌ مكان‌ فيجوز له‌ الانتقال‌ او در هرجا باشد مصالح‌ ساخت‌ مخلوق‌ خود را به اراده‌ خود مي سازد. اسباب‌ و ابزار توسلي‌ لازم‌ ندارد كه‌ اراده‌ خود را باآن‌ اسباب به‌ مصنوع‌ خود برساند. هرجا بخواهد چيزي‌ بسازد همان جا نيرو و ماده‌ هست‌ از تركيب‌ آن دو مخلوق‌ خود را مي سازد. فوري‌ مواد اوليه‌ را با نيروي‌ مجرد كه‌ از مجردات‌ است‌ نيرو مي دهد كه‌ دانشمندان‌ ازآن‌ تعبير به‌ بار الكتريكي‌ مي‌كنند و با ماده‌ بار دار آن چه‌ بخواهد بسازد مي سازد و همين‌ طور مخلوقات‌ ديگر را . مولا عليه‌ السلام‌ از ساخت‌ و سازندگي‌ خدا خبر مي دهد كه‌ مي گويد فاعل‌ لا بالحركه‌ يعني‌ فعل‌ خود را انجام‌ مي دهد بدون‌ اين كه‌ حركتي‌ در وجود او پيدا شود . حركت‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ فاعل‌ خود را به جاي‌ فعل‌ خود برساند. خدا محيط‌ به زمان‌ و مكان‌ است‌ . حركت‌ براي‌ او محال‌ است‌ اراده‌ او محيط‌ به ظاهر و باطن‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ .

در اين‌ جا ممكن‌ است‌ سئوالي‌ در فكر شما پيدا شود**،**  بپرسيد خدائي كه‌ اين‌ طور محيط‌ به ظاهر و باطن‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ همه‌ جا حاضر و ناظر است‌ آن جا كه‌ مي خواهد خلقي‌ را خلق‌ كند مخلوق‌ يا مصالح‌ ساخت‌ مخلوق‌ را در كجا بيافريند كه‌ خلائي‌ وجود ندارد. حتما بين‌ او و مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ برخورد و مزاحمت‌ پيدا مي‌ شود پس‌ براي‌ مخلوق‌ جا و مكاني‌ پيدا نمي شود كه‌ در آن جا ساخته‌ شود . مثلا در همين‌ جا كه‌ من‌ و شما نشسته ‌ايم‌ نمي توانيم‌ چيزي‌ بسازيم‌. آن چه‌ مي سازيم‌ در خارج‌ وجود خود مي سازيم‌ نه‌ در ظرف‌ وجود خود . ما اين‌ ظرف‌ را پر كرده‌ايم‌ جاي‌ خالي‌ براي‌ كسي‌ باقي‌ نمانده‌ است‌ فرق‌ بين‌ ما و خدا اين‌ است‌ كه‌ ما خارج‌ وجود داريم‌ خدا ندارد پس‌ خلايق‌ خود را در كجا بسازد كه‌ مزاحمت‌ با او پيدا نشود

جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ اين‌ تزاحم‌ و تمانع‌ خاصيت‌ ماده‌ و مشتقات‌ ماده‌ است‌ كه‌ هركدام‌ حجم‌ خاصي‌ دارند در ظرف‌ وجود خود كسي‌ را راه‌ نمي دهند اما مجردات‌ چنين‌ نيستند. مجردات‌ كه‌ از آن‌ جمله‌ فرشته‌ها هستند جسمانيت‌ ندارند كه‌ برخورد با اجسام‌ پيدا كنند آنها مانند اراده‌ و روح‌ در وجود انسانند كه‌ اعضاي‌ بدن‌ را حيات ‌ مي دهند و برخورد با بدن‌ ندارند يا مانند نور كه‌ وارد آينه‌ مي شود و برخورد با آن‌ ندارد جدار آينه‌ مانع‌ ورود نور نمي شود لطافت‌ و تجرد ذات‌ مقدس‌ خدا را كسي‌ بجز او نمي داند. او بدون‌ برخورد و مزاحمت‌ در ظاهر و باطن‌ مواد و اجسام‌ يك‌ نواخت‌ وجود دارد بود و نبود مخلوقات‌ براي‌ او يكسان‌ است‌ او در دل‌ اجسام‌ بسيار سخت‌ همان‌ قدر آزادي‌ دارد كه‌ در فضاي‌ خالي‌ از خلايق.‌

و از اين‌ جا بعد از آشنائي‌ بوجود خداوند متعال‌ كه‌ وجود مجرد نامتناهي‌ است‌ با اشياء و اشخاص‌ تعاني‌ و تزاحم‌ ندارد بحث‌ خود را در كيفيت‌ خلقت‌ ادامه‌ مي دهيم‌ تا بدانيم‌ خداوند چگونه‌ خلايق‌ و وقايع‌ را مي سازد .

ابتدا دراين‌ رابطه‌ حديثي‌ از امام‌ باقر عليه‌السلام‌ نقل‌ مي كنيم‌ بعد بشرح‌ و تفسير اين‌ حديث‌ و ارتباط‌ آن‌ با طبيعت‌ و حقيقت‌ مي‌پردازيم.‌

امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ دراين‌ حديث‌ سه‌ عمل‌ را اختصاص‌ به خدا مي دهد و ظاهرا طوري‌ بيان‌ مي كند كه‌ اين‌ سه‌ عمل‌ از حوزه‌ دانائي‌ و توانائي‌ انسان‌ خارج‌ است.‌ انسان‌ نمي تواند آن را بداند تا بتواند زيرا دانستن‌ مقدمه‌ توانستن‌ است.‌ فردوسي‌ شاعر بزرگ‌ مي گويد توانا بود هر كه‌ دانا بود. دانائي‌ را مقدم‌ بر توانائي‌ مي دارد درست‌ دقت‌ كنيم‌ كه‌ توانائي‌ ‌ دانائي‌ لازم‌ دارد لذا حيوانات‌ نمي توانند بدانند تا بتوانند. در هر صورت‌ بيان‌ امام‌ چنان‌ نمايش‌ دارد كه‌ اين‌ سه‌ عمل‌ از حوزه‌ دانائي‌ انسان‌ بيرون‌ است‌ حضرت‌ ميفرمايند:

لن‌ يخرج‌ الاشياء من‌ العدم‌ الا الله‌ ولن‌ يخرجها الي‌ العدم‌ الا الله‌ ولن‌ يجعل‌ الشي‌ء شيئا الا الله‌ .يعني‌ بجز خدا هرگز كسي‌ نمي تواند شيئي‌ را از عدم‌ بوجود آورد و يا چيزي را به عدم‌ برگرداند و به‌ جز خدا كسي‌ نمي‌تواند در ذوات‌ اشياء تغييري‌ مانند تغيير از موت‌ به‌ حيات‌ يا از حيات‌ به موت‌ بوجود آورد. يكي‌ از اين‌ سه‌ عمل‌ ايجاد مواد اوليه‌ خلقت‌ بدون‌ سابقه‌ است.‌ الآن‌ آن چه‌ در طبيعت‌ و يا بوسيله‌ انسان ها ساخته‌ مي شود سابقه‌ دارد. خداوند از آب‌ و خاك‌ گياه‌ و علف‌ مي سازد و از گياه‌**،** انسان‌ و حيوان‌ مي سازد. از ذرات‌ و مواد كه‌ در فضا و هوا پراكنده‌ است‌ آن چه‌ بخواهد مي سازد مانند انسان ها كه‌ از مواد موجود در عالم‌ آن چه‌ بخواهند مي سازند. اگر در فضائي‌ چيزي‌ از ماده‌ وجود نداشته‌ باشد عدم‌ محض‌ باشد از خدا بخواهيم‌ جرعه‌ آبي‌ بسازد مواد اوليه‌ آن را از كجا مي آورد حضرت‌ ميفرمايد: خداوند مواد اوليه‌ را در همان‌ خلاء فضائي‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد مي كند و عمل‌ ديگر كه‌ فقط‌ خدا قادر بر انجام‌ آن‌ است‌ برگشت‌ دادن‌ اشياء به عدم‌ است‌ مثلا يك‌ بشكه‌ اي را پر از خاك‌ و سنگ‌ كنند و سر آن را محكم‌ به‌ بندند و از خداوند متعال‌ خواهش‌ كنند بدون‌ اين كه‌ بشكه‌ را خالي‌ نمايد آن چه‌ در داخل‌ بشكه‌ است‌ نابود كند كه‌ وقتي‌ سر بشكه‌ را باز كنيم‌ چيزي‌ درآن‌ نباشد بعد معلوم‌ شده‌ آن چه‌ در بشكه‌ بوده‌ به عدم‌ محض‌ برگشته‌ است.‌ همين‌ طور اشياء را چنان‌ نابود كند كه‌ چيزي‌ ازآن‌ باقي‌ نماند بجز خدا كسي‌ براين‌ كار قادر نيست‌. عمل‌ سوم‌ كه‌ جز خدا كسي‌ نمي داند و نمي تواند خاصيت‌ ذاتي‌ دادن‌ به‌ اشياء بي‌ خاصيت‌ است‌ كه‌ آن را جعل‌ ماهيت‌ مي نامند مثل‌ حيات‌ و حركت‌ دادن‌ به شي‌ء ساكن ‌. نور دادن‌ به مواد ظلماني‌ مثلا ده‌ كيلو خاكستر را تبديل‌ به يك‌ حيوان‌ ده‌ كیلوئي‌ نمايد. فاصله‌ بين‌ خاكستر و حيوان‌ آن‌ قدر زياد است‌ كه‌ نزديك‌ به تباين‌ است‌ تمامي‌ مواد بي‌ خاصيت‌ خاكستر تبديل‌ به سلول هاي‌ حيواني‌ شود مواد مرده‌ زنده‌ شود يك‌ چنين‌ تغييري را جعل‌ ماهيت‌ مي نامند كه‌ ذات‌ شي‌ء و حقيقت‌ آن‌ عوض‌ مي شود. ساكن‌ متحرك‌ و مرده‌ زنده‌ و ظلماني‌ نوراني‌ گردد .دانشمندان‌ طبيعت‌ شناس‌ يا فلاسفه‌ كه‌ از اين‌ جعل‌ ماهيت‌ بي‌ خبرند و نمي دانند كه‌ چگونه‌ تركيب‌ ذاتي‌ واقع‌ مي شود خواص‌ وجودي‌ ماده‌ را اثر ذاتي‌ آن‌ مي دانند مي گويند همان طور كه‌ ذات‌ ماده‌ جسم‌ است‌ حيات‌ و حركت‌ هم‌ هست.‌ به دليل‌ ماديت‌ حيات‌ و حركت‌ است‌ وليكن‌ غافل‌ از اين كه‌ آثار ذاتي‌ از ذات‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌ و ما مي‌بينيم‌ كه‌ حيات‌ و حركت‌ از ماده‌ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ مي شود اما ماده‌ به حال‌ خود محفوظ‌ است. گاهي‌ ساكن‌ و گاهي‌ متحرك‌ گاهي ‌مرده‌ و گاهي‌ زنده‌ است‌ قابليت‌ سلب‌ و اثبات‌ خواص‌ از اين‌ جهت‌ است‌ كه‌ حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و نورانيت‌ اثر ذاتي‌ ماده‌ نيست‌ بلكه‌ اثر تركيبي‌ آن‌ مي باشد پيدايش‌ حيات‌ و حركت‌ در بدن‌ ماده‌ مرده‌ و ساكن‌ را جعل‌ ماهيت‌ مي‌نامند امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ مي‌فرمايد كه‌ اين‌ سه‌ عمل‌ ( جعل‌ ماهيت‌ و خروج‌ از عدم‌ و ورود به عدم‌) و علم‌ به آن‌ اختصاص‌ به خدا دارد از حوزه‌ استعداد انسان‌ خارج‌ است‌ نمي توانند بدانند كه‌ چگونه‌ در خلا مطلق‌ و فضاي‌ خالي‌ ماده‌ و نور بدون‌ سابقه‌ ايجاد مي شود و يا به عدم‌ محض‌ برمي‌ گردد. ما انسان ها فقط‌ صورت ها را مي‌توانيم‌ اعدام‌ كنيم.‌ اعدام‌ ذوات‌ از عهده‌ ما خارج‌ است‌ نمي‌توانيم‌ به ماده‌ حيات‌ و حركت‌ بدهيم‌ و يا حيات‌ و حركت‌ را از آن‌ سلب‌ نمائيم‌ وليكن‌ خداوند متعال‌ اين‌ سه‌ عمل‌ را كه‌ به نظر ما ممتنع‌ است‌ انجام‌ مي دهد.

ظهور اشياء بدون ‌سابقه

و اكنون‌ در اطراف‌ ظهور اين‌ سه‌ عمل‌ به اراده‌ خداوند بحث‌ خود را ادامه‌ مي دهيم‌: ابتدا آيات‌ و احاديثي‌ را مي آوريم‌ كه‌ از جعل‌ بي سابقه‌ به‌ اراده‌ خدا خبر مي دهد. اولين‌ دليل‌ در اثبات‌ جعل‌ بي سابقه‌ آيه‌ شريفه‌ سوره‌ انعام‌ است‌ كه‌ خداوند ميفرمايد ستايش‌ حمد مخصوص‌ خدائي‌ است‌ كه‌ آسمان‌ و زمين‌ را خلق‌ كرد و نور و ظلمت‌ را ايجاد نمود مورد اثبات‌ جعل‌ بي سابقه‌ به معناي‌ ايجاد شي‌ء لا من‌ شي‌ء جمله‌ جعل‌ الظلمات‌ والنور است‌ كه‌ ميفرمايد : نور و ظلمت‌ را ايجاد كرد نور و ظلمت همين‌ روشنائي‌ و تاريكي‌ است‌ كه‌ مي‌بينيم‌ از چهره‌ خورشيد و ستارگان‌ مي تابد اما اين‌ انوار خواه‌ در طبيعت‌ يا زندگي‌ ما انسان ها محصول‌ صنعت‌ است‌ يعني‌ اين‌ انوار از اصولي‌ ساخته‌ مي شود كه‌ خود به خود روشن‌ نبوده‌ بلكه‌ روشنائي‌ بعد از تركيب‌ و انعكاس‌ از ماده‌ بوجود آمده‌ مانند انسان‌ و حيوان‌ كه‌ از تركيب‌ آب‌ و خاك‌ آب‌ بوجود مي‌آيد و پيش‌ از تركيب‌ انسان‌ نيست‌ و مانند ماشين‌ آلات‌ صنعتي‌كه‌ از تركيب‌ فلزات‌ شاخته‌ مي شود و پيش‌از تركيب‌ ماشين‌ و هواپيما نبوده‌اند و يا نور برق‌ و ماشين‌ آلات‌ برقي‌ كه‌ پيش‌ از ساخت‌ و سازندگي‌ ماشين‌ آلات‌ برقي‌ و روشنائي‌ نبوده‌اند. برق‌ در طبيعت‌ به تنهائي روشتائي‌ نيست‌ بلكه‌ در صنعت‌ روشنائي‌ است‌ همين‌ طور خورشيد از اصولي‌ ساخته‌ شده‌اند كه‌ آن‌ اصول‌ نور بوده‌ اما روشنائي‌ نبوده‌ و يا جرم‌ خورشيد ماده‌ بوده‌ اما شعله‌ و انفجار نبوده‌ اين‌ صنايع‌ برقي‌ و يا صنعت‌ ماه‌ و خورشيد به جعل‌ بسيط‌ ساخته‌ نشده‌اند بلكه‌ به جعل‌ مركب‌. ماده‌ و نور باهم‌ تركيب‌ شده‌ از تركيب‌ آنها روشنائي‌ بوجود آمده‌ شعاع‌ خورشيد و روشني‌ ماه‌ محصول‌تركيب‌ و انعكاس‌ است‌ پس‌ صنايع‌ طبيعت‌ همه‌ جا محصول‌ جعل‌ مركب‌ است‌ يعني‌ دو اصل‌ بي‌ خاصيت‌ با يكديگر تركيب‌ شده‌ اين‌ خاصيت‌ ها را بوجود آورده‌اند كه‌ از جعل‌ مركب‌ چنين‌ تعبير مي شود جعلت‌ النور ضيائا و جعلت‌ الماده‌ جرما مشعشعا اگر ماه‌ و خورشيد در وضعيت‌ ابتدائي‌ و در جنسيت‌ اصلي‌ پيش‌ از تركيب‌ نور و روشنائي‌ بودند. آيات‌ هوالذي‌ جعل‌ الشمس‌ ضيائا والقمر نورا درست‌ نبود كسي‌ نمي تواند بگويد من‌ نور را نور قرار دادم‌ نور پيش‌ از آن كه‌ با ماده‌ تركيب‌ شود نور بود ولي‌ روشنائي‌ نبود ماده‌ هم‌ پيش‌ ازآن كه‌ نور را منعكس ‌كند ماده‌ بود اما روشن‌ نبود. نور و ماده‌ كه‌ به‌ تنهائي‌ روشن‌ و روشنائي‌ نبوده‌اند به‌ جعل‌ بسيط‌ ايجاد شده‌اند از اصل‌ ديگري‌ بوجود نيامده‌اند مانند گياه‌ نبوده‌اند كه‌ از آب‌ و خاك‌ بوجود آيد نور و ماده‌ اول‌ به اراده‌ ابداعي‌ خدا بوجود آمده‌اند. ايجاد شي‌ء بدون‌ سابقه‌ را جعل‌ بسيط‌ مي نامند خداوند نور و ماده‌ را با جعل‌ بسيط‌ ايجاد نموده‌ و از تركيب‌ آنها با يكديگر اين‌ همه‌ خلايق‌ را ساخته‌ است‌. دليل‌ اين‌ كه‌ ماده‌ و نور بدون‌ سابقه‌ ساخته‌ شده‌ اند يكي‌ احتياج‌ ذاتي‌ آنها است‌ كه‌ بدون‌ تركيب‌ با يكديگر قابل‌ نمايش‌ نيستند و خاصيتي‌ مانند حيات‌ و حركت‌ ازآنها پيدا نمي شود و ديگر اين‌ كه‌ اگر اين‌ دو موجود ازلي‌ باشند مستغني‌ از جاعل‌ خواهند بود نياز به خدا ندارند تا خدا آنها را بيافريند و خداوند ادعا دارد كه‌ آن‌ مبادي‌ را بدون‌ سابقه‌ آفريده‌ است‌ آنها در جعل‌ ابتدائي‌ و در تركيبات‌ و نمايش‌ نهائي‌ احتياج‌ به غير خود دارند تا خدا آنها را به اين‌ صورت‌ درآورد چيزي‌ كه‌ احتياج‌ به جاعل‌ ندارد و قديم‌ است‌ بايستي‌ غناي‌ ذاتي‌ داشته‌ باشد مانند خداوند متعال‌ كه‌ قديم‌ است‌ و غناي‌ ذاتي‌ دارد و ما مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ ماسوی الله‌ از موجودات‌ نياز ذاتي‌ و وجودي‌ به خداوند متعال‌ دارند. بهترين‌ مخلوقات‌ كه‌ اشرف‌ موجوداتند همين‌ انسان ها هستند و شما مي‌بينيد كه‌ چگونه‌ فقر ملازم‌ وجود آنها است‌. آنچه‌ در عالم‌ خلقت‌ پيدا مي شود و يا از بين‌ مي رود به‌ عامل‌ ديگري‌ خارج‌ از وجود خود احتياج‌ دارد خداوند ميفرمايد ايها الناس‌ انتم‌ الفقراءالي‌ الله‌ والله‌ هو الغني‌ الحميد انسان‌ كه‌ اشرف‌ مخلوقات‌ است‌ در ذات‌ خود ملازم‌ چنين‌ نيازي‌ مي باشد. ساير مخلوقات‌ جاي‌ خود دارند امكان‌ ندارد يك‌ ذوات ‌نيازمندي ‌قديم ‌و ازلي ‌باشند.

نياز ذاتي‌ خلايق

خلايق‌ در سه‌ مرحله‌ نياز ذاتي‌ دارند . اول‌ در وجود ابتدائي‌ پيش‌ از آن كه‌ موجوديت‌ صوري‌ پيدا كنند يعني‌ پيش‌ ازآن كه‌ خداوند اصل‌ هستي‌ آنها را بيافريند پيش‌ از آن كه‌ اصل‌ نور و نيرو را بدون‌ سابقه‌ ايجاد كند كه‌ جعل‌ بسيط‌ ناميده‌ مي شود زيرا در بدو آفرينش‌ و يا در ازل‌ خدا بود و كسي‌ نبود فرمود جاعل‌ النور والظلمات‌ كان‌ الله‌ و لم‌ يكن‌ معه‌ شي‌ء. دراين‌ جا كه‌ خدا بود و هيچ‌ نبود خدا خواست‌ خلقي‌ را خلق‌ كند اين‌ مخلوق‌ مقدر مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساختماني‌ لازم‌ دارد پس‌ خدا قدرت‌ دارد موادي كه‌ بدن‌ آنها را تشكيل‌ مي دهد و يا روحي كه‌ حيات‌ در آنها بوجود مي آورد بدون‌ سابقه‌ ايجاد كند زيرا اگر ماده‌ و روح‌ خود به خود باشند مستغني‌ از جاعلند بايد غناي‌ ذاتي‌ داشته‌ باشند با اين كه‌ وجودشان‌ ملازم‌ فقر و نياز است‌ پس‌ به دليل‌ فقر ذاتي‌ خدا آن‌ مواد اوليه‌ را بدون‌ مبدء و بدون‌ سابقه‌ ايجاد كرده‌ است‌ و ايجاد بدون‌ سابقه‌ را جعل‌ بسيط‌ مي نامند .

و اما ساخت‌ مخلوقات‌ در مرحله‌ دوم‌. اصول‌ مخلوقات‌ كه‌ ماده‌ و نور است‌ در وضع‌ تنهائي‌ پيش‌ از تر كيب‌ فاقد نمايش‌ و فاقد خاصيتند. حيات‌ و حركت‌ و نورانيت‌ ندارند نور به تنهائي‌ روشنائي‌ نمي دهد ماده‌ هم‌ به تنهائي‌ نمايش‌ ندارد اگر خدا بخواهد روشنائي‌ بوجود آورد لازم‌ است‌ ماده‌ را با نور تركيب‌ نمايد و يا نور را بوسيله‌ ماده‌ منعكس‌ نمايد. پس‌ نياز دوم‌ آنها نياز بعد از خلقت‌ اصول‌ و پيش‌ از تركيب‌ با يكديگر است.‌ اصول‌ آفرينش‌ پيش‌از تركيب‌ مانند حروف‌ كلماتند كه‌ فقط‌ در فكر شما هستند ولي‌ براي‌ ظهور در صفحات‌ و عبارات‌ نياز به تركيب‌ دارند مبادي‌ آفرينش‌ و يا مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ پيش‌ از آن كه‌ ظاهر شوند فقط‌ در نظ‌ر خدا مشهودند. براي‌ ظهور لازم‌ است‌ با يكديگر تركيب‌ شوند اسم‌ پيدا كنند كه‌ اين‌ جسم‌ و آن‌ روح‌ است‌ اين‌ ماده‌ ظلماني‌ و آن‌ نور است‌ اين‌ تركيب‌ ابتدائي‌ يا‌ پيدايش‌ مولكول هاي‌ ابتدائي‌ خلايق‌ است‌ كه‌ قابل‌ نام‌ گذاري‌ نيستند كه‌ اين‌ انسان‌ است‌ و آن‌ حيوان‌ .

و اما در مرحله‌ سوم‌ لازم‌ است‌ حجم‌ و صورتي‌ پيدا كنند به نمايش‌ درآيند تا قابل‌

رويت‌ باشند. خداوند آنها را به صورت‌هاي‌ خاصي‌ مهندسي‌ كند. پس‌ اصول‌ آفرينش‌ در اين‌ سه‌ مرحله‌ نياز مطلق‌ هستند. در ايجاد ابتدائي‌ و در پيدايش‌ اثر با تركيب‌ و در پيدايش‌ حجم‌ و صورت‌ چطور ممكن‌ است‌ با چنين‌ نيازي‌ دراين‌ مراحل‌ سه‌ گانه‌**،** ازلي‌ و ابدي‌ باشند. مثلا مخلوقات‌ آينده‌ الآن‌ چه‌ هستند چه‌ وضعي‌ دارند فقر مطقند احتياج‌ ذاتي‌ به جاعل‌ دارند با اين‌ مقدمات‌ ثابت‌ مي شود كه‌ بجز خدا چيزي‌ نيست‌ كه‌ غناي‌ ذاتي‌ داشته‌ باشد ازلي‌ و ابدي‌ باشد دلائل‌ ديگر كه‌ دلالت‌ بر مجعوليت‌ بدون‌ سابقه‌ دارد صفت‌ مبدعيت‌ و ابداع‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ خود را بديع‌ معرفي‌ مي كند ميفرمايد: بديع‌ السموات‌ والارض‌ و عبارات‌ صريحي‌ كه‌ از معصومين‌ به ما رسيده‌ است‌ حضرت‌ زهرا در سخنراني‌ مسجد خود مي فرمايد خلق‌ الاشياء لامن‌ شي‌ء كان‌ قبلها و بلا احتذاء امثله‌ امتثلها . جمله‌ اول‌ مربوط‌ به‌ پيدايش‌ اصول‌ اوليه‌ بدون‌ سابقه‌ است‌ كه‌ ميفرمايد خلق‌ الاشياء لامن‌ شي‌ء كان‌ قبلها اگر اصول‌ اوليه‌ و مبادي‌ ازلي‌ باشد جمله‌ لامن‌ شي‌ء كان‌ قبلها محلي‌ ندارد زيرا خداوند اشياء را از اصولي‌ كه‌ بوده‌اند آفريده‌ است‌ و نظير اين ‌جملات‌ در لسان‌ معصومين‌ زياد است‌ ازآن‌ جمله‌ مولا عليه‌ السلام‌ ميفرمايند: خلق‌ الاشياء لامن‌ اصول‌ ازليه‌ و لامن‌ اوائل‌ ابديه‌ يعني‌ خداوند اشياء را از اصولي كه‌ حادث‌ بوده‌اند آفريده‌ چنان كه‌ طبيعيون‌ ماده‌ را ازلي‌ مي دانند و مي گويند خود به خود بوده‌ بدون‌ اين كه‌ جاعلي‌ در كار باشد و يا فلاسفه‌ كه‌ اصل‌ قديم‌ را مبدء اشياء و اشخاص‌ مي دانند و مي گويند خلايق‌ بجز صورت‌ ذهني‌ بدون‌ هستي‌ چيزي‌ نيستند. هستي‌ خلق‌ و خالق‌ را يك‌ حقيقت‌ قديم‌ مي دانند و قائل‌ به اشتراك‌ وجود هستند .

و جمله‌ دوم‌ در لسان‌ حضرت‌ زهرا مربوط‌ به‌ حدوث‌ صورت ها و قاعده‌ قانون هائي‌ است‌ كه‌ براساس‌ آن‌ خلايق‌ خلق‌ شده‌اند كه‌ ميفرمايد بلا احتذاء امثله‌ امتثلها يعني‌ نمونه‌اي‌ در كار نبوده‌ كه‌ از روي‌ آن‌ خداوند خلايق‌ را خلق‌ كند پس‌ وجودي كه‌ مبدء خلايق‌ است‌ همراه‌ نقشه‌اي كه‌ براساس‌ آن‌ خداوند خلايق‌ را آفريده‌ هردو مسبوق‌ به عدم‌ و حادث‌ به حدوث‌ زماني‌ بوده‌ است‌ خداوند به دليل‌ اين‌ آفرينندگي‌ بدون‌ سابقه‌ مبدع‌ و بديع‌ شناخته‌ مي شود ادعاي‌ خداوند بر اين كه‌ آنچه‌ هست‌ به اراده‌ او خلق‌ شده‌ برهان‌ قاطع‌ بر ايجاد اصول‌ و فروع‌ بدون‌ سابقه‌ است‌ و الا خدا كاذب‌ شناخته‌ مي شود كه‌ اصل‌ قديم‌ را مجعول‌ به جعل‌ خود مي داند حاش‌ لله‌ ان‌ يكون‌ كاذبا لازم‌ است‌ خداوند حقيقت‌ را بگويد كه‌ اصول‌ اوليه‌ ازلي‌ بوده‌اند. خدا فروع‌ و مشتقات‌ از آن‌ اصول‌ را به اراده‌ خود آفريده‌ است‌ زيرا يك‌ اصل‌ ازلي‌ مخلوق‌ كسي‌ نيست‌ مانند ذات‌ مقذس‌ خدا كه‌ ازلي‌ است‌ مخلوق‌ كسي‌ نيست‌ با جمله‌ لم‌ يلد و لم‌ يولد نشان‌ مي دهد خدا مبدء چيزي‌ نبوده‌ و از مبدئي‌ بوجود نيامده.‌ او از ازل‌ مستقل‌ و متكي‌ به خود بوده‌ و خواهد بود. ذره‌اي‌ تحت‌ تاثير عوامل‌ خارج‌ از وجود خود يا اراده‌ خود واقع‌ نمي شود زيرا اراده‌ او متعلق‌ به مراد است‌ خارج‌ از وجود مي باشد. يك‌ عامل‌ خارج‌ از وجود مانند سرماي‌ میليون‌ درجه‌ زير صفر يا گرماي‌ میليون‌ درجه‌ بالاي‌ صفر و يا باد و طوفان هاي‌ شديد لا يوءثر في‌ وجوده‌ و ذاته‌ ولا يتاثر وجوده‌ بشي‌ء او از نظ‌ر تاثرات‌ ذاتي‌ و وجودي‌ اين همه‌ خلايق‌ را كه‌ خلق‌ كرده‌ مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ چيزي‌ خلق‌ ننموده‌ تا ابد كوچكترين‌ حادثه‌اي‌ مانند پيدايش‌ علمي‌ يا ضعف‌ قدرتي‌ در وجود او پيدا نمي شود . تمامي‌ حوادث‌ را به‌ علم‌ خود مي داند نه‌ اين‌ كه‌ احساس‌ كند اين‌ همه‌ حوادث‌ از ازل‌ تا به‌ ابد پيدا مي شود ذره‌اي‌ بر علم‌ او اضافه‌ نمي گردد انه‌ تعالي‌ لايحس‌ و لا يجس‌ اراده‌ او عين‌ فعل‌ او و فعل‌ او عين‌ مراد است‌ نه‌ اين كه‌ فكري‌ كند و اراده‌ نمايد فعل‌ در خارج‌ وجود او از طريق‌ تركيب‌ ماده‌ و نور پيدا مي شود بدون‌ اين كه‌ تكان‌ و تحركي‌ در ذات‌ او ظاهر گردد. هركس‌ مي خواهد در وصف‌ او چيزي‌ بگويد از تفكر در ذات‌ او فاصله‌ بگيرد زيرا علم‌ بشري‌ در ذات‌ مقدس‌ او ورود و نفوذ ندارد چقدر جسور و بي حيايند كساني‌ كه‌ بدون‌ اذن‌ و اجازه‌ او شعاع‌ فكر خود را با اين‌ كه‌ ممكن‌ نيست‌ به سوي‌ ذات‌ او رها مي كنند و به عقل‌ خود چيزي‌ مي گويند كه‌ مناسب‌ شان‌ خدا نيست‌ مثل‌ اين‌ كه‌ به عقل‌ كوتاه‌ خود قد و بلاي‌ خداوند متعال‌ را ورانداز كرده‌اند و چنان كه‌ هست‌ شاخته‌اند درست‌ اين‌ عمل‌ يعني‌ تفكر در ذات‌ خدا مانند ورود يك‌ بياباني‌ بدون‌ اذن‌ و اجازه‌ به حرم‌ سلطاني‌ عظيم‌ الشان‌ و مقتدر است‌ هر وقت‌ مي ‌خواهيد فكر خود را به سوي‌ ذات‌ مقدس‌ رها كنيد بدانيد كه‌ اولا يك‌ حركت‌ جسارت ‌آميز از شما صادر مي شود بي حيا شناخته‌ مي شويد و محكوميت‌ پيدا مي كنيد ازاين‌ كه‌ بدون‌ اذن‌ و اجازه‌ به سوي‌ ذات‌ مقدس‌ اوج‌ مي گيريد در اين‌ جا متوجه‌ فرمايش‌ آن‌ قهرمان‌ علم‌ توحيد مولي‌ الموحدين‌ باشيد كه‌ چگونه‌ راسخون‌ در علم‌ را در خطبه‌ اشباح‌ تعريف‌ مي كند و دلائل‌ رسوخ‌ در علم‌ را بيان‌ مي كند مي‌فرمايد: راسخون‌ در علم‌ موءدب‌ در حال‌ خشوع‌ كامل‌ پشت‌ پرده‌ غيب‌ كه‌ ذات‌ مقدس‌ خدا است‌ مي ‌ايستند تا اذن‌ اجازه‌ به آنها داده‌ شود.اگر لازم‌ باشد مالك‌ حجاب‌ خودش‌ حجاب‌ غيب‌ را بالا مي‌برد و خود را ببندگان‌ معرفي‌ مي‌كند آنچه‌ از راسخون‌ در علم‌ ساخته‌ است‌ فقط‌ حضور موءدبانه‌ پشت‌ پرده‌ غيب‌ به انتظار اذن‌ و اجازه‌ است‌ درست‌ به جملات‌ ( واعلم‌ ان‌ الراسخون‌ في‌ العلم‌ )توجه‌ كن‌ و آن را ملاك‌ معرفت‌ به خدا قرار بده‌ مانند كساني‌ نباش‌ كه‌ ذات‌ مقدس‌ را مانند اشياء و اشخاص‌ مي خواهند در حيطه‌ فكر خود قرار دهند چنان‌ وارد ذات‌ مقدس‌ به خيال‌ خود مي شوند كه‌ وارد بيابان‌ بي‌ صاحب‌ شده‌اند و به فكر خود اسماء و صفاتي‌ براي‌ خدا مي تراشند كه‌ هرگز مناسب‌ شان‌ خدا نيست‌ بلكه‌ جسارت‌ است‌ مانند كلمات‌ مبدء المبادي‌ و عله‌ العلل‌ و امثال‌ آن‌ از يك طرف‌ مي گويند اسماء الله‌ توقيفيه‌ است‌ خداوند خودش‌ بايد خودش‌ را وصف‌ كند و از طرفي‌ بي‌ پروا به وصف‌ او مي پردازند. مبدء به‌ چيزي‌ مي گويند كه‌ چيزي‌ از آن‌ خارج‌ گردد مانند خاك‌ كه‌ گياه‌ ازآن‌ خارج‌ مي شود مبدء و مشتق‌ در جنسيت‌ مشتركند مانند آب‌ و خاك‌ و گياه‌ و دريا كه‌ مبدء قطرات‌ است‌ كسي كه‌ گياه‌ را از آب‌ و خاك‌ بيرون‌ مي آورد مبدء ( اسم‌ فاعل‌ ) است‌ نه‌ مبدء ( اسم‌ مكان‌ ) خدا مبدءالمبادي ‌به ضم ميم است‌ يعني‌ ايجاد كننده‌ مبدء ها نه‌ اين‌ كه‌ مبدءالمبادي‌ يعني‌ محل‌ خروج‌ مشتق ها باشد مشتق‌ و مبدء مانند قطره‌ و دريا يك‌ جنسند به همين‌ دليل‌ قائل‌ به اشتراك‌ وجود شده‌اند. اشتراك‌ وجود و اختلاف‌ ماهيت‌ مانند اختلاف‌ قطره‌ و دريا است‌ كه‌ در صورت‌ مختلفند و در جنسيت‌ يك‌ حقيقتند و هم‌ چنين‌ خدا را عله‌ العلل‌ وصف‌ كرده‌اند مانند آتش‌ و حرارت . ‌اين‌ وصف‌ عله‌ العلل‌ هم‌ مانند مبدءالمبادي‌ است‌ كه‌ مبدء و مشتق‌ را يك‌ حقيقت‌ مي دانند و هم‌ چنين‌ كلمه‌ واجب‌ الوجود. واجب‌ به‌ چيزي‌ مي گويند كه‌ موجب‌ داشته‌ باشد چه‌ كسي‌ و يا چه‌ چيزي‌ وجود خدا را واجب‌ كرده‌ است.‌ خدا است‌ كه‌ هرچه‌ را لازم‌ بداند واجب‌ مي كند وجوب‌ يك‌ علت‌ خارجي‌ لازم‌ دارد كه‌ وجودش‌ را واجب‌ كند چه‌ عامل‌ خارجي‌ وجود خدا را واجب‌ نموده‌ همه‌ جا صفت‌ خلق‌ را براي‌ خدا جايز دانسته‌اند. او به خود متكي‌ است‌ وجود همه‌ كس‌ و همه‌ چيز را واجب‌ مي كند اين‌ كلمات‌ و اسماء و اوصافي‌ كه‌ با فكر انسان‌ بوجود آمده توهين‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ است‌. انسان‌ چيزي را كه‌ نظير خودش‌ باشد به قياس‌ مي داند فكرش‌ روي‌ وجود خودش‌ و نظير خودش‌ كار مي كند. انساني كه‌ هنوز حقيقت‌ روح‌ خودش‌ را نمي داند چطور جنسيت‌ خالق‌ روح‌ را بشناسد لذا به صراحت‌ مي گويم‌ اين‌ سه‌ كلمه‌ ( مبدء المبادي‌ و عله‌ العلل‌ و واجب‌ الوجود ) صفات‌ خلق ‌است‌ كه‌ براي‌ خالق‌ جايز دانسته‌اند مولا ميفرمايد كيف‌ يبدء منه‌ ما هو ابداه‌ و يعود فيه‌ ما هو اجراه‌ اذا لتجزي‌ ذاته‌ و لامتنع‌ من‌ الازل‌ معناه‌. هرجا و هر وقت‌ انسان‌ از دايره‌ حدودي كه‌ ائمه‌ اطهار معين‌ كرده‌اند خارج‌ شود انحراف‌ پيدا مي كند. آن چه‌ وصف‌ مناسب‌ خداوند متعال‌ است‌ خودش‌ در قرآن‌ گفته‌ و ائمه‌ اطهار در دعاها و زيارت ها و مخصوصا در دعاي‌ جوشن‌ كبير بيان‌ كرده‌اند و همه‌ جا سفارش‌ كرده‌اند كه‌ صفواالله‌ بما وصف‌ به‌ نفسه‌ و همه‌ علما گفته‌اند كه‌ اسماء الله‌ توقيفيه‌ است‌ با همه‌ اين ها مي پريم‌ به دايره‌ وجود آن‌ ذات‌ نامتناهي.‌ اگر خود را از دايره‌ تعطيل‌ خارج‌ مي كنيم‌ در دايره‌ تشبيه‌ وارد مي‌شويم‌ از تشبيه‌ كمي‌ و كيفي‌ اجتناب‌ مي كنيم‌ وارد تشبيه‌ وجودي‌ مي شويم‌ ديگر نمي گوئيم‌ كه‌ خلق‌ تركيبي‌ از وجود و ماهيتند. نه‌ ماهيت‌ تنها بدون‌ وجود قابل‌ ظهور است‌ ونه‌ وجود تنها بدون‌ مشخصات‌ و ماهيت**،** ‌ظهور پيدا مي كند. ماهيت‌ عرض‌ است‌ و عرض‌ در جوهر كه‌ از نوع‌ وجود است‌ ظهور پيدا مي كند نه‌ در عدم‌. پس‌ وجودي كه‌ اين‌ همه‌ كميت ها و كيفيت ها براو عارض‌ مي شود و بدون‌ عوارض‌ قابل‌ ظهور نيست‌ كدام‌ وجود است.‌ وجود خلق‌ است‌ يا وجود خالق‌ . اگر وجود خالق‌ است‌ كه‌ لازم‌ مي آيد آن‌ وجود مقدس‌ در معرض‌ عروض‌ اين‌ همه‌ حوادث‌ واقع‌ شده‌ باشد و اگر آن‌ وجود معرض‌ عوارض‌ وجود خلق‌ است‌ پس‌ چرا قائل‌ به اشتراك‌ وجود شده‌ايد وجود خلق‌ و خالق‌ دو وجود متباينند قابل‌ اشتراك‌ نيستند .اين‌ جملات‌ را در خطبه‌ اشباح‌ بخوان‌ كه‌ آيا حق‌ داري‌ يا مي تواني‌ عقل‌ خود را كه‌ حجاب‌ بين‌ تو و خدا است‌ به آن طرف‌ حجاب‌ بپراني‌ و وجود خدا را در شعاع‌ عقل خود ‌ قرار دهي‌ و با عقل‌ خود ذات‌ مقدس را زير و رو كني‌ كه‌ آيا در معرض‌ حوادث‌ واقع‌ مي شود و يا نمي شود ماهيت‌ مي پذيرد يا نه‌ عقل**،**‌ خودش‌ بين‌ تو و خدا حجاب‌ است‌ با حجاب‌**،** ماوراء حجاب‌ قابل‌ روءيت‌ نیست‌ پس‌ اي‌ بنده‌ خدا از ادعاي‌ تصرف‌ و تعقل‌ در وجود خدا استغفار كن‌ و درس‌ معرفت‌ خدا را از خودش‌ بخواه‌ بگو الهی‌ عرفني‌ نفسك‌ فانك‌ ان‌ لم‌ تعرفني‌ نفسك‌ لم‌ اعرف‌ نبيك‌ وقتي‌ كه‌ اين‌ دعا اجابت‌ شد و خداوند خودش را معرفي‌ كرد خواهي‌ دانست‌ كه‌ آن چه‌ به عقل‌ خود در توصيف‌ خدا گفته‌اي‌ هيچ‌ و پوچ‌ و جسارت‌ به خدا بوده‌ است‌. مولا عليه‌ السلام‌ در خطبه‌ اشباح‌ راسخون‌ در علم‌ را چنين‌ تعريف‌ مي كند ميفرمايد: واعلم‌ ان‌ الراسخون‌ في‌ العلم‌ هم‌ الذين‌ اغناهم‌ الله‌ عن‌ السدد المضروبه‌ دون‌ الغيوب‌ الاقرار بجمله‌ ما جهلو تفسيره‌ من‌ الغيب‌ المحجوب‌ فمدح‌ الله‌ اعترافهم‌ بالعجز عن‌ تناول‌ ما لم‌ يحيطوا به‌ علما وسمي‌ تركهم‌ التعمق‌ فيما لم‌ يكلفهم‌ البحث‌ عن‌ كنهه‌ رسوخا. خداوند به‌ اين‌ دليل‌ ما را راسخون‌ در علم‌ شناخته‌ كه‌ خود را عاجز شناخته‌ايم ‌تا فكر خود را به علمي كه‌ خارج‌ از دايره‌ استعداد ما است‌ برسانيم.‌ خدا ما را مكلف‌ ننموده‌ بحث‌ خود را به كنه‌ ذات‌ او بكشانيم‌ به‌ اين‌ دليل‌ علم‌ ما كامل‌ است‌ كه‌ خود را عاجز دانسته‌ايم‌ تا به كنه‌ ذات‌ او برسيم‌ كه‌ گفته‌اند كمال‌ المعرفه‌ العجز عن‌ المعرفه‌. معرفت‌ خدا از طريق‌ آيات‌ دراختيار ما است‌ نه‌ از طريق‌ روئيت‌ ذات‌ معرفت‌ ذات‌ در اختيار خود او است‌ نه‌ در اختيار ما كه‌ گفت‌ يا من‌ دل‌ علي‌ ذاته‌ بذاته‌ ادعاي‌ ما در معرفت‌ ذات‌ مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ يك‌ نفر كوه‌ دماوند را از دور مي‌بيند. خيال‌ مي كند قطعه‌ سنگي‌ است‌ ادعا مي كند كه‌ برمي دارم‌ وفتي‌ كه‌ به نزديك‌ مي رسد مي‌بيند چندين‌ ميليارد برابر خودش‌ وزن‌ دارد اعتراف‌ مي كند كه‌ عاجز است‌ آن را بردارد. دراين‌ جا معرفتش‌ با ادعايش‌ كامل‌ مي گردد همين‌ طور انسان‌ به خيالات‌ خودش‌ شايد فكر مي كند كه‌ مي‌تواند ارتباط‌ عيني‌ و علمي‌ به ذات‌ مقدس‌ پيدا كند مانند آن‌ بنده‌ خدا كه‌ از مولا خواهش‌ كرده‌ است‌ خدا را براي‌ او چنان‌ تعريف‌ كند كه‌ گوئي‌ او را مي‌بيند مولا در حالي كه‌ غضبناك‌ شده‌ اين‌ خطبه‌ غراء عجيب‌ را انشاء فرموده‌ است‌ اگر چه‌ حافظ‌ شيرازي‌ در اين‌ رابطه‌ گفته‌ است‌ تو خود حجاب‌ خودي‌ حافظ‌ از ميان‌ برخيز. لازم‌ بود بگويد تو خود حجاب‌ خدائي‌ حافظ‌ از ميان‌ برخيز. وقتي‌ كه‌ انسان‌ خودش‌ حجاب‌ خدا است‌ ارتباط‌ به ذات‌ مقدس‌ ممتنع‌ مي شود زيرا اگر از ميان‌ برخيزد كه‌ ديگر حافظي‌ وجود ندارد كه‌ خدا را ببيند و اگر هم‌ زنده‌ باشد كه‌ خودش‌ حجاب‌ است‌ چطور مي تواند با حجاب‌ آن طرف‌ حجاب‌ را ببيند شعر حافظ‌ بر پايه‌ اشتراك‌ وجود سروده‌ شده‌ است‌ زيرا موجوديت‌ انسان‌ كه‌ ماهيت‌ است‌ و منهاي‌ وجود است‌ اگر اين‌ ماهيت‌ كه‌ حافظ‌ است‌ از ميان‌ برخيزد وجود آشكار مي شود در هر صورت‌ طبق‌ فرمايش‌ مولا انسان‌ بايد وحشت‌ كند از اين‌ ادعا كه‌ مي تواند اراده‌ خود را به ذات‌ مقدس‌ خدا ارتباط‌ دهد زيرا خودش‌ با وجود و ماهيت‌ خودش‌ حجاب‌ خدا است‌ نه‌ اين‌ كه‌ حجاب‌ خود باشد. انسان‌ آن چه‌ را مي‌بيند يا فكر مي كند به نور فكر يا به نور چشم‌ است‌. نور چشم‌ و نور عقل‌ هر دو مخلوق‌ خدايند و هر دو بين‌ انسان‌ و خدا حجابند. اگر اين‌ دو نور نباشند كه‌ انسان‌ در جهل‌ و تاريكي‌ واقع‌ مي شود كه‌ چيزي‌ قابل‌ روئيت‌ نيست‌ و اگر باشند كه‌ حجابند و با حجاب‌ پشت‌ حجاب‌ قابل‌ روئيت‌ نيست‌ پس‌ به حافظ‌ مي گو ئيم‌ تو خود حجاب‌ خدائي‌ حافظ‌ از ميان‌ برخيز يعني‌ سر جايت‌ بنشين‌ واز خدا بخواه‌ خود را به تو معرفي‌ كند نه‌ اين‌ كه‌ با فكر خود وارد درياي‌ وجود شوي‌ و در وجود او مستهلك‌ باشي‌. به قول‌ آنها فناء في‌ الله‌ وبقاء بالله.‌

ما انسان ها هميشه‌ مائيم‌ و خدا خداست‌ نه‌ ما خدا مي شويم‌ چنان كه‌ قطره‌ دريا مي شود. نه‌ خدا ما مي شود مانند تبديل‌ دريا به قطره‌ . هر ذره‌اي‌ از ذرات‌ عالم‌ و هر موجودي‌ از موجودات‌ جهان‌ مستقلند تا خدا آنها را نابود نكند تا ابد نا بود نمي شوند تبديل‌ شیئ به شي‌ء ديگر محال‌ است‌. هرچيزي‌ خودش‌ مي باشد تغيير هست‌ اما تبديل‌ نيست‌ تبديل‌ يعني‌ اين‌ كه‌ شما من‌ شويد و من‌ شما شوم‌ منيت‌ من‌ كجا برود. اگر من‌ شما شوم‌ و شما همين‌ طور گاهي‌ تبديل‌ به جاي‌ تغيير استعمال‌ مي شود. تغيير ذوات‌ ممكن‌ است‌ اما انقلاب‌ ذات‌ به ذات‌ ديگر محال‌ است‌ مخصوصا بين‌ دو شیئ متباين‌، خلق‌ با خالق‌ تباين‌ وجودي‌ دارد مانند تباين‌ نور و ماده.‌ خلق‌ از طريق‌ تكامل‌ خليفه‌ خدا مي شود نه‌ از طريق‌ تبادل‌ ذات‌ خلق‌ به ذات‌ خالق‌ مانند تبادل‌ دريا به قطره‌ يا قطره‌ به دريا كه‌ آن هم‌ تبديل‌ صورت‌ به صورت‌ است‌. ما انسان ها تركيبي‌ از روح‌ و ماده‌ايم‌ نه‌ روح‌ جنسيت‌ خدائي‌ دارد نه‌ ماده‌ . ما با استعداد و اراده‌ مي‌توانيم‌ بفهميم‌ اين‌ فهم‌ ما فيض‌ الهي‌ است‌ كه‌ به ما مي رسد و با اين‌ فهم‌ مي توانيم‌ با خدا رابطه‌ پيدا كنيم‌ شايد با شناختن‌ جنسيت‌ روح‌ بتوانيم‌ روح‌ را بشناسيم‌ اما خدا كه‌ نه‌ ذاتش‌ در اختيار ما است‌ و نه‌ نمونه‌ ذاتي‌ در اختيار ما دارد چگونه‌ مي توانيم‌ با عقل‌ و فكر خود او را بشناسيم‌. ائمه‌ اگر هم‌ ادعا دارند كه‌ در حالت‌ لقاء الهي‌ هستند چنان كه‌ حضرت‌ زهرا مي گويد ان‌ عليا ممسوس‌ بذات‌ الله.‌ اين‌ شناسائي‌ به اراده‌ خدا در وجود آنها پيداشده‌. مولا هم‌ در دعاي‌ صباح‌ ميفرمايد يا من‌ دل‌ علي‌ ذاته‌ بذاته‌ .حالت‌ لقاء الهي‌ به اراده‌ خدا در وجود آنها پيدا شده‌ نه‌ با اعمال‌ فكر و اراده‌ خودشان‌. شايد خدا قدرت‌ دارد خودش‌ را به‌ بنده‌ خود نشان‌ دهد اگر چنين‌ شود خودش‌ را با ذات‌ خودش‌ شناخته‌ايم‌ نه‌ با آيات‌ كه‌ يكي‌ ازآن‌ آيات‌ فكر و عقل‌ است.‌ با عقل**،**‌ وجود خدا اثبات‌ مي شود نه‌ اين‌ ذات‌ مقدس‌ او براي‌ ما كشف‌ مي‌گردد. لاتدركه‌ الابصار و هو يدرك‌ الابصار البته‌ لازم‌ است‌ از خدا خواهش‌ كنيم‌ كه‌ معرفت‌ ما را به‌ خودش‌ كامل‌ گرداند و در حال‌ لقائ خودش‌ قرار دهد . شناخت‌ خدا از طريق‌ مقابله‌ و يا مقايسه ‌و شناخت‌ اشياء از طريق‌ مقايسه‌ در صورتي‌ درست‌ است‌ كه‌ وجه‌ مشتركي‌ بين‌ آنها وجود داشته‌ باشد مانند شركت‌ اجسام‌ مختلف‌ در جسمانيت.‌ وقتي كه‌ سنگي‌ را به جسمانيت‌ شناختيم‌ هر جسمي را به جسمانيت‌ شناخته‌ايم‌ و شناخت‌ اشياء از طريق‌ مباينه‌ اين است كه‌ دو چيز را مقابل‌ هم‌ قرار دهيم‌ و بگوئيم‌ هرجور كه‌ اين‌ شیئ هست‌ آن‌ ديگري‌ غيراين‌ است‌ و در اين‌ جا اگر بخواهيم‌ خدا را از طريق‌ مقايسه‌ با اشياء و اشخاص‌ بشناسيم‌ لازم‌ است‌ كه‌ وجه‌ مشتركي‌ بين‌ خدا و آن‌ اشياء باشد مانند برف‌ و يخ‌ و آب‌ و دريا كه‌ وجه‌ مشترك‌ آب‌ است‌ وليكن‌ شناخت‌ به مقابله ‌و يا مباينه وجه‌ مشترك‌ لازم‌ ندارد مانند مقابله‌ نور و ظلمت.‌ پس‌ اگر بخواهيم‌ خدا را از طريق‌ مقايسه‌ با خلق‌ بشناسيم‌ وجه‌ مشترك‌ لازم‌ دارند. كساني كه‌ قائل‌ به اشتراك‌ وجودند خدا را به مقايسه‌ مي شناسند مي گويند يك‌ هستي‌ و يك‌ حقيقت‌ در عالم‌ بيشتر نيست‌ كه‌ آن چه‌ هست‌ در آن‌ مشتركند هركدام‌ از آن‌ سهمي‌ دارند اختلاف‌ در مشخصات‌ است‌ همان‌ طور كه‌ نيستي‌ ها در نيستي‌ مشتركند هستي ها هم‌ در وجود و هستي‌ مشتركند مانند قياس‌ دريا به قطره‌ و نور شمع‌ به نور مطلق‌ گرچه‌ محدود با نامحدود در شكل‌ قابل‌ قياس‌ نيست‌ اما در جنسيت‌ يكي‌ هستند عدد با مبدء عدد قابل‌ قياس‌ نيست‌ وليكن‌ در جنسيت‌ يكي‌ هستند تشابه‌ صوري‌ ندارند ولي‌ تشابه‌ جنسي‌ دارند يك‌ چنين‌ عقيده‌اي‌ كه‌ شناخت‌ خدا از طريق‌ مقايسه‌ به دليل‌ اشتراك‌ وجود است‌ با حديث‌ حدين‌ كه‌ ملاك‌ شاسائي‌ خدا است‌ موافق‌ نيست‌ زيرا منكر خدا نيستند كه‌ در حد تعطيل‌ باشند ولي‌ درحد تشبيهند كه‌ مي گويند خلق‌ و خالق‌ در اصل‌ وجود مشتركند. وجود يكي‌ است‌ و ماهيت‌ و صورت‌ مختلف‌ است‌ مي گويند وجود خلايق‌ به اضافه‌ ماهيت‌ وجود خدا منهاي‌ ماهيت‌ خدا وجود مطلق‌ خلايق‌ وجود مقيد پس‌ آنها كه مشابهت‌ وجودي‌ قائلند در حد تشبيهند خدا وجود مطلق‌ و انسان‌ وجود مقيد شباهت‌ وجودي‌ و عدم‌ شباهت‌ صوري‌ و ماهوي‌ آنها نمي توانند ادعا كنند كه‌ از حد تشبيه‌ خارج‌ شده‌اند. اين‌ راه‌ شناخت‌ خدا از طريق‌ مقايسه‌ است‌ كه‌ وجود خدا را بوجود خلق‌ قياس‌ مي كنند و اما شناسائي‌ از طريق‌ مقابله‌ و مباينه‌ به معناي‌ اين‌است‌ كه‌ تمامي‌ اقسام‌ شباهت‌ مخلوق‌ به خالق‌ را از وجود خالق‌ نفي‌ كني‌ و مباينت‌ وجودي‌ و ماهيتي‌ قائل‌ شوي‌ و خدا را منزه‌ از شباهت‌ به خلق‌ خدا بداني.‌ به جاي‌ اشتراك‌ وجودي‌ تباين‌ وجودي‌ قائل‌ شوي‌ مثلا ما در خلقت‌ خود محدوديم‌ او نامحدود ما از جنس‌ ماده‌ايم‌ او منزه‌ از ماده.‌ ما به تمام‌ وجود محتاجيم‌ او غني‌ بالذات‌. ما تركيبي‌ از روح‌ و جسميم‌ او منزه‌ از روح‌ و جسم‌. آن چه‌ ما هستيم‌ او منزه‌ است‌ از آن چه‌ ما هستيم‌ و آن چه‌ او هست‌ غير از ما است‌ ما محصول‌ ساخت‌ و سازيم‌. او منزه‌ از ساخت‌ و ساز ما به تمام‌ وجود و صورت‌ مخلوقيم‌. او به تمام‌ وجود قديم‌ و مجرد و صانع‌ علم‌ و قدرت ‌ما است‌ . او ذاتي‌ نامحدود و علم‌ و قدرت‌ ما محدود . ما محصول‌ عرض‌ و تركيب‌ او منزه از عرض و تركيب . پس‌ بين‌ ما و او تباين‌ وجودي‌ است. او منزه‌ است‌ كه‌ مثل‌ ما باشد و ما ذره‌اي‌ شباهت‌ به‌ او نداريم‌. ما مسبوق‌ به جهليم‌ و ملحوق‌ به علم‌ او و منزه‌ از سابق‌ و مسبوق‌ از آن چه‌ در ذات‌ اوست‌. ذره‌اي‌ در ذات‌ ما نيست‌ و از آن چه‌ در ذات‌ ما هست‌ ذره‌اي‌ در ذات‌ او وجود ندارد . ما در وجود خود ضعف‌ مطلق‌ **،** موت‌ مطلق‌ و او در وجود خود حيات‌ مطلق‌ و قدرت‌ مطلق‌ است‌. مقابل‌ هر نقصي‌ در وجود ما كمالي‌ است‌ در وجود او . شايد فكر كنيم‌ كه‌ از نظر علم‌ و قدرت‌ و حيات‌ شباهت‌ به او داشته‌ باشيم‌ **،** هر دو در علم به مسئله‌ كوچكي‌ مثل‌ هم‌ باشيم‌ مثلا ما مي دانيم‌ دو بعلاوه‌ دو**،** چهار است‌ او هم‌ همين‌ طور مي گويد دو بعلاوه‌ دو چهار پس‌ دراين‌ مسئله‌ مثل‌ و مانند هم‌ هستيم‌ اشتراك‌ علمي‌ داريم‌ ولي‌ خبر نداريم‌ كه‌ اين‌ علم‌ عارض‌ بر وجود ما مي شود و مسبوق‌ به عدم‌ است‌ و علم‌ او عين‌ ذات‌ او و مسبوق‌ به عدم‌ نيست‌ . پس‌ بين‌ ما و او از اصل‌ وجود و تمامي‌ كمالات‌ تباين‌ است‌ و ذره‌اي‌ تساوي‌ و يا تشابه‌ وجودي‌ نداريم‌ .

اگر اشتراك‌ وجودي‌ در كار باشد و او مبدء اعداد و يا مراتبي‌ باشد كه‌ از او برآمده ‌**،**  اولا لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ ذات‌ مقدس‌ او كه‌ احدي‌ الذات‌ است‌ به‌ اعداد و يا مراتب‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ شده‌ باشد هرچند كه اين‌ مراتب‌ و يا اعداد به صورت‌ حادثه‌اي‌ باشد كه‌ در وجود پيدا شده‌ باشد و ثانيا نمي توانيم‌ او را منزه‌ از شبا هت‌ وجودي‌ به خلق‌ خود بدانيم‌ زيرا حقيقتا اشتراك‌ وجودي‌ و اختلاف‌ ماهوي‌ حاكم‌ است‌ ولیكن‌ اگر هستي‌ خلق‌ و خالق‌ را دو جود متباين‌ در اصل‌ وجود و صورت‌ بدانيم‌ دو وجود متباين‌ در هيچ‌ مرحله‌اي‌ شباهت‌ به يكديگر ندارند .‌ بين‌ هستي‌ خالق‌ و هستي‌ مخلوقات‌ به تمام‌ معاني‌ بينونت‌ حكم‌ فرما است‌ . دراين‌ جا ممكن‌ است‌ ايراد بگيريد كه‌ دو وجود متباين‌ دو فضاي‌ متباين‌ لازم‌ دارند تا هركدام‌ در فضاي‌ مخصوص‌ به خود باشند از يكديگر مشخص‌ و ممتاز و اين‌ دوئيت‌ موجوديت‌ عددي‌ آنها را اثبات‌ مي كند و محدوديت‌ پيدا مي كنند و محدود نمي تواند در خارج‌ حد خود تصرفاتي‌ داشته‌ باشد كه‌ دو هستي‌ درحد وجود خود ثابتند ديگري را به داخل‌ وجود خود راه‌ نمي دهند و هزاران‌ محدوديت‌هاي‌ ديگر. چگونه‌ ممكن‌ است‌ بين‌ دو وجود خلق‌ و خالق‌ در يك‌ فضا تباين‌ قائل‌ شد و اما اگر وجود مطلق‌ را به عنوان‌ اصل‌ بشناسيم‌ و ماهيت‌ ممكن‌ را فرع‌ بر وجود**،** بين‌ ماهيت‌ و وجود تباين‌ نيست‌ و مزاحم‌ يكديگر نمي شوند زيرا خدا را يك‌ هستي‌ مطلق‌ و نامحدود مي دانيم‌ و غير او را محدود و عرض‌ با معروض‌ تزاحم‌ ندارد كه‌ عرض‌ و ماهيت‌ نمايش‌ حقيقت‌ است‌ نه‌ اين كه‌ خودش‌ هستي‌ و حقيقت‌ باشد آب‌ دريا را مي توانيم‌ به‌ هزاران‌ صورت‌ درآوريم‌ و موجوديت‌ آب‌ به حال‌ خود محفوظ‌ باشد .

جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ اولا تزاحم‌ و تمانع‌ صفت‌ مواد و اجسام‌ است‌ مواد عالم‌ از نظ‌ر جسمانيت‌ با يكديگر تزاحم‌ دارند و يكديگر را در حوزه‌ وجود خود راه‌ نمي دهند وليكن‌ مجردات‌ كه‌ در ذات‌خود فاقد جسمانيتند مزاحم‌ خود و مزاحم‌ ماديات‌ نيستند. مجردات‌ مانند روح‌ در بدن‌ و يا مانند نور در فضا و هوا هستند كه‌ براي‌ جنس‌ خود و مواد عالم‌ مزاحمت‌ بوجود نمي آورند. وجود خداوند متعال‌ كه‌ فوقيت‌ ذاتي‌ بر ساير مجردات‌ دارد و منزه‌ از جسمانيت‌ و ماديت‌ است‌ نه‌ مواد عالم‌ مزاحم‌ او است‌ و نه‌ او مزاحم‌ مواد عالم‌ است‌ مولي‌ عليه‌ السلام‌ در وصف‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند مي فرمايد: انه‌ تعالي‌ لا يعاني‌ الاشياء بنفسه‌ يعني‌ وجود مقدس‌ خدا برخورد با اشياء ندارد. بين‌ او و آن چه‌ در عالم‌ هست‌ برخورد و مزاحمت‌ پيدا نمي شود. منزه‌ از محدوديت‌ و مكان‌ است‌ . خلايق‌ ذاتشان‌ مكان‌ و محدوديت‌ است‌ تزاحم‌ و تمانع**،**‌ صفت‌ اجسام‌ است.‌ در اين‌ جا بعد از فراغ‌ از تعريف‌ مجردات‌ و عدم‌ تزاحم‌ بين‌ آنها در كيفيت‌ پيدايش‌ عالم‌ و آدم‌ بحث‌ مي كنيم ‌

كيفيت‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم: ‌

بي شك‌ ما انسان ها هستيم‌ و با هستي هاي‌ ديگر از جنس‌ خود روبرو مي باشيم.‌ نمي‌توانيم‌ منكر هستي‌ خود و ما سواي‌ خود باشيم‌ ما هستيم‌ زمين‌ و آسمان‌ هست‌ كوه‌ و دريا و صحرا هست‌ موجوديت‌ موجودات‌ از بديهيات‌ است‌ مانند سوفسطائي ها نيستيم‌ كه‌ منكر ضروريات‌ و موجودات‌ شده‌اند و مي گويند كسي‌ و چيزي‌ در عالم‌ وجود ندارد هر چه‌ هست‌ خيالات‌ و موهومات‌ است‌ .و باز ما مي بينيم‌ كه‌ اين‌ مخلوقات‌ و موجودات‌ كنار ما دائم‌ در تحول‌ و تغيرند**،** وضع‌ ثابتي‌ ندارند. هرروز شكل‌ مخصوصي‌ به خود مي گيرند زمين‌ و ماه‌ و خورشيد در گردشند . فصول‌ چهارگانه‌ پشت‌ سر هم‌ مي آيند و مي روند اين‌ همه‌ گياه‌ و درخت‌ و حيوانات‌ ساخته‌ مي شوند و از بين‌ مي روند . هرروز خلق‌ تازه‌اي‌ ساخته‌ مي شود و ازبين‌ ميرود پس‌ عالم‌ طبيعت‌ دائم‌ در دست‌ ساخت‌ و ساختمان‌ است‌ درست‌ مانند كارخانه‌هاي‌ مولد**،** مي سازد و مي پروراند نمي‌ توانيم‌ منكر طبيعت‌ و توليدات‌ طبيعي‌ باشيم‌. قهرا وادار به تفكر وتعقل‌ مي شويم‌ كه‌ آن چه‌ مي‌بينيم‌ چيست ‌و كيست‌ كه ‌آنها را بوجود مي آورد و از بين‌ مي برد نمي‌توانيم‌ منكر صنايع‌ و طبايع‌ باشيم‌. خواهي‌ نخواهي‌ اين‌ صنايع‌ و طبايع‌ چهار چيز را در نظر ما روشن‌ مي سازد كه‌ نمي توانيم‌ منكر شويم‌ همان‌ طور كه‌ نمي توانيم‌ منكر هستي ها باشيم‌ و آن‌ چهار كلمه‌ كه‌ آنها را حكمت‌ مي نامند اين‌ است‌ :

(1) موجوداتي كه‌ مي بينيم‌ به دليل‌ ساخت‌ و ساز و تغييرات‌ و اختلافاتي كه‌ در آنها مشاهده‌ مي كنيم‌ مصنوعند زيرا اگر مصنوع‌ نبودند دست‌ نخورده‌ بودند و تغييري‌ در آنها قابل‌ روئيت‌ نبود. همانطور كه‌ ماشين‌ آلات‌ را به دليل‌ ساخت‌ و ساز مي دانيم‌ كه‌ مصنوعند و عالم‌ و دانائي‌ آنها را ساخته‌ است‌ درخت‌ و كوه‌ و صحرا و دريا و حيوانات‌ را هم‌ ساخته‌اند همه‌ اين ها مصنوعند. صانع‌ دانا و توانائي‌ دارند پس‌ وجود مصنوعات‌ ابتدا دو كلمه‌ ازآن‌ چهار كلمه‌ را براي‌ ما اثبات‌ مي كند همانطور كه‌ ماشين‌ آلات‌ سازنده‌ خود را ثبات‌ مي كند پديدهاي‌ طبيعت‌ هم‌ سازنده‌ خود را اثبات‌ مي كند. شك‌ و شبه‌اي‌ درآن‌ نيست‌ پس‌ يك‌ كلمه‌ از چهار كلمه‌ يعني‌ صانع‌ مصنوعات‌ اثبات‌ ميشود كه‌ قابل‌ انكار نيست‌ و بدليل‌ اين‌ كه‌ مخلوقات‌ نبوده‌اند و پيدا شده‌اند خالق‌ آنها پيش‌ از آنها بود و از جنس‌ اين‌ مخلوقات‌ نبوده‌ همان‌ طور كه‌ سازنده‌ ماشين‌ آلات‌ از جنس‌ ماشين‌ آلات‌ نيست‌ و پيش‌ از آنها بوده‌ است‌ پس‌ اين‌ مخلوقات‌ كه‌ حادثند. او قديم‌ است‌ زيرا اگر او هم‌ مانند اين‌ مخلوقات‌ حادث‌ شده‌ بود از جنس‌ آنها و مانند آنها ‌ بود خالق‌ ديگري‌ لازم‌ داشت‌ ما كل‌ مخلوقات‌ را خواه‌ در زمين‌ و يا در آسمان‌ و هر جا هست‌ در نظر مي گيريم‌ مي‌بينيم‌ همه‌ اين‌ ها يكنواخت‌ در تغيير و تغيرند ساخته‌ شده‌اند و هرچه‌ ساخته‌ شده‌ حادث‌ است‌ نبوده‌ و پيدا شده‌ و آن چه‌ نبوده‌ خودش‌ نمي تواند خودش‌ را بسازد زيرا لازم‌ است‌ كه‌ صانع‌ پيش‌ از مصنوع‌ وجود داشته‌ باشد هرگز چيزي‌ خالق‌ خود نمي شود. بنابراين‌ كل‌ مخلوقات‌ مانند يك‌ فرد است‌ كه‌ احتياج‌ به صانع‌ دارد . هرحكمي‌ كه‌ در باره‌ فرد اجرا مي شود در باره‌ كل‌ افراد اجرا مي گردد. حكم‌ يك‌ فرد مانند من‌ و شما اين‌ است‌ كه‌ مصنوعيم‌ صانع‌ لازم‌ داريم‌ و خالق‌ ما بايستي‌ پيش‌ از ما باشد و مانند ما و از جنس‌ ما نباشد يعني‌ ما همه‌ حادثيم‌ او قديم‌ باشد ما ممكنيم‌ از تركيب‌ و ترتيب‌ اجزا بوجود آمده‌ايم‌ او مجرد و احدي‌ الذات‌ است‌ تجزيه‌ و تركيب‌ در وجودش‌ راه‌ ندارد. موجود مركب‌ به اجزائ خود نياز دارد كه‌ او محتاج‌ به كسي‌ و چيزي‌ نيست‌ همان‌ طور كه‌ ما مجموعه‌اي‌ از اجزائيم‌ و هر جزئي‌ به تنهائي‌ ما نيستيم‌ اگر او هم‌ مانند ما باشد مصنوع‌ است‌ با ما فرقي‌ ندارد و ما ثابت‌ كرديم‌ كه‌ او صانع‌ قديم‌ است‌ پس‌او يك‌ واحد مجرد است‌ قابل‌ تجزيه‌ و تركيب‌ نيست‌ زيرا تجزيه‌ و تركيب‌ ملازم‌ يكديگرند هر چيزي‌ كه‌ قابل‌ تجزيه‌ باشد قابل‌ تركيب‌ است‌ و هر چه‌ مركب‌ باشد مصنوع‌ است‌ پس‌ او احدي‌ الذات‌ و ذاتي‌ الصفات‌ است‌. صفات‌ او عين‌ ذات‌ است‌ حيات‌ و علم‌ و قدرت‌ ذات‌ او است‌ نه‌ مانند ما كه‌ عارض‌ بر ذات‌ باشد او يك‌ وجودي‌ است‌ نامتنا هي‌ محيط‌ به زمان‌ و مكان‌. مفروض‌ اكر نامتناهي‌ نباشد در خارج‌ حد زماني‌ نبوده‌ كسي‌ او را خلق‌ كرده‌ و اگر محدود به مكان‌ باشد در خارج‌ حد مكاني‌ خود نميتواند تصرفاتي‌ داشته‌ باشد كه‌ عاجز است‌ و خالق‌ عاجز نيست‌ و ديگر اين‌ كه‌ موجود محدود به‌ خارج‌ حد مكاني‌ احتياج‌ به حركت‌ دارد و نمي تواند محيط‌ به خلايق‌ باشد پس‌ او يك‌ حقيقت‌ عظيم‌ و نامتناهي‌ است‌ شما نمي توانيد يك‌ شي‌ء محدودي‌ را پيدا كنيد كه‌ قابل‌ تجزيه‌ نباشد هرچيزي‌ كه‌ محدود است‌ قابل‌ تقسيم‌ است‌ يك‌ موجود مجرد از محدوديت‌ امتناع‌ ذاتي‌ دارد نامتناهي‌ است ‌او در ذات‌ خود علم‌ كامل‌ و حيات‌ كامل‌ و قدرت‌ كامل‌ است‌ كامل‌ به چيزي‌ مي گويند كه‌ زياده‌ برآن چه‌ هست‌ ويا كمتر ممكن‌ نيست‌ زيادتر يا كمتر دليل‌ نقص‌ است‌ او در تمام‌ صفات‌ كمال‌ مطلق‌ است‌ بنابراين‌ خالق‌ عالم‌ مجرد است‌ قديم‌ است‌ نامتناهي‌ است‌ براي‌ سازندگي‌ و آفرينندگي‌ احتياج‌ به غيرخود ندارد.

تا اين‌ جا دو كلمه‌ از آن‌ چهار كلمه‌ را پيدا كرديم‌ كه‌ گفتيم‌ هر پديده‌ بي سابقه‌ براي‌ وجود گرفتن‌ احتياج‌ به‌ چهار علت‌ دارد و آن‌ دو كلمه‌ مصنوع‌ و صانع‌ است‌ زيرا به دليل‌ اين‌ كه‌ خلايق‌ مصنوعند صانع‌ لازم‌ دارند و صانع‌ از تمامي‌ كميات‌ و كيفيات‌ ‌ در وجود مصنوع‌ مبرا و منزه‌ است‌ .

كلمه‌ دوم‌ كه‌ پيدايش‌ مصنوع‌ برآن‌ توقف‌ دارد مواد اوليه‌ و يا مصالح‌ ساختماني‌ است‌ هرصنعتي‌ و هر حادثه‌اي‌ مواد اوليه‌ لازم‌ دارد بايد بدانيم‌ آنچه‌ ميسازيم‌ ازچه‌ ميسازيم‌ يا آنچه‌ خدا مي سازد از چه‌ مي سازد. آن چه‌ ظاهرا در وجود مخلوقات‌ ديده‌ مي شود ماده‌ است‌ يعني ‌چيزي‌كه‌ از اجتماع‌ آنها جسم‌ مخلوقات‌ ساخته‌ مي شود مشاهده‌ مي كنيم‌ كه‌ آن‌ چه‌ قابل‌ روءيت‌ است‌ از ماده‌ بوجود آمده.‌ ماده‌ يعني‌ چيزي كه‌ از ارتباط‌ آنها با يكديگر كرات‌ و كوه ها و اجسام‌ و ابدان‌ ساخته‌ مي شود. چيزي كه‌ قابل‌ لمس‌ و قابل‌ رويت‌ است‌ و مي‌ بينيم‌ كه‌ تمامي‌ احسام‌ از موادي‌ تشكيل‌ يافته‌ كه‌ ذاتا از يكديگر جدا و منفصل‌ است‌ گاهي‌ خيلي‌ سخت‌ به يكديگر اتصال‌ دارند كه‌ غيرقابل‌ نفوذند مانند فلزات‌ و گاهي‌ اين‌ مواد كنار هم‌ و به يكديگر مربوطند زياد متصل‌ به يكديگر نيستند كه‌ غير قابل‌ نفوذ باشند بلكه‌ سست‌ و قابل‌ نفوذ مانند خاك‌ و آب‌ و هوا مواد خاكي‌ از آب ها بيشتر و آب ها از هواها بيشتر در اين‌ جا از خود مي پرسيم‌ و يا تجربه‌ مي كنيم‌ كه‌ آيا اين‌ مواد در ابتداي‌ خلقت‌ خود اتصالي‌ بوده‌اند و اتصال‌ لازمه‌ ذاتي‌ آنها بوده‌ و بعد از يكديگر منفصل‌ شده‌اند و يا در خلقت‌ ابتدائي‌ منفصل‌ بوده‌ اند و بعد به يكديگر متصل‌ شده‌اند. لازم‌ است‌ اول‌ بدانيم‌ ‌ كه ذوات‌ يك‌ حقيقت‌ غير قابل‌ انفصالند يعني‌ به تمام‌ معني‌ يك اند قابل‌ تجزيه‌ نيستند مانند نور و نورانيت‌ و مانند ماده‌ و ابعاد و مانند عدد چهار و زوجيت‌ اگر مواد عالم‌ به اين‌ كيفيت‌ اتصالي‌ بودند واين‌ اتصال‌ لازمه‌ ذات‌ آنها بود. عالم‌ خلقت‌ به صورت‌ يك‌ جسم‌ نامتنا هي‌ غيرقابل‌ نفوذ جلوه‌ مي كرد با اين كه‌ چنين‌ نيست‌ ظاهرا فضاي‌ عالم‌ قابل‌ نفوذند بعضي‌ قسمت ها خلاء مطلق‌ است.‌ پس‌ عالم‌ خلقت‌ و اجسام‌ به صورت‌ ذراتي‌ پراكنده‌ و منفصل‌ بوده‌اند و خداوند براي‌ ساخت‌ و ساز اجسام‌ آن‌ ذرات‌ را به يكديگر متصل‌ نموده‌ است‌ اين‌ اختلاف‌ كه‌ يك‌ جا خلاء است‌ و يك‌ جا ملاء دليل‌ است‌ كه‌ ماده‌ در ابتدا به صورت‌ ذراتي‌ منفصل‌ از يكديگر خلق‌ شده‌ است‌ يعني‌ خداوند در ابتدا در هريك‌ مترمكعب‌ فضاي‌ خالي‌ ذره‌اي‌ بسياركوچك‌ كه‌ حجم‌ آن‌ برابرحد است‌ مي آفريند ماده‌ در ابتداي‌ خلقت‌ خود محدود است‌ و واحد عددي‌ شناخته‌ مي شود اما فضاي‌ خالي‌ نامتناهي‌ است‌ اگر در ذات‌ خود اتصالي‌ باشد. انفصال‌ آن‌ محال‌ است‌ كه‌ لازمه‌ ذاتي‌ از ذات‌ قابل‌ انفصال‌ نيست‌ پس‌ قدرت‌خدا به اين‌ تعلق‌ نميگيرد كه‌ با شي‌ء محدود فضاي‌ نامحدود را پر كند محدوديت‌ لازمه‌ ذاتي‌ ماده‌ است.‌ مواد بايد از يكديگر منفصل‌ باشد تا خداوند از اتصال‌ آنها اجسام‌ را به نمايش‌ درآورد. براي‌ پيدايش‌ اجسام‌ و كرات‌ لازم‌ است‌ مواد يك جا تراكم‌ پيدا كند ذرات متصل به يكديگر شوندو جاي‌ ديگر بين ذرات خلاء باشد تا حركت‌ اجسام‌ و كرات‌ درفضاي‌ خالي‌ ممكن‌ باشد اولين‌ چيزي‌ كه‌ براي‌ ساخت‌ عالم‌ لازم‌ است‌ مواد است‌ تا خداوند از اجتماع‌ آنها اجسام‌ و كرات‌ را بسازد در اولين‌ مرتبه‌ خداوند مواد عالم‌ را كه‌ ظلمات‌ ناميد ايجاد فرمود و بعد ازآن‌ براي‌ ايجاد حيات‌ و حركت‌ نور و نيرو را خلق‌ كرد.

و لازم‌ است‌ فكر كنيم‌ كه‌ آيا پيدايش‌ خلايق‌ با اين‌ اختلاف‌ و تفاوت‌ كه‌ يكي‌ زنده‌ و ديگري‌ مرده‌ يكي‌ ساكن‌ و ديگري‌ متحرك‌ يكي‌ نوراني‌ وديگري‌ ظلماني‌ با اين‌ رنگهاي‌ متفاوت‌ ، از يك‌ ماده‌ بسيط‌ يك‌ نواختي‌ كه‌ در نهاد خود بجز خود چيزي‌ نيست‌ ممكن‌ است‌ يا نه‌. براي‌ ظهور اختلافات‌ و تغييرات‌ در وجود ماده‌ چيز ديگري‌ هم‌ كه‌ منشاء این همه‌ تغييرات‌ و اختلافات‌ باشد. لازم‌ است‌ ازيك‌ ماده‌ ساده‌ و بسيط‌ كه‌ در ذات‌ و وجود خود بجز خود چيزي‌ نيست‌. پيدايش‌ يك‌چنين‌ تغييرات‌ فاحشي‌ از موت‌ به حيات‌ و از حركت‌ به سكون‌ و از نوراني‌ به ظلماني‌ محال‌ است‌ لازم‌ است‌ طبق‌ فرمايش‌ امام‌ باقر عليه‌ السلام‌كه‌ با يك‌ فيلسوف‌ سخن‌ مي گويد ميفرمايد اگر ماده‌ در وضع‌ ابتدائي‌ خود به دليل‌ ماديت‌ حركت‌ است‌ پس‌ سكون‌ از كجا پيدا مي شود و اگر در ابتدا به خودي‌ خود حيات‌ است‌ پس‌ موت‌ از كجا پيدا مي شود و اگر خود به خود ظلمت‌ است‌ پس‌ روشنائي‌ از كجا پيدا مي شود. اگر نوراني‌ است‌ ظلمت‌ از كجا ظاهر مي گردد اگر در وضع‌ ابتدائي‌ خود رنگ‌ مخصوصي‌ است‌ رنگ هاي‌ ديگر از كجا پيدا مي شود مسلم‌ است‌ كه‌ براي‌ ظهور اختلافات‌ به اصل‌ ديگري‌ غير از ماده‌ احتياج‌ است‌ كه‌ منشاء ظهور اختلافات‌ در مواد يك‌ نواختي‌ عالم‌ باشد. از اين‌ جا است‌ كه‌ خداوند خبر مي دهد در ابتدا دو اصل‌ به نام‌ نور و ماده‌ آفريده‌ و از اين‌ دو اصل ‌اين‌ همه‌ تركيبات‌ و اختلافات‌ بوجود آورده‌ در اول‌ سوره‌ انعام‌ ميفرمايد الحمدلله‌ الذي‌خلق‌ السموات‌ والارض‌ و جعل‌ الظلمات‌ و النورپس‌ در ابتدا خداوند ظلمت‌ را كه‌ ماده‌ ظلماني‌ است‌ آفريده‌ و بعد نور را و تركيبات‌ ديگر را از دو اصل‌ خلق‌ كرده‌ است‌ تا اين‌ جا دو كلمه‌ از كلمات‌ حكمت‌ را شناختيم‌ يكي‌ وجود خداوند متعال‌ كه‌ خالق‌ و جاعل‌ است‌ و ديگر مواد اولي‌ كه‌ از آن‌ پيكره‌ عالم‌ و آدم‌ ساخته‌ مي شود و نور و نيرو كه‌ منشاء پيدايش‌ اين‌ همه‌ اختلافات‌ و تغييرات‌ مي گردد. اين‌ دو اصل‌ يعني‌ ماده‌ و نور و نيرو مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ وآدم‌ به حساب‌ مي آييد كه‌ كلمه‌ دوم‌ حكمت‌ است‌ اول‌ عامل‌ و فاعل‌ كه‌ وجود خدا است‌ دوم‌ مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساختماني‌ است‌ دو كلمه‌ ديگر از چهار كلمه‌ حكمت‌ باقي‌ مانده‌ است‌ يكي‌ علت‌ صوري‌ كه‌ منشاء كميت‌ و كيفيت‌ است‌ و چهارم‌ علت‌ غائي‌ كه‌ هدف‌ فاعل‌ از فعل‌ خود مي باشد يعني‌ مخلوقي‌ با معرفت‌ پيدا شود كه‌ فاعل‌ و جاعل‌ و صنعت‌ او را بشناسد چنان كه‌ درحديث‌ قدسي‌ فرمود كنت‌ كنزا مخفيا فاحببت‌ ان‌ اعرف‌ فخلقت‌ الخلق‌ لكي‌ اعرف‌ وآن‌ مخلوقي‌ كه‌ عالم‌ و عارف‌ به‌ خداوند متعال‌ مي شود و هدف‌ خداوندمتعال‌ بوسيله‌ او تامين‌ مي گردد. همين‌ انسان‌ است‌ پس‌ همه‌ مخلوقات‌ در زمين‌ و آسمان‌ براي‌ انسان‌ ساخته‌ شده‌اند و انسان‌ براي‌ پيدايش‌ معرفت‌ كه‌ هدف‌ خداوند است‌ زيرا تنها كسي كه‌ براي‌ بقاء و دوام‌ خود اين‌ همه‌ عجائب‌ و خلايق‌ را لازم‌ دارد همين‌ انسان‌ است‌ عالم‌ خلقت‌ كتاب‌ تكويني‌ خداوند است‌ و تنها كسي كه‌ مي تواند اين‌ كتاب را بخواند و بداند انسان‌ است‌ لذا خداوند در داستان‌ خلقت‌ آدم‌ فرشتگان‌ را كه‌ عوامل‌ سازنده‌ موجوداتند مسخر آدم‌ نموده‌ فقط‌ انسان‌ است‌ كه‌ ازآنچه‌ خدا آفريده‌ استفاده‌ مي كند و اين‌ استفاده‌ عقلائي‌ مي باشد خداوند به‌ انسان‌ مي گويد سخر لكم‌ ما في‌ السماوات‌ والارض‌ و خلق‌ لكم‌ ما في‌ الارض‌ جميعا تا اين‌ جا بحث‌ اجمالي‌ ما در شناخت‌ خدا و خلق‌ خدا بود.

از اين جا به بعد بحث‌ تفصيلي‌ خود را در جواب‌ كساني‌ فلسفه‌ خود را براساس‌ يك‌ هستي‌ و يك‌ وجود گفته‌اند و نوشته‌اند آغاز مي كنيم‌ براي‌ روشن‌ شدن‌ حقيقت‌ خلقت‌ و كيفيت‌ آن‌ شما را با بتداي‌ پيدايش‌ عالم‌ وآدم‌ مي بريم‌ و همراه‌ آفرينندگي‌ خداوند متعال‌ درجريان‌ آفرينش‌ قرار مي دهيم‌ تعجب‌ نكنيد كه‌ چگونه‌ عهده‌ دار يك‌ چنين‌ بحث‌ عميق‌ و عجيب‌ شده‌ايم‌ ما روحانيت‌ شيعه‌ شاگردان‌ مكتب‌ قرآنيم‌ يعني‌ شاگردان‌ خدا و ائمه‌ اطهار هر وقت‌ كه‌ با خلوص‌ و اخلاص‌ در مكتب‌ قرآن‌ مي‌نشينيم‌ دو استاد و دو معلم‌ روي‌ فكر و استعداد ما كار مي كنند. اول‌ استاد انساني‌ ما پيغمبر باشد يا ائمه‌ اطهار و يا دانشمندان‌ ديگر اين‌ مكتب‌. دوم‌ عنايت‌ خاص‌ خداوند متعال‌ كه‌ به شاگردان‌ قرآن‌ توجه‌ مخصوص‌ دارد**،** فكر آنها را روشن‌ و قلب‌ آنها را نوراني‌ مي كند. معاني‌ قرآن را در طبيعت‌ به آنها نشان‌ مي دهد**،** بال‌ و پر فرشتگان‌ را به نمايش‌ مي گذارد. خدا**،** اول استعداد مي دهد بعد معلم‌ انساني‌ به ما مي آموزد. دليل‌ اين كه‌ مردم‌ تعليمات‌ را كلاسيكي‌ قرار داده‌اند اول‌ كودكستان‌ بعد دبستان‌ و دبيرستان‌ و غيره‌ براي‌ اين‌ است كه‌ خداوند استعداد انسان‌ را بالا ببرد**،** نيروي‌ فهم‌ و شعور به او افاضه‌ كند بعد معلم‌ انساني‌ به او بياموزد . اول‌ قلم‌ خدا در صفحه‌ قلب‌ بنويسد بعد انسان ها نوشته‌ خدارا يادآوري‌ كنند كه‌ فرمود الذي‌ علم‌ بالقلم‌ علم‌ الانسان‌ مالم‌ يعلم‌ پيش‌ از آموزش‌ انسان‌**،**خدا مي آموزد. علماي‌ شيعه‌ و پيروان‌ مكتب‌ اهل‌ بيت‌ در همان‌ دانشگاهي‌ درس‌ مي خوانند كه‌ انبيا خوانده‌ اند و تربيت‌ شده‌اند. كدام‌ مكتب‌ بوده‌ كه‌ يكصد و بيست‌ و چهار هزار پيغمبر در طول‌ مدت‌ شش هزار سال‌ از هبوط‌ آدم‌ تا قيام‌ حضرت‌ خاتم‌ تربيت‌ نموده‌ است.‌ موسي‌ و عيسی و ابراهيم‌ هركدام‌ درآن‌ دانشگاه‌ به ثمر رسيده‌اند. مكتب‌ حضرت‌خاتم‌ بيابان ها و كوه ها و غارحرا و مكتب‌ حضرت‌موسي‌ بيابان ها در شغل‌ چوپاني‌ و امروز همان‌ دانشگاه‌ در مسير دين‌ شيعه‌ و تعليم‌ و تعلم‌ آنها باز است‌ يك‌ كلمه‌ از استاد مي آموزند و ده‌ كلمه‌ از خدا. امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ فرمودند: الا ان‌الشيعه‌ هم‌ اهل‌ دين‌الله‌ و خيرالمجالس‌ مجالس‌الشيعه‌ و جاي‌ ديگر فرمودند ان‌ هذه‌ المجالس‌ لتضي‌ء لاهل‌ السموات‌ كما تضي‌ء الكواكب‌ لاهل‌ الارض‌. علماي‌ مذهب‌ شيعه‌ و دانشجويان‌ اين‌ مكتب‌ از همان‌ استادي‌ استفاده‌ مي كنند كه‌ انبياء استفاده‌ كرده‌اند. رسول‌اكرم‌ فرمودند: علماءامتي‌ كانبياءبني‌اسرائيل‌ لذا ديگران‌ باآنها قابل‌ رقابت‌ نيستند. شاگردان مكتب خدا هميشه‌ درطول‌ تاريخ‌ اول‌ بوده‌اند حرف‌ اول‌ و آخر را آنها زده‌اند**،** هميشه‌ مظلوم‌ بوده‌اند ظلم‌ نكرده‌اند و از نصرت‌ خدا برخوردار بوده‌اند و عاقبت**،**‌ دين‌ اين‌ رهبران‌ بر كل‌ اديان‌ پيروز خواهد شد. اين‌ وعده‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ فرمود : كتب‌ الله‌ لاغلبن‌ انا و رسلي‌ شيعيان‌ اهل‌ دين‌ حق‌ هستند كه‌ فرمود هوالذي‌ ارسل‌ رسوله‌ بالهدي‌ و دين‌الحق‌ ليظهره‌ علي‌ الدين‌ كله‌ و لوكره‌ المشركون‌ پس‌ ما ملت‌ شيعه‌ و پيروان‌ اهل‌بيت‌ عصمت‌ و طهارت‌ اهل‌ دين‌ خدا هستيم‌ از تعليمات‌ و تاييدات‌ خدا برخورداريم‌ شما اگر مي توانيد منطق‌ ما را ضعيف‌ كنيد بفرمائيد. علم‌ قرآن‌ فقه‌ و اخلاق‌ قرآن‌ اختصاص‌ به ما ملت‌ شيعه‌ يافته‌ و ما ملت‌ شيعه‌ ازآن‌ بهره‌ مي بريم‌ اولائك‌ آبائي‌ فجئني‌ بمثلهم‌ اذا جمعتنا يا جرير المجامع‌ و فرمودند: خيرالمجالس‌ مجالس‌ الشيعه‌ لان‌ فيها يحيا دين‌الله‌ و ذكره‌ دين‌ اسلام‌ و مكتب‌ قرآن‌ به رهبري‌ پيشوان‌ معصوم‌ مكتبي‌ است‌ پايدار و ابدي‌ كه‌ بشريت‌ چاره‌اي‌ ندارد جز اين‌ كه‌ به اين‌ مكتب‌ و رهبري‌ آن‌ امام هاي‌ معصوم‌ پناهنده‌ شود. دين‌ خدا راه‌ علمي‌ و تكاملي‌ است‌ صراط‌ مستقيم‌ است‌ كه‌ از مبدء تا منتهي‌ يكي‌ بيش‌ نيست‌ و ان‌ هذا صراط‌ علي‌ مستقيم‌

اشعار ذيل‌ در مدح‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ از بزرگ‌ ابليس‌ ابالسه‌ تاريخ‌ يعني‌ عمر عاص‌ است‌. از شياطين‌ و ابليس‌ هاي‌ زمان‌ و تاريخ‌ استدعا مي كنم‌ به‌ پيشواي‌ خود عمرعاص‌ در شناخت‌ آن حضرت‌ اقتدا كنند كه‌ گفت‌

بآل‌ محمد عرف‌ الصواب‌ وفي‌ ابياتهم‌ نزل‌ الكتاب‌ هم‌ حجج‌ الالاه‌ علي‌ البرايا بهم‌ وبجدهم‌ لا يستراب‌ ولا سيما ابو حسن‌ علي‌ له‌ في‌ الحرب‌ مرتبه‌ تهاب‌ طعام‌ سيوفه‌ مهج‌ الاعادي‌ وفيض‌ دم‌ الرقاب‌ له‌ شراب‌ وضربته‌ كبيعته‌ بخم‌ معاقد ها من‌ القوم‌ الرقاب‌ علي‌ الدر والذهب‌ المصفي‌ وباقي‌ الناس‌ كلهم‌ تراب‌

در اشعار خود به داستان‌ غديرخم‌ كه‌ رسول اکرم‌(ص‌) آن‌ حضرت را به‌ خلافت‌ انتخاب‌ فرموده‌ و از مسلمانان‌ بيعت‌ گرفته‌**،** اعتراف‌ نموده‌ است. پس‌ اي ‌دنيا **،** اي‌ دانشمندان‌ عالم‌ به دين‌ و منطق‌ ما توجه‌ كنيد كه‌ منطق‌ درست‌ را ما گفته‌ايم‌ و ما داريم‌. ما ملت‌ شيعه‌ آن‌ انسان هاي‌ صالحي‌ هستيم‌ كه‌ خدا فرمود و كتبنا في‌ الزبور ان‌ الارض‌ يرثها عبادي‌ الصالحون‌ و ما هستيم‌ اهل‌ عاقبت‌ كه‌ خدا فرمود والعاقبه‌ للمتقين‌ اگر قبول‌ نداريد با سلاح‌ منطق‌ جلو بيائيد و ببينيد چگونه‌ محكوم‌ و محجوج‌ مي شويد.

و اين‌ جا اول‌ بحث‌ خود را درتعريف‌ و وصف‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ شروع ‌ ميكنيم ‌قل ‌هو الله ‌احد الله‌ الصمد لم ‌يلد و لم ‌يولد و لم ‌يكن ‌له‌ كفوا احد

اين‌ سوره‌ شريفه‌ شناسنامه‌ واقعي‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ اگر از خدا خواهش‌ كنيم‌ در وصف‌ و تعريف‌ خود چيزي‌ برآن‌ اضافه‌ و يا منها كند ممكن‌ نيست‌ . ابتدا خود را به احديت‌ تعريف‌ مي كند. هو الله‌ احد. احد غير از واحد است‌ واحد يعني‌ يك‌ . احد يعني‌ يگانه‌ و بي‌نظير. يگانه‌ به كسي‌ و چيزي‌ مي گويند كه‌ رديف‌ و نظير ندارد كسي‌ و چيزي‌ همتاي‌ او نيست‌ بي‌نظير است‌ مثل‌ و مانند ندارد اگر مانند خود داشت‌ واحد بود نه‌ احد. واحد عددي‌ به چيزي‌ مي گويند كه‌ شريك‌ و نظير دارد پس‌ رديف‌ اعداد قرار مي گيرد. خدا يگانه‌ است‌ عديل‌ و نظير ندارد او الله‌ است‌ كلمه‌ الله‌ صيغه‌ مبالغه‌ از ماده‌ وله‌ است‌ وله‌ يعني‌ حيرت‌ و اشتياق‌ يعني‌ كسي‌ كه‌ به كسي‌ عشق‌ مي ورزد و شوق‌ و اشتياق‌ دارد او را بيابد و عشق‌ خود را اشباع‌ كند و دائم‌ در راه ‌به سوي‌ هدف‌ واله‌ و مشتاق‌ است‌. چنين‌ كسي را واله‌ مي گويند. خدا الله‌ است‌ بنده‌ خود را به سوي‌ خود واله‌ و مشتاق‌ مي كند و اين‌ وله‌ و اشتياق‌ انتها ندارد. پس‌ او الله‌ است‌ يعني‌ بسيار مشتاق‌ كننده‌ بندگان‌ به سوي‌ خود. به‌ هركسي‌ عشق‌ ورزيدي‌ عاقبت‌ او را چنان كه‌ هست‌ مي شناسي‌ و عشق‌ خود را اشباع‌ مي كني‌ اما وجود خداوند متعال‌ يك‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ بنده‌اش را در شناخت‌ خود واله‌ و مشتاق‌ مي كند و اين‌ وله‌ و اشتياق‌ قابل‌ رفع‌ نيست‌ زيرا شناسائي‌ او بوسيله‌ بندگان‌ به آخر نمي رسد كه‌ بنده‌اش‌ از ملاقات‌ او سير شود و اشتياقش‌ برطرف‌ گردد او يك‌ وجود نامتناهي‌ است‌. حركت‌ انسان‌ به سوي‌ او به درجات‌ و مراتب‌ تقسيم‌ ميشود درجات‌ و مراتب‌ به‌ نامتناهي‌ نمي رسد. پس‌ دائم‌ الله‌ است‌ يعني‌ واله‌ و مشتاق‌ كننده‌ بندگان‌ بسوي‌ خود و اين‌ وله‌ و اشتياق‌ مربوط‌ به وضعيت‌ ذاتي‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ لطف‌ و رحمت‌ و محبتش‌ نامتنا هي‌ است.‌ بنده‌ از ملاقات‌ او سير نمي شود و لذت‌ عشق‌ و محبت‌ او به انتها نمي رسد. پس‌ هرچه‌ جلوتر بروي‌ عشق‌ و علاقه‌ ات‌ زيادتر مي شود او تا ابد در ارتباط‌ با بنده‌ اش‌ الله‌ است‌ مشتاق‌ كننده‌ و به حيرت‌ آورنده.‌ او در ذات‌ خود صمد است‌ .صمد را تعريف‌ كرده‌اند كه‌ لا جوف‌ له‌ يعني‌ خلاء وجودي‌ ندارد. ذاتي‌ است‌ نامتناهي‌ مانند خلايق‌ خلاء و ملاء نيست‌ ظرفي‌ نيست‌ كه‌ علم‌ از آن‌ خارج‌ و داخل‌ شود. ذات‌ پاكش‌ در معرض‌ عوارض‌ قرار نمي گيرد يك‌ خاصيت‌ غير ذاتي‌ در ذات‌ او نيست‌ مثلا او قيانوس‌ آب‌ ظاهرا يك‌ حقيقت‌ است‌ اما در وجود خود قابل‌ تجزيه‌ است‌ خلاء داخلي‌ و خارجي‌ دارد چيزي‌ غيرآب‌ در آن‌ وارد مي شود و ازآن‌ خارج‌ مي گردد نور برآن‌ عارض‌ مي شود روشن‌ مي گردد و از آن‌ خارج‌ مي گردد تاريك‌ مي شود و عوارض‌ ديگر مواد و املاح‌ آن‌ در تصرف‌ خدا است‌ هرچه‌ مي خواهد مي سازد. پس‌ در ذات‌ خود يك‌ واحد احدي‌ الذات‌ نيست‌ تبديل‌ به املاح‌ مختلف‌ مي شود همه‌ چيز در عالم‌ خلاء داخلي‌ و خارجي‌ دارد وجود ما انسان ها از ماديات‌ و معنويات‌ از علم‌ و دانش‌ از رنگ‌ و زيبائي‌ پر و خالي‌ مي شود. همه‌ چيز خلاء داخلي‌ و خارجي‌ دارد به انتها ميرسد. خورشيدها انتها دارد آسمان ها هفت‌ طبقه‌ است‌. راه‌ ورود و خروج‌ هرچيزي‌ به داخل‌ وجود مخلوقات ‌باز و بسته‌ است‌ . همه‌ چيز در عالم‌ خلاء داخلي‌ و خارجي‌ دارد . در داخل‌ پر نيست‌ و از خارج‌ به انتها مي رسد . علماي‌ تجربه‌ كار گفته‌اند اگر يك‌ كوهي را پرس‌ كني‌ كه‌ فاصله‌ بين‌ ذرات‌ از بين‌ برود به اندازه‌ يك‌ تيله‌ كوچك‌ مي شود پس‌ همه‌ چيز در عالم‌ جوف‌ دارد تنها حقيقتي‌ كه‌ از ازل‌ تا به ابد غير قابل‌ نفوذ است‌ راه‌ ورود و خروج‌ چيزي‌ در ذاتش‌ نيست‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ به اين‌ مناسبت‌ خود را با كلمه‌ عزيز وصف‌ مي كند عزيز يعني‌ نفوذ ناپذير. كلمه‌اي‌ يا حرفي‌ و علمي‌ بر وجود او اضافه‌ نمي شود و يا کسر نمي گردد كه‌ گفته‌اند علمه‌ بالاشياء قبل‌ الاشياء كعلمه‌ بالاشياء بعد الاشياء جسمانيت‌ ندارد كه‌ قابل‌ برخورد به كسي‌ يا چيزي‌ با شد او در داخل‌ اجسام‌ بسيار سخت‌ و محكم‌ همان‌ قدر آزادي‌ دارد كه‌ در فضاي‌ مطلق‌ دارد در شرايط‌ ملياردها درجه‌ حرارت‌ يا به همين‌ اندازه‌ برودت‌ احساس‌ سرما و گرما نمي كند آن چه‌ مي داند به علم‌ مي داند نه‌ به حس‌ زيرا صفت‌ حس‌ و احساس‌ مربوط‌ به‌ مواد و اجسام‌ است‌ ما از طريق‌ حواس‌ پنجگانه‌ معلومات‌ خود را بدست‌ مي آوريم‌ صداها پرده‌ و عصب‌ مغز را لمس‌ مي كند. روئيت‌ عصب‌ بينائي را شيريني‌ و ترشي‌ اعصاب‌ دهان‌ را لمس‌ مي كند در انتها تمامي‌ اطلاعات‌ ما از طريق‌ لمس‌ است‌ وليكن‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ به ذات‌ خود بدون‌ احساس‌ همه‌ چيز را پيش‌ از آن كه‌ باشد مي داند. اين‌ همه‌ حادثه‌ ها در عالم‌ واقع‌ مي شود مانند جنگ ها وآتش‌ سوزي ها ي‌ مهيب‌ ذره‌اي‌ در ذات‌ خدا اثر نمی گذارد. در تاريكي‌ مطلق‌ كه‌ ميليون ها برابر تاريكي هاي‌ معمول‌ است‌ مغز مورچه‌ و پشه‌ را همانطور مهندسي‌ مي كند كه‌ در روشنائي‌ مطلق‌ مثلا در سطح‌ كره‌ زمين‌ در شعاع‌ خورشيد كوهي‌ را مي سازد در شب‌ تاريك‌ در اعماق‌ كره‌ زمين‌ هم‌ حشرات‌ ذره‌ بيني‌ را مي سازد كه‌ مغز آن‌ حشره‌ ذره‌ بيني‌ برابر مغز يك‌ فيل‌ و شتر قانون‌ و قاعده‌ و مهندسي‌ لازم‌ دارد. نه‌ در شعاع‌ خورشيد از نور خورشيد استفاده‌ مي كند و نه‌ هم‌ در اعماق‌ زمين‌ و تاريكي‌ مطلق‌ مزاحم‌ او مي شود .هرگز نمي‌توانيم‌ وجود خدا را درك‌ كنيم‌ تا بتوانيم‌ وصف‌ كنيم‌ يا چنان‌ وصفي‌كه‌ خود را وصف‌ مي كند بتوانيم‌ درك‌ كنيم.‌ ما انسانها به وجودمان‌ و ماهيت‌ و عقل‌ و هوش خودمان‌ حجاب‌ وجود خدائيم‌ .چطور با حجاب‌ بتوانيم‌ پشت‌ حجاب‌ را ببينيم‌. امام‌ ما آن‌ قهرمان هاي علم‌ و دانش‌ فرموده‌اند كلما تصورتموه‌ باوهامكم‌ في‌ ادق‌ معانيه‌ مخلوق‌ مثلكم‌ و مردود اليكم‌ والله‌ تعالي‌ غير ذالك‌ لذا مولا عليه‌ السلام‌ در كيفيت‌ ملاقات‌ با ذات‌ مقدس‌ مي فرمايد ما امام هاي‌ معصوم‌ خيلي‌ مودب‌ با خشيت‌ احترام‌ پشت‌ پرده‌ غيب‌ ايستاده‌ايم‌ تاا ين كه‌ به ما اذ ن‌ و اجازه‌ ملاقات‌ داده‌ شود خدا ادب‌ ما را دوست‌ دارد بدليل‌ همين‌ ادب‌ و خشيت‌ ما را راسخون‌ در علم‌ شناخته‌ است‌ و گاهي‌ ما را به حرم‌ وجود خود راه‌ مي دهد و خود را برابر قلب‌ ما‌ نمايش‌ مي دهد چنان كه‌ فرمود يا من‌ دل‌ علي‌ ذاته‌ بذاته‌ و يا فرمود راته‌ القلوب‌ بحقايق‌ الايمان‌ پس‌ خدا خود را به ائمه‌ معرفي‌ مي كند نه‌ اين كه‌ آنها با فكر و اراده‌ خود جلو مي روند تا به ذات‌ مقدس‌ ارتباط‌ پيدا كنند. بوسيله‌ انسان‌ ادراك‌ ذات‌ ممكن‌ نيست‌ چنان كه‌ گفته‌ شد ما انسان ها خودمان‌ و عقل‌ و شعورمان‌ حجاب‌ وجود خدا هستيم‌ اگر اين‌ حجاب‌ بجاي‌ حود باشد كه‌ با حجاب‌ نمي توان‌ پشت‌ حجاب‌ راديد و اگر از بين‌ برود كه‌ ما نيستيم‌ تا ببينيم‌ اما خدا قدرت‌ دارد كه‌ خود را به ما معرفي‌ كند پس‌ انسان هاي‌ عارف‌ و صادق‌ بهتر است‌ كه‌ فكر و ادراكات‌ خود را از عمل‌ در ذات‌ مقدس‌ خدا باز دارند تازه‌ اگر بتوانيم‌ ذره‌اي‌ بوجود خدا راه‌ يابيم‌ خيلي‌ جسور و بي حيا هستيم‌ كه‌ بدون‌ اذن‌ اجازه‌ وارد مي شويم‌ با اين‌ كه‌ هر گز نمي توانيم‌ در اين‌ رابطه‌ فرمودند كمال‌ المعرفه‌ العجز عن‌ المعرفه‌ وقتي‌ معرفتت‌ كامل‌ مي شود كه‌ بداني‌ از ارتباط‌ با ذات‌ مقدس‌ عاجزي‌ تا وقتي‌ كه‌ خيال‌ مي كني‌ مي تواني‌ معرفتت‌ ناقص‌ است شما الآن‌ به داخل‌ وجود خودت‌ سفر كن‌ اگر توانستي‌ خودت‌ را چنان كه‌ هستي‌ بشناسي‌ شايد شايد بتواني‌ ادعا كني‌ كه‌ خدارا هم‌ بشناسي‌ با اين‌ كه‌ تو بتمام‌ وجود مخلوقي‌ تو الآن‌ در وجود خودت‌ به‌ چهار سرمايه‌ مجهز هستي‌يك‌ مجموعه‌ تركيبي‌ از اين‌ چهار اصل‌ ميباشي‌ خوب‌ دقت‌ كن‌ به‌ بينم‌ ميتواني‌ اين‌ چهار اصل‌ را دروجود خودت‌ بشناسي‌ وپيداكني‌ اگر خودت‌ را چنانكه‌ هستي‌ شناختي‌ خودت‌ نردباني‌ براي‌ عروج‌ بذات‌ خدا خواهي‌ بود تو اولا يك‌ بدن‌ هستي‌ كه‌ از املاح‌ طبيعت‌ و خاك‌ و آب‌ هوا و دريا گرفته ‌شده‌ اين‌ املاح‌ را خداوند تبديل‌ به گوشت‌ و خون‌ و استخوان‌ نموده‌ و تو نمي داني‌ كه‌ اين‌ تبديل‌ چگونه‌ واقع‌ شده‌ و تو را از مجموعه‌ هر نوع‌ موادي‌ كه‌ در عالم‌ هست‌ بوجود آورده.‌ تو از نظر ماديت‌ برابركل‌ عالم‌ اجسام‌ و املاح‌ مي باشي. ‌از هر نوع‌ مخلوقي‌كه‌ خدا ساخته‌ نمونه‌اي‌ در وجود تو بوديعه‌ گذاشته‌ تا از طريق‌ اين‌ نمونه‌ بتواني‌ با نوع‌ شبيه‌ آن‌ تماس‌ پيدا كني‌ و سرمايه‌ دوم‌ در وجود تو روح‌ حيات‌ است‌ كه‌ از جنسيت‌ روح‌ كلي‌ عالم‌ و فرشتگان‌ بوجودآمده‌ همين‌ روحي‌ كه‌ وقتي‌ مي رود تو خوابي‌ و يا مرده‌اي‌ و وقتي‌ مي آيد زنده‌اي‌ و بيداري‌ هرگز به تعارف‌ نمي‌خوابي‌ و بيدار نمي شوي‌ بلكه‌ روح‌ به تو داده‌ مي شود و از تو گرفته‌ ميشود قل‌ الروح‌ من‌ امر ربي‌ و سرمايه‌ سوم‌ در وجود تو اين‌ خاطرات‌ است‌ كه‌ در لوح‌ دلت‌ نقش‌ بسته‌ از ابتداي‌ تولد تا امروز كه‌ مشرف‌ به‌ صد و نود از عمر مي باشي‌ و يك‌ پروفسور دانشمندي‌که اين‌ همه‌ كتاب‌ دروجود تو ثبت‌شده‌ هرچه‌ ديده‌اي‌ يا شنيده‌اي‌ اين ها همه‌ خاطراتي‌ است‌ كه‌ در نوار وجودت‌ ثبت‌ شده‌ در نتيجه‌ يك‌ كتاب‌ چند میليون‌ صفحه‌اي‌ هستي‌ كه‌ اين‌ مجموعه‌ علم‌ تو را تشكيل‌ داده‌ و به تو شخصيت‌ داده‌ روزي كه‌ از مادر متولد شدي‌ صفحه‌ وجودت‌ مانند كاغذ سفيدي كه‌ وارد چاپخانه‌ مي شود. صاف‌ بودي‌ صورت‌ و صداي‌ مادر را نمي دانستي‌ اسم‌ خودت‌ را نمي دانستي‌ و امروز كه‌ صد ساله‌ شدي‌ و از چاپخانه‌ حيات‌ خارج‌ مي شوي‌ میليون‌ ميليارد كلمات‌ و جملات‌ هستي‌. اين‌ سرمايه‌ سوم‌ اما سرمايه‌ چهارم‌ كه‌ در طاقجه‌ وجود تو نصب‌ شده‌ روح‌ علم‌ و حكمت‌ است‌ يعني‌ فضاي‌ روشن‌ كه‌ اين ‌مجموعه‌ ها را به تو نشان‌ مي دهد و به تو مي‌فهماند كه‌ اين‌ قيافه‌ پدر است‌ اين‌ يكي‌ مادر و اين‌ كتاب‌ سعدي‌ و آن‌ ديوان‌ حافظ‌ و اين‌ قرآن‌ و امثال‌ آن.‌ اين‌ روشنائي‌ كه‌ اين‌ مجموعه‌ ها را به تو مي‌فهماند جيست‌ كه‌ رسول‌خدا فرمودند مثل‌ العقل ‌في‌ البدن‌ كمثل‌ السراج‌ في‌ البيت‌ اين‌ چه‌ چراغي‌ است‌ كه‌ علم‌ شده‌ از نوع‌ نور خورشيد است**،**‌ اين‌ چه‌ نوري‌ است‌ كه‌ بدن‌ و روح‌ را و خاطرات‌ را به‌ تو نشان‌ مي دهد. اين‌ همان‌ روح‌ الهي‌ و علم‌ الهي‌ است‌ اگر اين‌ سرمايه‌ چهارم‌ نباشد آن‌ سه‌ سرمايه‌ ارزش‌ پيدا نمي كند. ارزش‌ انسان‌ برابر يك نوار و فيلم‌ است‌ كه‌ مانند تو ضبط‌ كرده‌ و گزارش‌ مي دهد اگر روح‌ حيات‌ در بدن‌ نباشد بدن‌ ارزش‌ ندارد. لش‌ مرده‌اي‌ بيش‌ نيست‌ و باز اگر اين‌ خاطرات‌ در نوار وجودت‌ نباشد وجود تو يك‌ قطعه‌ كاغذسفيد بدون‌ كلمات‌ و عبارات‌ است‌ و اما اگر اصل‌ چهارم‌ يعني‌ قدرت‌ فهم‌ و شعور و قدرت‌ تشخيص‌ خوبي ها از بدي ها نباشد آن‌ سه‌ اصل‌ اول‌ هيچ‌ ارزشي‌ ندارد. در حركات‌ و سكنات‌ خود مانند ديوانه‌اي‌ هستي‌ كه‌ روي‌ خاطرات‌ و محفوظات‌ ذهني‌ خود فعاليت‌ مي كني‌ و بد و خوب‌ و دوست‌ و دشمن‌ تميز نمي دهي‌ مانند كودكان‌ خود را كثيف‌ مي كني‌ مكشوف‌ العوره‌ در جامعه‌ حركت‌ مي كني‌ درست‌ مانند حيوانات‌ هستي‌ و ممكن‌ است‌ يك‌ پرفسور و دانشمند باشي‌. اما يك‌ موجود خطرناك‌ كه‌ لازم‌ است‌ در جامعه‌ حبس‌ ابد باشي‌ تا مردم‌ از شر تو در امان‌ باشند اين‌ قدرت‌ فهم‌ و تشخيص‌ را حكمت‌ مي نامند كه‌ بخشش‌ الهي‌ است‌ روح‌ علم‌ و ايمان‌ كه‌ از جانب‌ خدا در وجود تو دميده‌ مي شود و با اعمال‌ آن‌ خودت‌ را از خطرات‌ دنيا و آخرت‌ نجات‌ مي دهي‌. در حزب‌ بندگان‌ خدا قرارمي گيري‌ حق‌ و باطل‌ مي فهمي**،** ‌دنيا وآخرت‌ مي شناسي‌ با اين‌ روح‌ علم‌ و حكمت‌ و نيروي‌ عصمت**،** جنسيت‌ با خدا و اولياء خدا پيدا مي كني‌ و لياقت‌ هم‌ بزمي‌ و هم‌نشيني‌ با آنها پيدا مي كني.‌ اين‌ سرمايه‌ چهارم‌ نيروي‌ عقل‌ است‌ كه‌ هبه‌ خداوند متعال‌ است‌. روح‌ الهي‌ است‌ كه‌ در كالبد انسان‌ دميده‌ مي شود و انسان‌ با آن‌ وارث‌ علم‌ الهي‌ مي شود. خداوند به رسول‌ اكرم‌ ميفرمايد: و كذالك‌ اوحينا اليك‌ روحا من‌ امرنا ما كنت‌ تدري‌ ما الكتاب‌ و لاالايمان‌ ولكن‌ جعلناه‌ نورا اين‌ روح‌ علم‌ است‌ كه‌ رسول‌ خدا را اين‌ همه‌ عظمت‌ داده‌ و علي‌ را به مقام‌ لقاء اللهي‌ رسانيده‌ است.‌ اگر اين‌ روح‌ عصمت‌ نباشد حق‌ و باطل‌ و دين‌ و بي ديني‌ درنظر انسان‌ يكسان‌است‌. اين‌ هبه‌ الهي‌ همان‌ روحي‌ است‌ كه‌ خدا به فر شتگان‌ ميفرمايد: فاذا سويته‌ و نفخت‌ فيه‌ من‌ روحي‌ فقعواله‌ ساجدين‌ يعني‌ وقتي‌ كه‌ آدم‌ را ساختم‌ و مهندسي‌ نمودم‌ و از روح‌ خود در او دميدم‌ همه‌ شما فرشتگان‌ او را سجده‌ كنيد و در اطاعت‌ او باشيد. اين‌ روح‌ علم‌ و حكمت‌ هبه‌ الهي‌ است‌ كه‌ فقط‌ به مومن‌ مي رسد. كافر و منافق‌ از آن‌ محروم‌ اند.‌ فقط‌ روح‌ حيواني‌ درآنها فعاليت‌ مي‌كند كه‌ مي‌بيني‌ مانند درندگان‌ هزاران‌ انسان‌ بي گناه را طعمه‌ خود مي سازند آنها را قتل‌ عام‌ مي‌كنند آنها فاقد روح‌ الهي‌ هستند. خداوند به مدعيان‌ ايمان‌ مي گويد قولو اسلمنا و لما يدخل‌ الايمان‌ في‌ قلوبهم‌ اين‌ چهار سرمايه‌ موجوديت‌ انسان‌ را تشكيل‌ مي دهد كه‌ به صورت‌ تكاملي‌ و مراتبي‌ نصيب‌ انسان‌ مي شود اما اگر سرمايه‌ آخر كه‌ روح‌ علم‌ و حكمت‌ است‌ نباشد آن‌ سه‌ سرمايه‌ اول‌ ( ماده‌ تن‌ و روح‌ حيات‌ و معلومات‌ نواري‌ ) سودي‌ نمي‌بخشد بلكه‌ مايه‌ هلاكت‌ انسان‌ مي شود اما اين‌ چهار سرمايه‌ كه‌ موجوديت‌ يك‌ انسان‌ كامل‌ را تشكيل‌ مي دهد بين‌ او و وجود خداوند متعال‌ حجاب‌ است‌ كه‌ مانع‌ روءيت‌ ذات‌ مقدس‌ مي شود مگر كه‌ خودش‌ خودش‌ را نشان‌ دهد كه‌ كيفيت‌ آن‌ را خدا مي داند .

پس‌ لازم‌ است‌ در خداشناسي‌ عقل‌ و فكر خود را از ارتباط‌ با ذات‌ مقدس‌ او باز داريم‌ و در پي‌ شناخت‌ ذات‌ نباشيم‌ كه‌ او كيست‌ و چطوراست‌. در وجود خود و ساير مخلوقات‌ فكر كنيم‌ زيرا همين‌ طبيعت‌ مظاهر صفات‌ و اسماء خداوند متعال‌ است‌ و اگر عشق‌ و علاقه‌اي‌ در وجودت‌ احساس‌ مي كني‌ كه‌ با آن‌ ذات‌ مقدس‌ ارتباط‌ حاصل‌ كني‌ با او بگوئي‌ و بشنوي‌ و واسطه اي‌ بين‌ تو و او نباشد اجابت‌ اين ‌تقاضا به خدا مربوط‌ است‌ فقط‌ بدست‌ او ساخته‌ است.‌ هميشه‌ خود را مودب‌ و مرتب‌ در برابر او داشته‌ باش‌ و تكليف‌ براي‌ او روشن‌ نكن‌ و خدا را از آن چه‌ مي‌بيني‌ و مي داني‌ منزه‌ بدان‌ حركت‌ به حريم‌ ذات‌ مقدس‌ اگرهم‌ ممكن‌ باشد كه‌ نيست‌ مانند ورود بدون‌ اجازه‌ به خانه‌ بزرگان‌ است‌ كه‌ اين‌ حركت‌ به دايره‌ ذات مقدس دليل‌ جسارت‌ و بي حيائي‌ انسان‌ متفكر است‌ ورود به اين‌ حرم‌ به اراده‌ انسان‌ امتناع‌ وقوعي‌ دارد. اظهار نظر در ذات‌ غيب‌ ممكن‌ نيست.‌ خداوند درآيه‌ 42 سوره‌ اسري‌ در تعريف‌ كساني‌ كه‌ براي‌ او شريك‌ قائلند ميفرمايد، قل‌ لوكان‌ معه‌ آلهه‌ كما يقولون‌ اذا لابتغوا الي‌ ذي‌ العرش‌ سبيلا يعني‌ اگر اين‌ اظهار نظرها در تعريف‌ ذات‌ او درست‌ باشد پس‌ آنها به ذات‌ صاحب‌ عرش‌ با عظمت‌ راه‌ يافته‌اند و مانند خدا روي‌ عرش‌ خدا نشسته‌اند كه‌ در تعريف‌ صاحب‌ عرش‌ اظهار نظر مي كنند و مي گويند فلاني‌ خدا است‌ يا خدا وجود مخلوقات‌ است.‌ اگر ماهيت‌ آنها نباشد. اگر خدا را چنان‌ كه‌ هست‌ بشناسند مي دانند كه‌ ذات‌ مقدس‌ غير قابل‌ نفوذ است‌ واحد عددي‌ نيست‌ كه‌ نظير داشته‌ باشد. هذا هو الله‌ تعالي‌ عظيم‌ غير متناه‌ في‌ ذاته‌ و علمه‌ و قدرته‌ لم‌ يخرج‌ من‌ مبدء فيكون‌ مولودا و لم‌ يخرج‌ من‌ ذاته‌ شي‌ء فيكون‌ والدا واحد احدي‌ الذات‌ لايتجزي‌ و لايتبعض‌ لا يزاحمه‌ شي‌ء و لا يزاحم‌ شيئا لا يعاني‌ الاشياء بنفسه‌ علمه‌ بالاشياء قبل‌ الاشياء كعلمه‌ بالاشياء بعد الاشياء تعالي‌ و تقدس‌ من‌ وصف‌ الواصفين ‌

بحث‌ ديگر در كيفيت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌.

كان‌ الله‌ و لم‌ يكن‌ معه‌ شي‌ء. خدا بود و هيچ‌ نبود. فضاي‌ نامتناهي‌ عدم‌ محض‌ و خلاء مطلق‌ بود. خدا بود ولكن‌ ذات‌ مقدس‌ او از نظر عوارض‌ زماني‌ و مكاني‌ و حدودي‌ منزه‌ است‌ او از نظ‌ر اشغال‌ زمان‌ و مكان‌ و عدم‌ تزاحم‌ وتعاني‌ با اين كه هست‌ چنان‌ است‌ كه‌ نيست‌ انه‌ تعالي‌ قبل‌ الزمان‌ و فوق‌ المكان.‌ زمان‌ و مكان‌ از لوازم‌ ذاتي‌ شي‌ء محدود و حادث‌ است‌ و او از حدود مكاني‌ به معناي‌ ابعاد و حدود زماني‌ به معناي‌ حدوث‌ منزه‌ است‌.سبق‌الاشياء كونه‌ والعدم‌ وجوده‌ ذات‌ او نامتناهي‌ است‌ در زمان‌ ومكان‌ نمي‌گنجد فوقيت‌ وجودي‌ بر زمان‌ و مكان‌ دارد نه‌ فوقيت‌ حدودي‌ و زماني‌. زمان‌ و مكان‌ از لوازم‌ خلق‌ است.‌ پيش‌ از وجود خلايق‌ فضاي‌ موهوم‌ عدم‌ مطلق‌ است‌ و عدم‌ نامتناهي‌ است‌ همه‌ جا مثبت‌ محدود و منفي‌ نامحدود است.‌ منفي‌ عوارض‌ زماني‌ و مكاني‌ نمي پذيرد مثلا دارائي‌ محدود و ناداري‌ نامحدود است‌ توانائي‌ محدود و ناتواني‌ نامحدود است تا بدان‌ جا رسيده‌ دانش‌ من‌ كه‌ بدانم‌ همي‌كه‌ نادانم‌**،** عدم‌ مجعول‌ نيست‌ كه‌ اراده‌ خدا به آن‌ تعلق‌ گيرد. بعضي‌ از فلاسفه‌ قدرت‌ سازندگي‌ خدا را در مسائلي‌ محدود كرده‌اند و گفته‌اند جمله‌ ان‌ الله‌ علي ‌كل‌شي‌ء قدير به عموميت‌ خود باقي‌ نيست.‌ قدرت‌ خدا به محالات‌ تعلق‌ نمي گيرد مانند اجتماع‌ نقيضين‌ و اجتماع‌ مثلين‌ و شريك‌ الباري‌ آيا قدرت‌ خدا به عدم‌ تعلق‌ مي گيرد كه‌ من‌ در يك‌ ظرف‌ زماني‌ هم‌ باشم‌ و هم‌ نباشم.‌ خدا چيزي‌ بسازد كه‌ هم‌ مثبت‌ باشد و هم‌ منفي‌ و يا اين كه‌ براي‌ خود خداي‌ ديگري‌ مانند خود بسازد و از اين‌ قبيل‌ خيالات.‌ نمي دانند كه‌ خداي‌ مجعول حادث‌ به حدوث‌ زماني‌ است‌ قهرا متناهي‌ است.‌ نمي تواند خدا باشد دليل‌ محاليت‌ اين‌ مسائل‌( اجتماع‌ نقيضين‌ و اجتماع‌ مثلين‌) اين‌ است‌ كه‌ شما از خدا تقاضا مي كنيد كه‌ عدم‌ ايجاد كند جعل‌ عدم‌ از خدا تقاضا داريم.‌ عدم‌ قابل‌ جعل‌ نيست‌ اگرجعل‌ شود وجود است‌ عدم‌ نيست‌ سوءال‌ كننده‌ نمي داند چه‌ چيزي‌ سوآل‌ مي كند. عدم‌ جاعل‌ ندارد مانند خود عدم‌ است‌ قدرت‌ به‌ شي‌ء تعلق‌ مي گيرد نه‌ بلا شي‌ء . شريك‌ الباري‌ و اجتماع‌ نقيضين‌ به معناي‌ درخواست‌ جعل عدم‌ است‌ اجتماع‌ مثلين‌ يعني‌ هم‌ يك‌ باشد و هم‌ دو باشد مثبت‌ و منفي‌ داخل‌ در يك‌ وجود اشتباه‌ از كسي‌ است‌ كه‌ قدرت‌ خدا را دراين‌ مسائل‌ تخصيص‌ داده‌ است‌ ان‌ الله‌ علي‌ كل‌ شي‌ء قدير به عموميت‌ خود باقي‌ است قدرت خدا به ايجاد شيء تعلق مي گيرد نه به لاشيء‌ و اين كه‌ گفتيم‌ وجود خدا فوق‌ زمان‌ و مكان‌ است‌ به اين‌ معنا نيست‌ كه‌ زمان‌ و مكان‌ چيزي‌ هست‌ و خدا فوق‌ آن‌ مي باشد يا شايد كسي‌ ايراد بگيردكه‌ فوقيت‌ دو نامتناهي‌ بريكديگر محال‌ است‌ و الا يكي‌ ديگري‌ را محدود مي كند. زمان‌ و مكان‌ هردو عدمي‌ هستند و قدرت‌ به عدم‌ تعلق‌ نمي گيرد. مكان‌**،** صفت‌ شي‌ء محدود است‌ و زمان**،**‌ صفت‌ شي‌ء حادث‌ وقتي‌ خدا چيزي‌ بسازد از نظر اين‌ كه‌ نبوده‌ و پيدا شده‌ از حدوث‌ آن‌ تعبير به زمان‌ و از حدود تعبير به مكان‌ مي شود. خداوند كه‌ قديم‌ است‌ حدود زماني‌ و مكاني‌ ندارد. مكان‌ صفت‌ شي‌ء محدود يعني‌ ماده‌ است‌ از حدود ماده‌ كه‌ ابعاد ثلاثه‌ است‌ تعبير به مكان‌ مي شود. حدود لازمه‌ ذاتي‌ ماده‌ است‌ نه‌ چيزي كه‌ به آن‌ تعلق‌ گرفته‌ باشد. پس‌ زمان‌ و مكان‌ هردو عدمي‌ هستند و عدم‌ نامتناهي‌ است‌ اول‌ و آخر ندارد مفهوم‌ عدم‌ فرع‌ بر وجود است.‌ فهم‌ انسان‌ كه‌ به وجود‌ تعلق‌ گرفت‌ مفهوم‌ عدم‌ حادث‌ شد لذا بنا به فرمايش‌ مولا عليه‌ السلام‌ عدم‌ ازلي‌ غلط‌ است‌ زيرا پيدايش‌ اين‌ مفهوم‌ فرع‌ بر وجود است‌. و فرع‌ از اصل‌ موءخر است‌ مولا مي گويد: سبق‌ الاوقات‌ كونه‌ والعدم‌ وجوده‌ يعني‌ وجود خدا بر زمان‌ و عدم‌ سبقت‌ دارد پيش‌ ازآن‌ كه‌ اين‌ دو مفهوم‌ پيدا شود خدا بود و اين‌ دو مفهوم‌ در ارتباط‌ با حادث‌ پيدا شد. يكي‌ از دلائل‌ حدوث‌ خلايق‌ پيدايش‌ همين‌ دو مفهوم‌ زمان‌ و مكان‌ است‌. عدم‌ ازلي‌ از اين‌ جهت‌ غلط‌ است‌ كه‌ مفهوم‌ عدم‌ در ازل‌ وجود نداشت‌ همراه‌ حدوث‌ خلايق‌ حادث‌ شد. كسي‌ نمي تواند مفاهيم‌ سه‌ گانه‌ زمان‌ و مكان‌ و عدم‌ را ازلي ‌بداند و براي‌ خدا رقيب‌ درست‌ كند . ممكن‌ است‌ شما بگوئيد درست‌ است‌ كه‌ مفاهيم‌ سه‌ گانه‌ بالا فرع‌ وجود حادث‌ است‌ و ازليت‌ ندارد پس‌ عدم‌ ازلي‌ غلط‌ است‌ ما مي گوئيم‌ آيا اين‌ مفاهيم‌ در علم‌ خدا هم‌ وجود ندارد اگر در علم‌ خدا بوده‌ پس‌ ازلي‌ است‌ زيرا علم‌ خدا ازلي‌ است‌ و اگر نبوده‌ لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ خدا علم‌ غيب‌ نداشته‌ باشد و عالم‌ به‌ حوادث‌ موجود يا مفهوم‌ نباشد. بااين‌ كه‌ خدا عالم‌ بما كان‌ و ما يكون‌ است‌ خلايق‌ باشد نباشد همانطوركه‌ علم‌ خدا قديم‌ و ازلي‌ است‌ معلومات‌ خدا هم‌ ازلي‌ است.‌ خواه‌ آن‌ معلومات‌ عيني‌ باشد يا علمي‌ پس‌ لازمه‌ وجود اين‌ مفاهيم‌ در علم‌ خدا اين‌ است‌ كه‌ اين‌ مفاهيم‌ ازلي‌ باشد چطور علم‌ خدا برعدم‌ و زمان‌ سبقت‌ دارد بااين‌ كه‌ مفاهيم‌ سه‌ گانه‌ لازمه‌ علم‌ او است.‌ جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ لوازم‌ علم‌ عين‌ علم‌ است‌ و لوازم‌ علم‌ غير از معلوم‌ است‌ آنچه‌ غير از علم‌ است‌ معلوم‌ خارجي‌ است‌ كه‌ بعد از علم‌ پيدا مي شود مفاهيم‌ سه‌ گانه‌ بالا همراه‌ معلومات‌ خارجي‌ ظاهر مي شود وقتي‌كه‌ شیئ مثبت‌ خلق‌ مي شود نقيض‌ آن هم‌ كه‌ منفي‌ است‌ تصور مي گردد. پس‌ نقيضين‌ از نظر وجود خارجي‌ و مفهوم‌**،** حادثند. همين‌ طور وجود خدا كه‌ ادراك‌ شد عدم‌ وجود هم‌ ادراك‌ مي شود. اين‌ ادراك‌ عدم‌ وجود حادث‌ است‌ بطور كلي‌ درك‌ منفيات‌ بعد از مثبتات‌ است‌ كه‌ حادث‌ است‌ . پس‌ عدم‌ ازلي‌ غلط‌ است‌ مفاهيم‌ منفي‌ بعد از مفاهيم‌ مثبت‌ است.‌ خداوند همراه‌ علم‌ خود لوازمي‌ دارد كه‌ آن‌ لوازم‌ عين‌ علم‌ است‌ و جدا نيست.‌ ذات‌ خدا و عدم‌ تجزي‌ ذات‌ او از لوازم‌ ذات‌ است‌ عين‌ ذات‌ است‌ آنچه‌ از لوازم‌ ذات‌ است‌ عين‌ ذات‌ است‌ مانند زوجيت‌ براي‌ اربعه‌ و فرديت‌ براي‌ ثلاثه‌ و از لوازم‌ علم‌ظهور معلومات**،** ‌ علم‌ پيش‌ از ظهور آن‌ معلومات‌ در خارج‌ است‌ و از جمله‌ لوازم‌ وجود نامتناهي‌ كمال‌ نامتناهي‌ است.‌ كمال‌ مطلق‌ و علم‌ مطلق‌ و قدرت‌ مطلق‌ و حيات‌ مطلق‌ همه‌ اين‌ها از لوازم‌ ذاتي‌ وجود خدا است‌ كه‌ گرچه‌ اسماء مختلف‌ است‌ ولي‌ حقيقت‌ يكي‌ است.‌ تمامي‌ صفات‌ خدا مطلق‌ بدون‌ قيد است ‌. قيد و تقيد دليل‌ نقص‌ است‌ و ناقص‌ احتياج‌ به كمال‌ دارد . دراين‌ جا مي گوئيم‌ همانطور كه‌ لازم‌ و ملزوم‌ يك‌ حقيقتند مانند زوجيت‌ براي‌ اربعه.‌ معلوم‌ علم‌ هم‌ پيش ‌از ظهور درخارج‌ يك‌ حقيقيت‌ است‌ پس‌ علم‌ همان طور كه‌ معلومات‌ را بعد از ظهور درخارج‌ مي داند پيش‌ از ظهور در خارج‌ هم‌ مي داند و اگر نداند علم‌ نيست‌ موجودات‌ و معدومات‌ در برابر علم‌ كامل‌ از نظر آگاهي‌ يكسان‌ است‌. همانطور كه‌ مفهوم‌ وجود شیئ را پيش‌ از وجود مي داند. مفهوم‌ عدم‌ را هم‌ پيش‌ از ظهور وجود ميداند الا اين‌ كه‌ مفهوم‌ عدم‌ را متاخر از وجود ميداند. همانطور كه‌ ذاتا متاخر از وجود است‌ خلق‌خدا هم‌ كه‌ وجودخدا را درك‌ ميكند عدم‌ وجود خدا را بعداز درك‌ وجود خدا درك‌ مي كند. پس‌ عدم‌ ازلي‌ غلط‌ است‌ وجود ازلي‌ درست‌ است‌ وجود خدا سبقت‌ برعدم‌ دارد كه‌ فرمود سبق‌ الاوقات‌ كونه‌ والعدم‌ وجوده. ‌و ديگر اين‌ كه‌ درك‌ مفهوم‌ وجود و عدم‌ صفت‌ مخلوق‌ است‌ نه‌ اين كه‌ صفت‌ خالق‌ باشد. غلط‌ است‌ كه‌ بگوئيم‌ خدا وجود خود را درك‌ مي كند درك‌ و ادراك‌ و تدارك‌ مربوط‌ به شیئ خارج‌ از و جود است‌ نه‌ مربوط‌ به وجود. خدا خودش‌ علم‌ است‌ خودش‌ وجود خارجي‌ خود است‌ نه‌ وجوم‌ مفهومي‌ خود.لازم‌ نيست‌ وجود خود را درك‌ كند تا وجود مفهومي‌ خود را هم‌ درك‌ نمايد. دراين‌ رابطه‌ عمران‌ صابي‌ يكي‌ از فلاسفه‌ كه‌ در مجلس‌ مامون‌ با امام‌ هشتم‌ عليه‌ السلام‌ بحث‌ مي كند از حضرت‌ پرسيد كه‌ آيا كائن‌ اول‌ پيش‌ ازآن كه‌ خلقي‌ را كند عالم‌ به خود بود و خودش‌ را مي دانست؟‌ حضرت‌ فرمودند انما المعلمه‌ لنفي‌ الخلاف‌ ولم‌ يكن‌ هناك‌ شي‌ء يخالفه‌ فيعلم‌ انه‌ غير ه‌ يعني‌ علم‌ به خود به عنوان‌ يك‌ وجود خارجي ‌براي‌ نفي‌ خلاف ‌است‌ يعني‌ براي‌ نفي‌ غيرخود از خود و درآن‌ جا غيرخدا وجود ندارد كه‌ خدا علم‌ خود را متوجه‌ آن‌ غير كند كه‌ غير او است‌ پس‌ خدا علم‌ مطلق‌ است‌ و معلوم‌ علمي‌ عين‌ علم‌ است‌ نه‌ اين‌ كه‌ غير علم‌ باشد وقتي‌ كه‌ چنين‌ غيري‌ آفريد مي داند كه‌ خودش‌ خالق‌ است‌ و آن‌ غير مخلوق.

‌بنا براين‌ مفاهيم‌ سه‌ گانه‌ بالا مفهوم‌ عدم‌ و زمان‌ و مكان‌ همراه‌ پيدايش‌ مخلوق‌ تحقق‌ پيدا مي كند و عدم‌ ازلي‌ غلط‌ است‌ كه‌ اين‌ مفاهيم‌ ملازم معلوم‌ خارجي‌ علم‌ است‌ نه‌ معلوم‌ علمي‌. معلومات‌ علمي‌ عين‌ علم‌ است‌ اما معلومات‌ خارجي‌ عين‌ علم‌ نيست‌ مفايم‌ سه‌گانه‌ هم‌ معلوم‌ خارجي‌ شناخته‌ مي شود زيرا به‌ تبع‌ معلوم‌ خارجي‌ درك‌ مي شود. اين‌ سه‌ مقوله‌ همراه‌ حدوث‌ خلق‌ ظاهر مي گردد نه‌ همراه‌ قدم‌ خالق‌.

بحث‌ حدوث‌ و قدم ‌

يكي‌ از بحث‌هاي‌ عميق‌ و عجيب‌ علم‌ كلام‌**،** بحث‌ حدوث‌ و قدم‌ است‌. حدوث‌ زماني‌ يا رتبي‌ خلق‌ و قدم‌ زماني‌ و يا رتبي‌ خالق‌. براي‌ شناخت‌ حقيفت‌ اين‌ بحث‌ لازم‌ است‌ قدرت‌ تفكر و تعقل‌ خود را به زماني‌ انتقال‌ دهيم‌ كه‌ خدا بود و كسي‌ و چيزي‌ نبود به قول‌ افسانه‌گوها يكي‌ بود يكي‌ نبود غير از خدا هيج كس‌ نبود فكر خود را به ماقبل‌ خلق‌ حادث‌ انتقال‌ مي دهيم‌ تا ببينيم‌ وضع‌ و حال‌خدا و فضا چطور وچگونه‌ بود.بديهي‌ است‌ كه‌ فضا پيش‌ از خلق‌ خلايق‌ عدم‌ مطلق‌ بود چيزي‌ درآن‌ قابل‌ نمايش‌ نبود. شما انسان‌ متفكر و متعقل‌ كه‌ در عمق‌ زمان‌ خلق‌ شده‌اي‌ مي تواني‌ بداني‌كه‌ پيش‌از شما تا بي نهايت‌ زمان‌**،** خلايق‌ بوده‌ و بعد از شما هم‌ تا بي نهايت‌ زمان‌ خلايق‌ خواهد بود مي توانيد از عمق‌ اين‌ زمان‌ فكر خود را به ما قبل‌ زمان‌ و مكان‌ انتقال‌ دهيد بجائي كه‌ خدا بود كسي‌ و چيزي‌ نبود و هنوز خدا كلنگ‌ عالم‌ خلقت‌ را نزده‌ بود به‌ آن‌ زمان‌ كه‌ خدا فرمود كنت‌ كنزا مخفيا فاحببت‌ ان‌ اعرف‌ فخلقت‌ الخلق‌ لكي‌ اعرف‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ فرمودند كان‌ الله‌ و لم‌ يكن‌ معه‌ شیئ شما فكر خود را به آن‌ فضاي‌ عدم‌ انتقال‌ دهيد چه‌ مي‌بينيد. نه‌ نور مي‌بينيد نه‌ ماده‌ و نه‌ هيچ‌**،** نه‌ ماه‌ نه‌ خورشيد نه‌ ستاره‌. از شما مي‌پرسم‌ آن جا كه‌ هيچ‌ نبود و شما ايستاده‌ بوديد در اطراف‌ شما چه‌ بود. مسلم‌ است‌ آن جا كه‌ هيچ‌ نبود خدا بود چون‌ كه‌ خدا قديم‌ است‌ قبل‌ از زمان‌ است‌ او يك‌ وجود ازلي‌ و ابدي‌ است‌ فوق‌ زمان‌ و مكان‌ است‌ شما كه‌ آن جا ايستاده‌ بوديد خدا هم‌ بود مي‌توانستيد خدا را ببينيد يا اين‌ كه‌ ديدن‌ خدا ممكن‌ نبود ؟ الآن‌ كه‌ نمي توانيم‌ خدا را ببينيم‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ غيرخدا هست‌ و غيرخدا حجاب‌ خدا مي شود اما آن‌ جا كه‌ غير از خدا چيزي‌ نيست‌ چرا من‌ نتوانم‌ خدا را ببينم‌ اگر در آن‌ فضا كه‌ خلاء مطلق‌ است‌ پر كاهي‌ يا حشره‌اي‌ باشد من‌ مي توانم‌ ببينم‌ چه‌ برسد به يك‌ وجود نامتناهي‌ كه‌ خلاء از وجود او محال‌ است‌ وقتي‌ كه‌ خلايق‌ نباشد نه‌ نور است ونه‌ ظلمت‌ و جز خدا چيزي‌ نيست‌ چرا من‌ نتوانم‌ خدا را ببينم‌ آنجا پرده‌اي‌ نيست‌ كه‌ بين‌ من‌ و خدا حجاب‌ باشد بايد وجود خدا قابل‌ روئيت‌ باشد ما كه‌ الآن‌ نميتوانيم‌ خدا را ببينيم‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ اين‌ همه‌ خلايق‌ بين‌ ما و او حجاب‌ شده.‌ نور حجاب‌ است‌ ظلمت‌ حجاب‌ است‌.خلايق‌ديگر هركدام‌ حجابند اما درآن جا كه‌ هنوز خدا چيزي‌ خلق‌ نكرده‌ و فضاي‌ عالم‌ عدم‌ محض‌ است‌ چرا نتوانم‌ خدا را ببينم‌ چطور خدا آنجا مي تواند خود را از من‌ پنهان‌ دارد كه‌ چيزي‌ وجود ندارد . من‌ به شما مي گويم‌ كه‌ ما مي توانيم‌ نظيرآن‌ خلاء فرضي‌ كه‌ جز خدا چيزي‌ نيست‌ دريك‌ جائي‌ خلاء مطلق‌ بسازيم‌ مثلا يك‌ فضاي‌ مكعب‌ ده‌ هزار متري‌ را از هوا خالي‌ مي‌كنيم‌ پس‌ هوائي‌ وجود ندارد و هم‌ چنين‌ نمي گذاريم‌ نوري‌ وارد فضا شود. فضا و سقفي‌ قطور و غيرقابل‌ نفوذ مي سازيم‌ اين‌ فضا كه‌ عدم‌ مطلق‌ شده‌ مانند همان‌ فضاي‌ عدم‌ پيش‌ از خلق‌ خلايق‌ است.‌ اما من‌ در اين‌ فضاي‌ عدم‌ هستم‌ خدا هست‌ مرا مي‌بيند چرا من‌ خدا را نمي‌بينم‌ .

جواب‌ سوءالات‌ بالا اين‌ است‌ كه‌ درآن‌ خلاء قابل‌ تصور خودم‌ حجاب‌ بين‌ خود و خداي‌ خود هستم‌ وجود من**،** ‌ نور چشم‌ من‌**،** عقل‌ و شعور من**،**‌ همه ‌حجابند اگرخود را بردارم‌ كه‌ ديگر نيستم‌ و اگر باشم‌ كه‌ خودم‌ حجابم‌ بقول‌ حافظ‌ شيرازي:

‌ تو خود حجاب‌ خودي‌ حافظ‌ از ميان‌ برخيز يعني‌ خودت‌ را بردار تا خودت‌ را ببيني‌ مي گوئيم‌ اي‌ حافظ‌ اگر خودت‌ را از ميان‌ برداري‌ که‌ ديگر تو نيستي‌ تا خود را ببيني‌ و اگر خودت‌ باشي‌ كه‌ حجاب‌ خودت‌ مي باشي‌ و اگر به‌ عقيده‌ وحدت‌ وجودي ها مانند قطره‌اي‌ هستي‌ كه‌ از درياي‌ وجود جدا شده‌اي‌ اگر به دريا رفتي‌ و فاني‌ في‌ الوجود شدي‌ باز تو نيستي‌ كه‌ خودت‌ را ببيني‌. رائي‌ و مرئي‌ هيشه‌ دو نفرند پس‌ اين‌ مسئله‌ غلط‌ است‌ كه‌ خود را نبيند يا خود را نداند. پس‌ رويت‌خدا بوسيله‌ غير خدا محال‌ است‌ در هرصورت‌ براي‌ شناخت‌ بدو خلقت‌ گفته‌شد كه‌ خود را به زماني‌ انتقال‌ دهيم‌ كه‌ جز خدا كسي‌ و چيزي‌ نيست‌ و خدا هنوز كلنگ‌ خلقت‌ عالم‌ وآدم‌ را نزده‌ است‌ ما اگر در آن جا باشيم‌ فضا را در چه‌ وضعي‌ مي‌بينيم‌ آيا فضا سياه‌ است‌ يا سفيد يا چه‌ رنگي‌ ممكن‌ است‌ شما بگوئيد كه‌ فضاي‌ خالي‌ معنا ندارد كه‌ خدا يك‌ وجود نامتناهي‌ است‌ خلاء از وجود خدا محال‌ است‌ پس‌ خدا هست‌ اگر چه‌ او را نمي‌بينيم‌ جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ يك‌ وجود نامتناهي‌ فوق‌ زمان‌ و مكان‌ است‌ لازمان‌ له‌ و لامكان‌ لاكيف‌ له‌ و لاكم‌ لانور و لاظلمه‌ تمامي‌ اين‌ خاصيت ها كه‌ مجموعه‌ آن را كم‌ و كيف‌ مي گويند صفت‌ خلق‌ است.‌ خدا منزه‌ از اين‌ صفات ‌است‌. براي‌ شناخت ‌خدا شما را به داخل‌ وجود خودتان‌ انتقال‌ مي دهيم‌ تا در آن جا مجرد را ببيني‌ و بداني‌. گفتيم‌ كه‌ شما در وجود خود ابتدا يك‌ بدن‌ هستي‌ كه‌ محسوس‌ است‌ و بعد روح‌ حيات‌ كه‌ نامحسوس‌ است‌ و بعد يك‌ سلسله‌ خاطرات‌ كه‌ در مدت‌ عمر ضبط‌ نموده‌اي‌ و در اين‌ ميان‌ يك‌ روشنائي‌ و نورانيت‌ كه‌ علم‌ است‌ همه‌ اين‌ خاطرات‌ را مقابل‌ تو به نمايش‌ مي گذارد. چه‌ بدي ها و بدها كه‌ ديده‌اي‌ و خوبي ها و خوب ها كه‌ ديده‌اي‌ و خوب‌ و بدها كه‌ شنيده‌اي‌ و گفته‌اي‌. فضائي‌ و نوري كه‌ اين‌ خاطرات‌ را به نمايش‌ مي گذارد اين‌ نور علم‌ كه‌ آن را روح‌ علم‌ مي نامند به اراده‌ خدا در وجودت‌ متمر كز مي شود.اين‌ فضاي‌ روشن‌ چيست‌ و در كجاي‌ وجودت‌ قرار گرفته‌ آيا بدن‌ مزاحم‌ نور علم‌ است‌ و يا نور علم‌ مزاحم‌ بدن‌ اگرچنين‌ روشنائي‌ نيست‌ چرا مي داني‌ و اگر هست‌ در كجاي‌ بدن‌ است.‌ يك‌ مجردي‌ كه‌ هم‌ چون‌ شعاع‌ آفتاب‌ درآينه‌ وجودت‌ متمركز شده‌ همه‌ جاي‌ وجودت‌ را روشن‌ كرده‌ نه‌ بودنش‌ جائي را تنگ‌ و نه‌ رفتنش‌ جائي را گشاد مي کند. اين‌ نور مانند اين‌ نورهاي‌ ظاهري‌ نيست‌ كه‌ روشنائي‌ داشته‌ باشد اطاق‌ را روشن‌ كند بلكه‌ دل‌ را روشن‌ مي كند. خاطرات‌ و صورت هاي‌ ذهني‌ را به تو نشان‌ مي دهد اين‌ روشني‌ نمونه‌ وجود خدا است‌ كه‌ ميفرمايد: مثل‌ نوره‌ كمشكوه‌ فيها مصباح‌ المصباح‌ في‌ زجاجه‌ الزجاجه‌ كانها كوكب‌ دري‌ مشكواه‌. سازمان‌ وجودي‌ انسان‌ است‌ كه‌ از سه‌ قسمت‌ تشكيل‌ شده‌ است‌. يعني‌ بدن‌ و روح‌ و خاطرات‌ و چراغ‌ اين‌ مصباح‌ همان‌ نور الهي‌ است‌ كه‌ آن‌ سه‌ قسمت‌ را به شما نشان‌ مي دهد. خداوند اين‌ روشنائي‌ قلب‌ را نمونه‌ ذات‌ خودش‌ قرار داده‌ تا از روي‌ اين‌ نمونه‌ آگاهي‌ به وجود او پيدا كني‌ و بداني كه‌ ذات‌خدا آنقدر لطيف‌ و مجرد است‌ كه‌ چيزي‌ در عالم‌ مزاحم‌ او و يا او مزاحم‌ چيزي‌ نمي شود يعني‌ آن‌ ذات‌ مقدس‌ در دل‌ كوهي‌ از الماس‌ كه‌ مي گويند فشرده‌ ترين‌ سنگ ها مي باشد آن قدر براي‌ ساخت‌ و سازندگي‌ آزادي‌ دارد كه‌ در فضای آزاد**،** نه‌ در دل‌ كوه ها تحت‌ فشار قرار مي گيرد نه‌ در فضاي‌آزاد آسايش‌ پيدا مي كند. اگر تمام‌ اجسام‌ عالم‌ به صورت‌ جسمي‌ غليظ‌ درآيد**،**  ذزه‌اي‌ فضاي‌ اراده‌ او تنگ‌ نمي شود. نه‌ او در عالم‌ است‌ نه‌ عالم‌ در او. انه‌ تعالي‌ خلو من‌ خلقه‌ و خلقه‌ خلو منه‌ اين‌ خلايق‌ عظيم‌ و عجيب‌ كه‌ در ذات‌ و وجود خود متباين‌ با وجود خداوند متعالند ذره‌اي‌ مزاحمت‌ و تعاني‌ براي‌ او بوجود نمي‌ آورند. نه‌ او برخورد با خلايق‌ دارد نه‌ خلايق‌ برخورد با او دارند. انه‌ تعالي‌ لا يعاني‌ الاشياء بنفسه‌ پس‌ در فضاي‌ نامتناهي‌ عدم‌ با اين‌ كه‌ وجود نامتناهي‌ خدا هست‌ مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ نيست‌. همين‌ جا و همين‌حال‌ زماني‌ است‌ كه‌ فرمود كنت‌ كنزا مخفيا فاحببت‌ ان‌ اعرف‌ فخلقت‌ الخلق‌ لكي‌ اعرف.‌ خدا دوست‌ داشت‌ كه‌ خود را از غربت‌ و تنهائي‌ درآورد. كسي‌ باشد كه‌ با او تماس‌ بگيرد و با او حرف‌ بزند خدا او را بشناسد و او خدا را بشناسد با او بگويد و بشنود و خود را به‌ او معرفي‌ كند بگويد اني‌ انا الله‌ لا الاه‌ الا انا خدائي كه‌ اين‌ چنين‌ قدرتمند وتوانمند است‌ و مي تواند يك‌ چنين‌ خلايقي‌ و عجايبي‌ بوجود آورد و انسانهاي‌ عارف‌ و عالم‌ مانند انبياء و امام هاي‌ معصوم‌ بوجود آورد. درست‌ نيست‌ كه‌ از خلقت‌ وتربيت‌ يك‌چنين‌ جهاني‌ و انساني‌ صرف‌ نظر كند كاري‌ نكند و چيزي‌ خلق‌ ننمايد. آن‌ چنان‌ مانع‌ بروز آثار وجودي‌ خود شود كه‌ گوئي‌ نيست‌ اين‌ منع‌ فيض‌ خلاف‌ قضاوت‌ علم‌ و حكمت‌ است‌ و خدا خود علم‌ و حكمت‌ است‌ دراين‌ صورت‌ خود را به علم‌ و حكمت‌ خود محكوم‌ مي‌كند كه‌ آثار ارادي‌ خود را ظاهر ننمايد و يك‌ چنين‌ خلايق‌ و عوالمي‌ و بهشتي‌ نسازد. خودداري‌ فياض‌ مطلق‌ از افاضه‌ فيض‌ در قضاوت‌ علم‌ و حكمت‌ محكوم‌ است‌ البته‌ درآنجا كسي‌ نيست‌ كه‌ خدا را وادار به‌ افاضه‌ فيض‌ كند. خدا مختار مطلق‌ است‌ اما علم‌ او و حكمت‌ او كه‌ خود او است‌ او را وادار به افاضه‌ فيض‌ مي كند. خودش‌ مي گويد دوست‌ داشتم‌ به علم‌ و حكمت‌ و عدالت‌ شناخته‌ شوم‌ خلق‌ را آفريدم‌ تا شناخته‌ شوم‌ و چنين‌ زمان‌ وقتي‌ است‌ كه‌ خدا خودرا وادار به افاضه‌ فيض‌ مي‌كند كه‌ بايد كلنگ‌ خلقت‌عالم‌ وآدم‌ را بزند وآفرينندگي‌ را شروع‌ كند. اگر خلايقي‌ درآن‌ جا بودند همه‌ را جمع‌ مي كرد و جشن‌ آفرينندگي‌ را مي گرفت‌. يك‌ جشني‌ برابر عظمت‌ آفرينش‌ گرچه‌ آفريدگان‌ در آن‌ روز نبوده‌اند كه‌ چنين‌ جشني‌ بگيرند ولي‌ اين‌ جشن‌ را در انتهاي‌ تكامل‌ انسان ها در زندگي‌ بهشتي‌ خواهند گرفت‌

بدو خلقت‌ عالم‌ و آدم ‌در ابتداي‌ بحث‌ خلقت‌ گفته‌ شد كه‌ حكمت‌ يعني‌ همان‌ عوامل‌ آفرينندگي‌ چهاركلمه‌ است.‌ كسي‌كه‌ اين‌ چهاركلمه‌ را در آفرينش‌ عالم‌ وآدم‌ بشناسد حكيم‌ است.‌ خداوند حكمت‌ را بزرگ‌ ترين‌ نعمت‌ خود مي داند ميفرمايد: يوت‌ الحكمه‌ من‌ يشاء ومن‌ يوت‌ الحكمه‌ فقد اوتي‌ خيرا كثيرا حكمت‌ نعمتي‌ است‌ مخصوص‌ خداوند متعال‌ كه‌ به هر كس‌ بخواهد مي دهد و كسي‌ كه‌ مشمول‌ يك‌چنين‌ نعمتي‌ شود و استحقاق‌ يك‌ چنين‌ نعمتي‌ را از خدا پيدا كند خيركثير نصيب‌ او شده‌ است.‌ اين‌ نعمت‌

بزرگ‌ را فقط‌ خردمندان‌ مي دانند. گفته‌ شد كه‌ حكمت‌ چهار كلمه‌ است‌:

اول.‌ عامل‌ آفريننده‌ اگر عامل‌ نباشد عمل‌ قابل‌ ظهور نيست.

‌دوم.‌ مواد و مصالح‌ آفرينش‌ آن چه‌ در ساخت‌ مصنوع‌ لازم‌ است‌.

سوم.‌ هندسه‌ آفرينندگي‌ و كيفيت‌ خلقت.‌

چهارم.‌ هدف‌ آفريننده‌ از آفرينندگي.

‌ در اطراف‌ شناسائي‌ عامل‌ آفريننده‌ كه‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ بحث‌ شد و در خاتمه‌ اين‌ كتاب‌ هم‌ بحثي‌ مشبع‌ در تعريف‌ ذات‌ و صفات‌ ايراد خواهد شد. گفته‌ شد كه‌ دو كلمه‌ از كلمات‌ حكمت‌ در داخل‌ وجود خلايق‌ قابل‌ جستجو است‌ وآن‌ مواد اوليه‌ صنايع‌ و كيفيت ‌خلقت‌ است‌ كه‌ در اصطلاحات‌ فلاسفه‌ آن‌ را علت‌ مادي‌ و صوري‌ مي نامند و آن‌ دو كلمه‌ كه‌ در خارج‌ مصنوع‌ قابل‌ كشف‌ است‌ يكي عامل‌ آفريننده‌ و ديگر هدف‌ عامل‌ از آفرينش‌ است‌ كه‌ فلاسفه‌ آن را علت‌ فاعلي‌ و علت‌ غائي‌ مي‌نامند. در اطراف‌ هدف‌ خدا از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ مختصري‌ بحث‌ شد كه‌ هدف‌ خدا پيدايش‌ معرفت‌ در وجود انسان‌ است.‌ پيدايش‌ معرفت‌ هم‌ هدف‌ خدا از خلقت‌ و هم‌ هدف‌ انسان‌ از زندگي است‌. انسان‌ تا زماني‌كه‌ به هدف‌ خدا از خلقت‌ خود نرسد نمي‌تواند زندگي‌ گوارائي‌ داشته‌ باشد و هم‌چنين‌ تا خداوندمتعال‌ انسان‌ را به‌ معرفت‌ كامل‌ نرساند راهي‌ ندارد كه‌ زندگي‌ گوارا و كامل‌ براي‌ او بسازد پس‌ ميتوان‌ گفت‌ كه‌ معرفت‌ از يك طرف هدف‌ خدا از خلقت‌ و از طرف ديگر هدف‌ تمامي‌ خلايق‌ در زندگي‌ ميباشد زيرا موفقيت‌ كامل‌ انسان‌ در گرو شناخت‌ كامل‌ خالق‌ و خلايق‌ است.‌ انسان‌ به ميزان‌ علم‌ خود موفقيت‌ پيدا مي كند و برابر جهل‌ خود محروميت‌ دارد. پس‌ پيدايش‌ معرفت‌ در وجود انسان‌ هدف‌ خدا و انسان‌ است‌ و لازم‌ است‌ خدا و مخلوق‌ به هر قيمتي‌ تمام‌ مي شود خود را به معرفت‌ مطلوب‌ برسانند. معرفت‌ كليد تمامي‌ نعمت هاي‌ خدا در دنيا و آخرت‌ است.‌ مولا عليه‌ السلام‌ فرمودند: ما من‌ حركه‌ الا و تحتاج‌ الي‌ معرفه‌ .

تا اين‌ جا دو كلمه‌ از چهار كلمه‌ حكمت‌ شناخته‌ شد كه‌ دو كلمه‌ از كلمات حكمت ‌ در خارج‌ وجود مصنوع‌ و دو كلمه‌ در داخل‌ وجود مصنوع‌ قابل جستجو است. دو كلمه‌ اي كه‌ در خارج‌ وجود مصنوع‌ است‌ ‌ يكي‌ پيش‌ از ظهور مصنوع‌ ضرورت‌ دارد كه‌ بايستي باشد و آن وجود خالق‌ است‌ و ديگري‌ بوسيله‌ مصنوع‌ بعد از مصنوع‌ پيدا مي شود وآن‌ ثمره‌ وجود مخلوق‌ است.‌ پيدايش‌ يك‌ مصنوع‌ بدون هريك از اين علل چهارگانه محال است . اول علت فاعلي دوم علت مادي سوم علت صوري و چهارم علت غائي نتيجه نهائي پيدايش مخلوق بدون علت مادي يعني‌ بدون‌ مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساختماني‌ محال‌ است‌. سازنده‌ خدا باشد يا خلق‌ خدا. مثلا خداند متعال‌ يا هر سازنده‌ ديگر اگر بخواهد برگ‌ درختي‌ بسازد ابتدا لازم است‌ مصالح‌ ساخت‌ آن را كه‌ ماده‌ و رنگ‌ و چيزهاي‌ ديگر باشد تهيه‌ كند. ذرات‌ پراكنده‌ برگ‌ را و رشته‌اي‌ كه‌ ذرات‌ را به هم‌ اتصال‌ دهد و رنگي‌ که‌ آن را رنگين‌ كند لازم‌ است‌. بعضي‌ ها خيال‌ مي كنند كه‌ چون‌ خدا به هر كاري‌ قادر است‌ به محض‌ اين‌كه‌ صنعتي‌ را بخواهد بگويد باش‌ او هست.‌ اراده‌ او عين‌ مراد است‌ فاصله‌اي‌ بين‌ اراده‌ و مراد نيست‌ براي‌ بودن‌ و ساختن‌ چيزي‌ لازم‌ ندارد. اسباب‌ و ابزار و مواد اوليه‌ لازم‌ ندارد و ليكن‌ آنها از حقيقت‌ امر غافلند كه‌ هرگز اراده‌ خدا روي‌ عدم‌ كار نمي كند بلكه‌ هر صنعتي‌ مواد اوليه‌ لازم‌ دارد كساني‌كه‌ مي گويند خدا اسباب‌ و ابزاري‌ لازم‌ ندارد بلكه به محض اين كه چيزي‌ را بخواهد شده‌ است ‌اگر منظورشان‌ اسباب‌ و ابزار توسلي‌ است‌ نه‌ مواد اوليه‌ ساختمان‌ درست مي گويند ابزار توسلي‌ مانند قالب ها براي‌ ريخته‌ گري‌ اره‌ و تيشه‌ براي‌ نجاري‌ مثلا اگر بخواهد مربع‌ و مثلثي‌ بسازد قالب‌ لازم‌ ندارد نه‌ اين كه‌ خاك‌ و گل‌ هم‌ لازم‌ ندارد البته‌ خداوند اسباب‌ و ابزار توسلي‌ لازم‌ ندارد زيرا اسباب‌ توسلي‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ اراده‌ خود را به داخل‌ و خارج‌ وجود مخلوق‌ برساند ولي‌ خدا كه‌ به داخل‌ و خارج‌ هر مصنوعي‌ محيط‌ و مسلط‌ است‌ اسباب‌ توسلي‌ لازم‌ ندارد اما مواد اوليه‌ لارمه‌ وجود مخلوق‌ است‌ مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساختماني‌ غيراز اسباب‌ و ابزار است‌ لذا خداوند در قرآن‌ خبر مي دهد كه‌ اول‌ مواد اوليه‌ خلقت‌ را مي سازد بعد از آن‌ صنايع‌ را بوجود مي‌ آورد . پس‌ با تمام‌ دلائل‌ عقلي‌ و نقلي‌ وجود مواد اوليه‌ براي‌ ساخت‌ صنايع‌ لازم‌ است.‌ قدرت‌ عجيب‌ خدا همين‌ است‌ كه‌ آن‌ مواد اوليه‌ را بدون‌ سابقه‌ ايجاد مي كند و آن چه‌ مي‌خواهد از آن‌ مي سازد .

قبل‌ از اثبات‌ ضرورت‌ مواد اوليه‌ براي‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ فكر خود را به‌ به فضاي‌ خلائي‌ كه‌ ميدان‌ ساخت‌ خلايق‌ خداوند متعال‌ است‌ انتقال‌ مي دهيم.‌ باز مي‌گوئيم‌ خدا بود و هيچ‌ نبود ( كان‌ اله‌ ولم‌ يكن‌ معه‌ شیئ پس‌ آن جا خدا بود و هيچ‌ نبود و چون‌ هيچ‌ نبود مثل‌ اين‌ كه‌ خدا هم‌ نبود و فضاي‌ عالم‌ يك‌ سره‌ عدم‌ بود زيرا موجود فاقد اثر مساوي‌ با عدم‌ است‌. موجوديت‌ شیئ و يا شخص‌ به‌ دو چيز بستگي‌ دارد اول‌ اين‌ كه‌ آن‌ شیئ باشد و دوم‌ اين‌ كه‌ اثر وجودي‌ داشته‌ باشد. موجود بي‌ اثر و ثمر مساوي‌ با عدم‌ است‌ پس‌ خدا كه‌ يكچنين‌ علم‌ و قدرت‌ مطلق‌ است‌ لازم‌ است ‌آثار وجودي‌ خود را ظاهر سازد لذا فرمود كنت‌ كنزا مخفيا فاحببت‌ ان‌ اعرف‌ فخلقت‌ الخلق‌ لكي‌ اعرف‌ پس‌ خدا براي‌ اين‌ كه‌ شناخته‌ شود چه‌ قدرت‌ مطلقه‌اي‌ است**،**‌ لازم‌ است‌ آثار وجودي‌ خود را ظاهر سازد و همچنين‌ عالم‌ و عارفي‌ خلق‌ كند كه‌ او را به آن‌ آثار بشناسد و اكنون‌ وقت‌ آن‌ رسيده‌ است‌ كه‌ براي‌ ساخت‌ خلايق‌ اول‌ مواد اوليه‌ آنها را خلق‌ كند و بعد از آن‌ مواد اوليه‌ خلايقي‌ كه‌ براي‌ انسان‌ لازم‌ است‌ خلق كند و بعد انسان‌ را و او را به علم‌ و عرفان‌ برساند تا شناخته‌ شود زيرا فقط‌ انسان‌ شجره‌اي‌ است‌ كه‌ ثمره‌ آن‌ علم‌ و معرفت‌ است.‌ اولين‌ پديده‌ عارف‌ به وجود خدا همين‌ انسان‌ است.‌ خلقت‌ و تربيت‌ انسان‌ هم‌ اين‌ كائنات‌ را لازم‌ دارد كه‌ اين‌ كائنات**،**‌ زمين‌ وآسمان‌ و هرچه‌ هست‌ چراگاه‌ مادي‌ و معنوي‌ انسان‌ است .

‌ربط‌ حادث‌ به‌ قديم

ابتدا در اطراف‌ موضوع‌ ربط‌ حادث‌ به قديم‌ و يا ربط‌ خلايق‌ به خالق‌ بحث‌ خود را شروع‌ مي كنيم‌ .

فلاسفه‌ و عرفاي‌ فلسفي‌ بحثي‌ راجع‌ به ربط‌ حادث‌ به قديم‌ دارند كه‌آيا اين‌ رابطه‌ زماني‌ است‌ تا ثابت‌ شود فاصله‌اي‌ بين‌ خالق‌ و مخلوق‌ وجود دارد يا اين‌ فاصله‌ رتبي‌ است‌ يعني‌ فاصله‌ زماني‌ وجود ندارد بلكه‌ فاصله‌ رتبي‌ يعني‌ اول‌ خدا و بلافاصله‌ خلق‌ كه‌ فاصله‌ زماني‌ برابر يك‌ هزارم‌ ثانيه‌ هم‌ وجود ندارد براي‌ اين‌ كه‌ درآن‌ يكهزارم‌ ثانيه‌ لازم‌ است‌ فيض‌ فياض‌ مطلق‌ تعطيل‌ باشد ويا وجود مطلق‌ لوازم‌ وجودي‌ خود را تعطيل‌ نمايد فاصله‌ رتبي‌ مانند فاصله‌ حرارت‌ با آتش‌ و يا مانند فاصله‌ خورشيد با نور خود است.‌ گرچه‌ اول‌ آتش‌ است‌ بعد حرارت‌ و يا اول‌ خورشيد بعد روشنائي‌ اما به ميزان‌ يكهزارم‌ ثانيه‌ هم‌ فاصله‌ نيست‌ اما فاصله‌ زماني‌ گاهي‌ ممكن‌ است‌ چندين‌ سال‌ طول‌ بكشد مثل‌ انسان‌ و صنايع‌ انسان‌ كه‌ انسان‌ بود و صنعت‌ او نبود پس‌ خواهي‌ نخواهي‌ مدتي‌ هرچند يك‌ ساعت‌ بين‌ خدا و خلايق‌ فاصله‌ بود است‌ كه‌ مخلوق‌ خود را نساخته‌ و بعد ساخته‌ است‌. اختلاف‌ نظر ازاين‌ جا پيدا شده‌ كه‌ آيا خلايق‌ اثر ذاتي‌ خدا هستند و يا اين‌ كه‌ اثر ارادي‌ خدا مي باشند كه‌ اگر اثر ارادي‌ خدا باشند هم‌ عمرخدايند زيرا اثر ذات از ذات‌ قابل‌ انفكاك‌ نيست‌ و اگر اثر ارادي‌ خدايند قابل‌ انفكاكند. اثر ذاتي‌ مانند برودت‌ يخ‌ و اثر ارادي‌ مانند انسان‌ و صنعت‌ انسان‌ و يا انسان‌ و كلام‌ انسان‌. اثر ذاتي‌ از ذات‌ قابل‌ انفكاك‌ نيست‌ مانند نور و روشنائي‌ كه‌ روشنائي‌ ذات‌ نور است‌ ذات‌ و اثر يك‌ حقيقتند و اما اثر ارادي‌ از ذات‌ شخص‌ قابل‌ انفكاك است‌ مانند من‌ و كلام‌ و بيان‌ من‌ **،** من‌ و صنايع‌ من‌. اثر ارادي‌ از صاحب‌ اراده‌ جدا است‌ بين‌ مريد و اراده‌ فاصله‌ زماني‌ حاكم‌ است‌ من‌ هستم‌ و كاري‌ نمي كنم‌ سخني‌ نمي گويم.‌ بحث‌ دراين‌ جا اين‌ است‌ كه‌ آيا خلايق‌ اثر ذاتي‌ خداست‌ كه‌ عين‌ ذات‌ است‌ از ذات‌ او جدا نيست‌ و يا اين‌ كه‌ اثر ارادي‌ او است‌ مانند كلام‌ خدا و صنعت ‌ او .

ابتدا لازم‌ است‌ بدانيم ‌ اثر ذاتي‌ يا اثر ارادي‌ متاثر لازم‌ دارند يا ندارند يعني‌آيا كسي‌ و يا چيزي‌ لازم‌ است‌ اثر ارادي‌ خدا يا اثر ذاتي‌ او را ثبت‌ كند يا لازم‌ نيست‌ مثلا آتش‌ و حرارت‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ اما چيزي‌ كه‌ حرارت‌ را ثبت‌ مي كند غير از آتش‌ است‌ اگر متاثر نباشد اثر قابل‌ ظهور نيست‌ خواه‌ اثر ارادي‌ باشد يا اثر ذاتي‌ در خلا مطلق‌ آن جا كه‌ كسي‌ و چيزي‌ نيست‌ اثر ذاتي‌ يا ارادي‌ قابل‌ ظهور نيست.‌ اين‌ دو اثر درخارج‌ وجود صاحب‌ اثر قابل‌ ظهور است‌ نه‌ در ذات‌ موءثر . حرارت‌ آتش‌ در خارج‌ وجود آتش‌ براي‌ غيرآتش‌ قابل‌ ظهور است‌ نه‌ براي‌ ذات‌ موءثر . آن جا که‌ خدا هست‌ و چيزي‌ نيست‌ اثر ذاتي‌ او در كجا و براي‌ چه‌كسي‌ ظاهر گردد و چه‌ چيزي‌ و يا كسي‌ آن‌ اثر را ثبت‌ كند ذات‌ و اثر ذاتي‌ كه‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ ظهور و يا عدم‌ ظهور معني‌ ندارد چطور ممكن‌ است‌ بين‌ ذات‌ و اثر ذاتي‌ تفكيك‌ قائل‌ شويم‌ يكي‌ را از ديگري‌ جدا بدانيم‌. خداوند متعال‌ در ذات‌ خود فقط‌ خود است‌ يك‌ حقيقت‌ بحت‌ و بسيط‌ و مجرد . خودش‌ در ذات‌ خودش‌ غير از خودش‌ كسي‌ و چيزي‌ نمي داند و نمي‌ بيند. از ازل‌ تا به‌ ابد تغييري‌ در ذات‌ او قابل‌ ظهور نيست‌ او علم‌ است‌ حيات‌ است‌ قدرت‌ است‌ و اين‌ سه‌ كلمه‌ يك‌ معني‌ است‌ به سه‌ عبارت.‌ خداوند اثر ذاتي‌ ندارد**،** اثر ذاتي‌ عين‌ ذات‌ است.

‌ پس‌ از اين‌ بحث‌ كه‌ خلايق‌ اثر ذاتي‌ خدايند منصرف‌ مي شويم‌ زيرا لازمه‌اش‌اين‌ است‌ كه‌ اين‌ همه‌ تغييرات‌ و آثار در ذات‌ خدا پيدا شده‌ باشدآن‌ ذات‌ مجرد درمعرض‌ حدوث‌ اين‌ همه‌ حوادث ‌واقع‌ شده‌ باشد و علاوه‌ آثار ذاتي‌ يا ارادي‌ خود را در كجا و براي‌ چه‌ كسي‌ ظاهر كتد. اثر متاثر و فيض‌ مستفيض‌ لازم‌ دارد و در آن جا مستفيض نيست كه فيض خود را ظاهر سازد .

و اما اثر ارادي‌ بوسيله‌ اراده‌ كننده‌ مانند من‌ و كلام‌ من‌ و يا صنعت‌ و صنايع‌ من‌. اثر ارادي‌ از صاحب‌ اراده‌ جدا است‌ بين‌ انسان‌ و اثر ارادي‌ او فاصله‌ زماني‌ حكم‌ فرما است‌ من‌ هستم‌ و حرفي‌ نمي زنم‌ كاري‌ نمي كنم.‌ خلايق ‌اگر اثر ارادي‌ خدايند غير از خدا هستند. خلايق‌ حادثند و خدا قديم‌. رفع‌ معناي‌ قدم‌ از موجود قديم‌ و يا رفع‌ معناي‌ حدوث‌ از حادث‌ ممكن‌ نيست‌. قدرت‌ خدا به اين‌ معني‌ تعلق‌ نمي گيرد كه‌ صفت‌ قدم‌ را از وجود خود و صفت‌ حدوث‌ را از حادث‌ برطرف‌ كند. يك‌ مسئله‌ قهري‌است‌**،** جعلي‌ و ارادي‌ نيست‌ كه‌ قابل‌ رفع‌ باشد. خدا به خودي‌ خود بدون‌ اراده‌ خود قديم‌ است‌ و مخلوق‌ خدا هم‌ اثر ارادي‌ اوست ‌ فاصله‌ زماني‌ با خداي‌ خود دارد پس‌ كساني كه‌ خلق‌ را اثر ذاتي‌ خدا دانسته‌ و فاصله‌ رتبي‌ بين‌ خدا و خلق‌ خدا قائل‌ شده‌اند در اشتباهند اين‌ قضيه‌ سر به انكار خالق‌ و مخلوق‌ مي زند خلق‌ حادث‌ است‌ و اثر ارادي‌ خداوند متعال‌است‌. كان‌ الله‌ و لم‌ يكن‌ معه‌ شي‌ء پس‌ فاصله‌ زماني‌ بين‌ خالق‌ و مخلوق‌ قهري‌ است‌ خدا آزاد است‌ صاحب‌ اراده‌ است‌ هيچ‌ عاملي‌ پيدا نمي شود خدا را بركار خود مجبور كند فيض‌ رساني‌ خدا اثر ارادي‌ او است‌ نه‌ اثر ذاتي‌ . شما كه‌ مي‌گوئيد خلايق‌ اثر ذاتي‌ خداوند است‌ لازم‌ است‌ ثابت‌ كنيد كه‌ اين‌ مواد و جسمانيات‌ اين‌ همه‌ رنگ ها و الوان‌ و حدود و امتيازات‌ از ذات‌ خدا سرچشمه‌ گرفته‌ است‌ براي‌ اين‌ كه‌ اثر ذاتي‌ عين‌ ذات‌ است‌. پس‌ رنگ ها عين‌ ذات‌ خداست‌ شما مواد و مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ را با ذات‌ خدا به اشتباه‌ گرفته‌ايد. هستي‌ خلق‌ را هستي‌ خدا دانسته‌ايد خداي‌ واحد احدي‌ الذات‌ . چطور اين همه‌ الوان‌ و حدود از ذات‌ خود خارج‌ كند اذا لتجزي‌ ذاته‌ و لا متنع‌ من‌ الازل‌ معناه‌ . معني‌ ندارد كه‌ خدا خودش‌ در ذات‌ خودش‌ تصرف‌ كند و اين‌ همه‌ اشياء و اشخاص‌ را از ذات‌ خود بيرون‌ بياورد شما كه‌ خدا را مبدءالمبادي‌ تعريف‌ مي كنيد بايد ثابت‌ كنيد كه‌ چيزي‌ از ذات‌ خدا خارج‌ شده‌ و به صورت‌ خلق‌ در آمده‌ است‌ مثلا خاك‌ مبدء گياه‌ است**،**‌ آب‌ مبدء قطرات‌ است‌**،** خورشيد مبداء لمعات‌ چه‌ چيزي‌ از ذات‌ خدا خارج‌ شده‌ كه‌ او را مبدء به معناي‌ اسم‌ مكان‌ دانسته‌ايد او مبدء اسم‌ فاعل‌ است‌ از ابداء باب‌ افعال‌ انه‌ هو يبدء ويعيد. چرا به‌ جمله‌ لم‌ يلد و لم‌ يولد توجه‌ نداريد كه‌ مبدئيت‌ و عدديت‌ را از خود نفي‌ مي كند اگر از مبدئي‌ بوجود آمده‌ باشد واحد عددي‌ است‌ و اگر چيزي‌ از ذات‌ او خارج‌ شده‌ باشد واحد مبدئي‌ است.‌ انه‌ تعالي‌ لم‌ يلد و لم‌ يولد است‌ پس‌ در ذات‌ خدا بحث‌ نكنيد كه‌ هرچه‌ بگوئيد خلاف‌ حقيقت‌ است.‌ فكر مخلوق‌ در مخلوق‌ كار مي كند نه‌ در وجود خالق‌ اگر عقول‌ و افكار به ذات‌ او متصل‌ شود فوقيت‌ وجودي‌ او لغو مي‌گردد. او محاط‌ و مظروف‌ فكر متصل‌ خواهد بود يا اگر شما خلق‌ را تجلي‌ ذات‌ خالق‌ مي دانيد آيا تجلي‌ ذات‌ مايه‌ تصرف‌ و تغير ذات‌ نمي شود و ديگر اين‌ كه‌ خدا دركجا نيست‌ كه‌ درآن جا تجلي‌ كند اگر مي گوئيد تجلي‌ در افكار و عقول ‌است مي گوئيم پيش‌ از خلايق‌ افكار و عقول‌ نيست‌ كه‌ در آن‌ تجلي‌ كند. اين‌ تجلي‌ در افكار و عقول‌ وقتي‌ است‌ كه‌ انسان‌ عاقلي‌ وجود داشته‌ باشد چنان كه‌ مولا مي فرمايد ان‌ الله‌ تجلي‌ لكم‌ في‌ كتابه‌ و اگر تجلي‌ در فضاي‌ خالي‌ است‌ كه‌ يكچنين‌ خلائي‌ از وجودخدا قابل‌ تصور نيست‌كه‌ او يك‌ وجود نامتناهي‌ است‌ پس‌ تجلي‌ ذات‌ و مبدئيت‌ ذات‌ به كلي‌ غلط‌ است‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ در صفات‌ خدا يعني‌ خلايق‌ خدا تفكر كنيد چنان كه‌ فرمودند تفكرو في‌ صفات‌ الله‌ و لا تفكرو في‌ ذات‌ الله‌ از بحث‌ و گفتگو در ذات‌ خدا منصرف‌ مي شويم‌ و در اطراف‌ خلايق‌ و كيفيت‌ خلق‌ بحث‌ مي كنيم‌ .

بحثي‌ در تعريف‌ اول‌ ما خلق‌ الله‌ :

از حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ مشهور است‌ كه‌ فرمودند اول‌ ما خلق‌ الله‌ نوري‌ يعني‌ اولين‌ چيزي‌ كه‌ خدا خلق‌ كرد نور من‌ بود و جاي‌ ديگر فرمود اول‌ ما خلق‌ الله‌ العقل‌ و در كتاب‌ بحار از امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ سئوال‌ شد اولين‌ چيزي‌ كه‌ خدا خلق‌ كرد چه‌ بود فرمودند اولين‌ مخلوق‌ اصلي‌ بود كه‌ از آن‌ مخلوقات‌ ديگر خلق‌ مي شوند و نظائر اين‌ روايات گفته شده است كه اول‌ ما خلق‌ الله‌ اللوح‌ اول‌ ما خلق‌ الله‌ القلم‌ و امثال‌ آن‌‌ و ما در حاشيه‌ اين‌ اخبار عقل‌ خود را بايد حاكم‌ كنيم‌ لذا مي گوئيم‌ بطوركلي‌ همه‌جا صانع‌ و مواد اوليه‌ صنعت‌ بر مصنوع‌ مقدم‌ است‌ اول‌ صانع‌ است‌ كه‌ خداوند متعال‌ باشد و بعد مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساخت‌ خلايق‌ و بعد مخلوقات‌ واين‌ اوليت‌ وآخريت‌ يك‌ اوليت‌ طبيعي‌ و قهري‌ است‌ كه‌ به اراده‌ خدا هم‌ قابل‌ رفع‌ نيست‌ مانند تقدم‌ يك‌ بر دو هنگام‌ شمارش.‌ بعضي‌ كارها نشد دارد گرچه‌ سازنده‌ خدا باشد نشدن‌ با نكردن‌ فرق‌ دارد مثلا از خدا بخواهيم‌ حاصل‌ ضرب‌ دو در دو را سه‌ يا پنج‌ در آورد و يا يك‌ مثلث‌ بسازد كه‌ هرسه‌ زاويه‌ آن‌ قائمه‌ باشد جواب‌ خدا نشدن‌ است‌ نه‌ نتوانستن‌ و يا نكردن‌ زيرا اين طور سوءالات‌ سر به اجتماع‌ نقيضين‌ مي زند. عدم‌ داخل‌ در وجود مي شود عدم‌ قابل‌ جعل‌ نيست‌ اوليت‌ صانع‌ و مواد اوليه‌ بر مصنوع‌ هم‌ از اين‌ قبيل‌ است.‌ نمي شود از خدا خواست‌ كه‌ من‌ را پيش از بدن‌ من‌ و روح‌ من‌ خلق‌ كند از قبيل‌ نشدن‌ است‌. لازم‌ است‌ كه‌ خدا اول‌ مصالح‌ ساخت‌ مخلوق‌ را خلق‌ كند بعد مخلوق‌ را بسازد ما در جواب‌ اول‌ ما خلق‌الله‌ نوري‌ و امثال‌ آن‌ مي گوئيم‌ رسول‌خدا و لوح‌ و قلم‌ و چيزهاي‌ ديگر مصنوعند كه‌ مصالح‌ ساخت‌ آنها برخود آنها سبقت‌ دارد لذا برطبق‌ اين‌ قاعده‌ عقلي‌ و طبيعي‌ امام‌ باقر فرمودند اولين‌ چيزي كه‌ خدا آفريد همان‌ اصلي‌ بود كه‌ مبداء ساخت‌ خلايق‌ واقع‌ شد. فرشته‌ ها و انبياء و اولياء و همه‌ كس‌ و همه‌ چيز مصنوع‌ است‌ كه‌ بعد از ساخت ‌اصول‌ اوليه‌ صنايع‌ ساخته‌ مي شوند. پس‌ اين‌ حكم‌ عقل‌ و قاعده‌ عقلي‌ است‌ كه‌ مصالح‌ ساخت‌ خلايق‌ پيش‌ از خلايق‌ است‌ و در اين‌جا بحث‌ خود را در ايجاد اول‌ ما خلق‌ الله‌ كه‌ همان‌ مواد اوليه‌ ساخت‌ خلايق‌ است‌ ايراد مي كنيم‌ .

مي گوئيم‌ مسئله‌ بسيار مشكل‌ و عميق‌ كه‌ كمتر عقل‌ و استعدادي‌ پيدا مي شود آن را بپذيرد و تحمل‌ كند. ايجاد شي‌ء بدون‌ سابقه‌ است‌ تا اين‌ جا آن چه‌ به نظر عقل‌ مسلم‌ است‌ وجود ازلي‌ و ابدي‌ فقط خداوند متعال است‌ كه‌ وجود قديم‌ است‌ مسبوق‌ به عدم‌ نيست‌ ماسواي‌ او حادثند مسبوق‌ به عدم‌ هستند فقط‌ وجود خدا است‌ كه‌ نامتناهي‌ است‌ برعدم‌ و زمان‌ و مكان‌ سبقت‌ دارد كه‌ فرمود سبق‌ الاوقات‌ كونه‌ والعدم‌ وجوده‌ عدم‌ . وجود مفهومي‌ دارد و مفهوم‌ عدم‌ بعد از مفهوم‌ وجود است.‌ بحث‌ آن‌ گذشت‌ كه‌ عدم‌ و زمان‌ و مكان‌ هر سه‌ مفهوم‌ عدمي‌ هستند همراه‌ موجود حادث‌ پيدا مي شوند ازليت‌ ندارند كساني كه‌ قائل‌ به عدم‌ ازلي‌ هستند در اشتباهند مفهوم عدم‌ حادث است‌ خواه‌ همراه‌ وجود قديم‌ مفهوم‌ شوند يا همراه‌ وجود حادث.‌ آنجا كه‌ خلقي‌ نبوده‌ يك‌ چنين‌ مفاهيمي‌ هم‌ نبوده‌ است‌ و بحث‌ ما اين‌ جا اين‌ است‌ كه‌ مي‌پرسيم‌ آيا ايجاد شیئ بدون‌ سابقه‌ از ممكنات‌ است‌ يا از محالات‌. محالات‌ چيزهايي‌ است‌ كه‌ خلاف‌ قضاوت‌ علم‌ است‌ مانند اجتماع‌ نقيضين‌ و مثلين‌ كه‌ شما همراه‌ وجود عدم‌ آن‌ را مي‌طلبيد زيرا عدم‌**،** عدم‌ است‌ فعل‌ فاعل‌ به عدم‌ تعلق‌ نمي‌گيرد براي روشن شدن بحث در اين‌ جا لازم‌ دانستم‌ حدود ادراكات‌ انسان‌ را طبق‌ قواعدي كه‌ ائمه‌ اطهار بيان‌ كرده‌اند روشن‌ سازم‌ كه‌ آيا ادراكات‌ انسان‌ محدود است‌ يا نامحدود.

ممكن است انسان‌ آن قدر بداند كه‌ خدا مي داند يا ناممكن.‌ ائمه‌ اطهار در اين‌ جا

قاعده‌اي‌ داده‌ و فرموده‌ اند آن چه‌ دركتاب‌ و روايات‌ از ائمه‌ ديديد يا شنيديد چنان‌ چه‌ با استعداد خود آن را دانستيد و پذيرفتيد شكر خدا را بجا آوريد كه‌ توانسته‌ايد بدانيد و اگر فهم‌ و استعداد شما نتوانست‌ آن را تحمل‌ كند منكر نشويد نگويد دروغ‌ است‌ باطل‌ است‌ بلكه‌ آن را ممكن‌ بدانيد تا در آينده‌ فهم‌ آن را پيدا كنيد و فرموده‌اند سه‌ علم‌ است‌ كه‌ فهم‌ آن‌ از حوزه‌ استعداد انسان‌ خارج‌ است و‌ اختصاص‌ به‌ خدا دارد و چون‌ از حوزه‌ فهم‌ انسان‌ بيرون‌ است‌ از حوزه‌ قدرت‌ او هم‌ بيرون‌ است‌ زيرا دانائي‌ بدون‌ توانائي‌ ممكن‌ نيست‌ توانا بود آن كه‌ دانا بود. فرموده‌اند سه‌ عمل‌ از حوزه‌ فهم‌ انسان‌ خارج‌ است‌ يكي‌ ايجاد شیئ بدون‌ سابقه‌ و دوم‌ ارجاع‌ شيئ موجود به عدم‌ محض‌ و سوم‌ جعل‌ شیئ يعني‌ تغيير ذوات‌ و يا جعل‌ ماهيت‌ مانند نغيير موت‌ به‌ حيات‌ وتغيير حيات‌ به‌ موت‌ وتغيير ذوات‌ به‌ خاصيت‌ غيرذاتي‌. عبارت‌ عربي‌ در بيان‌ امام‌ اين‌ است‌ كه‌ ميفرمايد لن‌ يخرج‌ الاشياء من‌ العدم‌ الا الله‌ ولن‌ يخرجه‌ الي‌ العدم‌ الا الله‌ ولن‌ يجعل‌ الشيئيء شيئا الا الله‌ يعني‌ بجز خداوند متعال‌ كسي‌ نمي تواند چيزي‌ را از عدم‌ خارج‌ و يا به عدم‌ بر گرداند و يا ذوات‌ را تغييردهد اين‌ سه‌ عمل‌ اختصاص‌ بخدا دارد .

آن چه‌ مسلم‌ است‌ اين‌ است‌ كه‌ ما حقايق‌ و خلايقي‌ را در پيرامون‌ وجود خودمان‌ مي‌بينيم‌ كه‌ نمي توانيم‌ به‌ هيچ‌ يك‌ ازآنها عنوان‌ خالقيت‌ بدهيم‌ و نمي‌ توانيم‌ آنها را سازنده‌ خود و ديگران‌ بدانيم‌ .آن چه‌ با ادراكات‌ حواس‌ پنحگانه‌ ما قابل‌ كشف‌ است‌ همه‌ آنها مخلوقند كه‌ در برابر چشم‌ نبوده‌اند و ظاهر شده‌اند آنها به تمام‌ وجود و هستي‌ متغير و يا قابل‌ تغييرند. همه‌ حادثند مصنوعند و مصنوع‌ احتياج ذاتي‌ و وجودي‌ به خدا دارد زيرا اگر خودشان‌ خدا باشند و يا خالق‌ خود باشند لازم‌ بود كه‌ از جعل‌ و حدوث‌ مستغني‌ باشند و سابقه‌ عدم‌ نداشته‌ باشند چطور موجوداتي‌ را خدا و يا خالق‌ خود بدانيم‌ كه‌ فقر و احتياج‌ ملازم‌ ذات‌ آنها است‌ و از خودشان‌ براي‌ خودشان‌ كاري‌ ساخته‌ نيست‌ اگر آن چه‌ مي‌بينيم‌ خالقند پس‌ مخلوق‌ كدام‌ است‌ و اگر مخلوقند خالق‌ كجا است‌ به قول‌ پيغمبر بزرگوار حضرت‌ ابراهيم‌ اين‌ ماه‌ و خورشيد و ستاره‌ و اشياء ديگر كه‌ اين‌ گونه‌ متغيرند جا به جا مي شوند چطور ممكن‌ است‌ كه‌ خدا باشند فرمود اني‌ لا احب‌ الآفلين‌ آن چه‌ را مي‌بينيم‌ كه‌ بهترين‌ آنها انسان‌ است‌ همه‌ به دليل‌ حدوث‌ و احتياج‌ ذاتي‌ مخلوقند خود را به ما نشان‌ مي دهند كه‌ خالق‌ آنها غير از آنها است‌ اگر آن چه‌ مي‌بينيم‌ همه‌ خالق‌ و يا مخلوق‌ بودند موضوع‌ خلق‌ و خالق‌ مطرح‌ نمي شد. دلالت‌ مخلوق‌ بر وجود خالق‌ يك‌ دلالت‌ قهري‌ و ذاتي‌ است‌ اين‌ دلالت‌ به جعل‌ كسي‌ نيست‌ كه‌ قابل‌ رفع‌ باشد. به دليل‌ اين‌ كه‌ خودم‌ هستم‌ خالق‌ من‌ هست‌.

ممكن‌ است‌ در اين‌ جا سوالي‌ مطرح‌ كنيم‌ و خودمان‌ پاسخ‌ منطقي‌ آن را بدانيم‌ و بگوييم‌ و آن‌ سوال‌ اين‌ كه‌ آيا ممكن‌ است‌ آن چه‌ را مي‌بينيم‌ و مي‌ دانيم‌ از نظر صورت‌ و ماهيت‌ و يا كميت‌ و كيفيت‌ مخلوق‌ باشد و از نظ‌ر وجود و حقيقت‌ خدا باشد چنان كه‌ بگوئيم آن‌ حقيقت‌ به نام‌ وجود خود را كميت‌ و كيفيت‌ بدهد و به اين‌ صورت ها ظاهر شود كه‌ از جمله‌ آن‌ صورت ها همين‌ انسان‌ است.‌ اين‌ صورت ها انسان‌ و غير انسان‌ مخلوق و اصل‌ آنها به نام ماده چنان كه‌ طبيعي‌ مي گويد و يا اصل‌ آنها به نام وجود چنان كه‌ فلاسفه‌ مي گويند خدا باشد شاعر هم‌ در اين‌ رابطه‌ مي گويد: هر لحظه‌ به شكلي‌ بت‌ عيار درآيد گه‌ پير و جوان‌ شد و يا ملا مي گويد چون كه‌ بي رنگي‌ اسير رنگ‌ شد موسای با عيساي‌ درجنگ‌ شد- گر كه‌ اين‌ رنگ‌ از ميان‌ برداشتي‌ موسي‌ و فرعون‌ كردند آشتي.‌ وقتي‌ كه‌ ما خاك‌ بوديم‌ يك رنگ‌ و يك‌ نواخت‌ بوديم‌ اما وقتي‌ به قالب هاي‌ مختلف‌ خورديم‌ اشكال‌ مختلف‌ پيدا كرديم‌ . به جنگ‌ و نزاع‌ برخاستيم‌ زيرا اين‌ صورت ها كه‌ مي‌بينيم‌ فروع‌ است‌ اگر اصول‌ نباشد فروع‌ پيدا نمي شود. اصول‌ حاكم‌ بر فروع‌ است‌ پس‌ مي توانيم‌ اصل‌ همه‌ چيز و حقيقت‌ همه‌ چيز را به عنوان‌ مبدء عالم‌ و آدم‌ بشناسيم‌. اگر همان اصل خدا است كه خدا باشد و اگر خدا نيست بالا تر برويم و در جستجوي خدا باشيم .

جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ كميت‌ و كيفيت‌ اگر خود را به صورت‌ شيء نشان‌ مي دهد ولي‌ در حقيقت‌ لاشي‌ است‌ صورت‌ بدون‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ خود را محدود نمايش‌ مي دهد كميت‌ و كيفيت‌ استقلال‌ وجود ندارد بلكه‌ همان‌ اصل‌ اول‌ و مبادي‌ است‌ كه‌ به اراده‌ مهندس‌ سازنده‌ به اين‌ صورت ها ظاهر مي گردد. اگر صورت ها كه‌ مجموعه‌ كميت‌ و كيفيت‌ اند حقيقت اند چرا اين‌ همه‌ در معرض‌ تغيير و تغيرند. مي آيند و مي روند اما اصول‌ به حال‌ خود باقي‌ هستند ما اصول‌ را مي بريم‌ كميت‌ و كيفيت ها براي‌ شما آيا چيزي‌ هست‌ كه‌ قابل‌ تصرف‌ باشد به قول‌ شاعر كه‌ در تعريف‌ اصول‌ مي‌گويد اگر نازي‌ كند از هم‌ فروريزند. قالب ها پس‌ صورت ها بجز نمايش‌ مبادي‌ چيزي‌ نيستند. آب‌ در هزاران‌ صورت‌ ظاهر مي شود ولي‌ بجزآب‌ چيزي‌ نيست‌ پس‌ عرض‌ و معروض‌ بجز حقيقت‌ چيزي‌ نيست‌ اين‌ صورت ها و قانون‌ و قاعده‌ ها همان‌ علم‌ سازنده‌ متعال‌ است ‌مي پرسيم آن‌ جوهر حقيقي‌ كه‌ به قول‌ طبيعي‌ ماده‌ ازلي‌ است‌ و به قول‌ فلاسفه‌ وجود منهاي‌ ماهيت‌ است‌ و موضوع‌ بحث‌ ما است‌ چيست‌ آيا چنان كه‌ فلاسفه‌ مي گويند همان‌ وجود اصلي‌ خدا است‌ و ماهيت‌ عارض‌ برآن‌ اصل.‌ خلق‌ است‌ اگر آن‌ اصل‌ كه‌ مبداء خلايق‌ است‌ خالق‌ باشد پس‌ خلق‌ كجا است‌ و اگر خلق‌ است‌ پس‌ خالق‌ كجا است‌ و در اين‌ جا سوءال‌ ديگري‌ مطرح‌ مي شود.

مي‌پرسيم‌ آن‌ جوهره‌ اول‌ كه‌ وجود يا ماده‌ است‌ منهاي‌ كم‌ و كيف‌ كامل‌ تر است‌ يا به اضافه‌ كم‌ و كيف‌ اين‌ سوال‌ مانند اين‌ است‌ كه‌ بپرسيم‌ فلزات‌ در معادن‌ كامل‌ ترند يا در لباس‌ ماشين‌ آلات‌. به قول‌ طبيعيون‌ كه‌ مي گويند ماده‌ بي‌ شعور انساني‌ با شعور ساخته‌ است‌ جواب‌ شما چيست‌ البته‌ اگر لباس‌ كم‌ و كيف‌ را از قامت‌ صنايع برگيريم‌ و آنها را به‌ اصل‌ اول‌ برگردانيم‌ از نظر خاصيت‌ به صفر برمي گردد. تمامي‌ اين‌ ماشين‌ آلات در وضع‌ ابتدائي‌ صفر ارزش‌ و خاصيت‌ دارند. آن‌ چطور وجودي‌ است‌ كه‌ در لباس‌ اين‌ ماهيت ها و قانون‌ و قاعده‌ها اين‌ همه‌ قيمت‌ پيدا نموده‌ و در مبداء ابتدائي‌ خود صفر قيمت‌ است‌ و سوآل‌ ديگر ما اين‌ است‌ كه‌ آيا آن‌ مبداء اولي‌ وجوهر اصل‌ غير از اين‌ خلايق‌ است‌ كه‌ در لباس‌ كم‌ و كيف‌ ظاهر شده‌ و يا عين‌ همين‌ خلايق‌ است‌ مگر آن‌ جوهره‌ اصلی‌ در لباس‌ كم‌ و كيف‌ چيزي‌ برآن‌ اضافه‌ شده‌ ويا چيزي‌ ازآن‌ منها شده‌ كه‌ چنين‌ شده‌ است‌. آب‌ اقيانوس‌ در لباس‌ مشتقات‌ همان‌ آب‌ است.‌ فلز آهن‌ در لباسس‌ ماشين‌ آلات‌ همان‌ فلز است‌ چه‌ دليلي‌ دارد كه‌ شما اصل‌ وجود را در لباس‌ كم‌ و كيف‌ مخلوق‌ وجود مي دانيد و منهاي‌ ماهيت‌ خالق‌ مي شناسيد. با اين‌ كه‌ چيزي‌ بر اصل‌ منها و يا اضافه‌ نشده‌ است‌ و در لباس‌ ماهيت‌ كمال‌ پيدا كرده‌ است‌ پس‌ وجود در لباس‌ ماهيت‌ كه‌ منشاء كمال‌ است‌ كامل‌ تر از اصل‌ وجود منهاي‌ ماهيت‌ است.‌ چگونه‌ شما شیئ مخلوق‌ را كامل‌تر از خالق‌ مي دانيد طبيعي‌ كه‌ مي گويد ماده‌ بي شعور آدم‌ با شعور ساخته‌ اين‌ آدم‌ با شعور بر طبيعت‌ بي‌ شعور حاكميت‌ دارد. اگر خدائي‌ هست‌ همين‌ آدم‌ با شعور است‌ نه‌ ماده‌ بي‌ شعور. منطق‌ طبيعي‌ در بحث‌ وجود و ماهيت‌ هم‌ جاري‌ است.‌ از فلاسفه‌ مي پرسيم‌ اين‌ وجود كه‌ اصل‌ است‌ مصدر و مبداء ماهيت‌ است‌ براي‌ كسب‌ كمال‌ خود را در لباس‌ ماهيت‌ ظاهر ساخته‌ يا براي‌ سلب‌ كمال‌ خود را به اين‌ صورت ها ظاهر نموده‌ اگر براي‌ كسب‌ كمال‌ خود را در لباس‌ ماهيت‌ ظاهر نموده‌ پس‌ وجود در لباس‌ ماهيت‌ از وجود مطلق‌ بدون‌ ماهيت‌ كامل‌تر است‌. باز حاكميت‌ به وجودي‌ تعلق‌ مي گيرد كه‌ در لباس‌ ماهيت‌ است‌ يعني‌ انسان‌ بر وجود مطلق‌ حاكميت‌ پيدا مي‌ كند نه‌ وجود بر انسان‌ و اگر وجود مطلق‌ براي‌ سلب‌ كمال‌ خود را به اين‌ قيود مقيد نموده‌ از قدرت‌ به ضعف‌ حركت‌ نموده‌ دليلي‌ ندارد و خيلي‌ احمقانه‌ است‌ كه‌ شخص‌ از كمال‌ مطلق‌ به ضعف‌ مطلق‌ حركت‌ كند و خود را از كمال‌ به نقص‌ برساند حركت‌ قهقرائي‌ در هرمنطقي‌ درست‌ نيست‌ حركت‌ همه‌ جا براي‌ وصول‌ به كمال‌ است‌ نه‌ براي‌ سلب‌ كمال.‌ پس‌ منطق‌ فلاسفه‌ و طبيعيون‌ براي‌ نفي‌ وجود خدا و حاكميت‌ مطلق‌ انسان‌ يكي‌ است‌ و با يكديگر فرقي‌ ندارد. فلاسفه‌ و طبيعيون‌ يا بايد اصل‌ وجود خالق‌ را انكار نموده‌ وجود خلق‌ را حاكميت‌ دهند زيرا فرع‌ كامل‌ است‌ و اصل‌ ناقص.‌ كامل بر ناقص‌ حاكميت‌ دارد و يا وجود خلق‌ را انكار نموده‌ فقط‌ خالق‌ را اثبات‌ نمايند كه‌ در اين‌ صورت‌ حاكميتي‌ وجود ندارد زيرا حاكميت‌ خدا بر خود غلط‌ است‌ براي‌ اين‌ كه‌ يك‌ حقيقت‌ كه‌ اصل‌ هستي‌ است‌ و در لباس‌ كميت‌ و كيفيت‌ ظاهر شده‌ نمي شود كه‌ هم‌ خالق‌ باشد و هم‌ مخلوق‌ خالق‌ و مخلوق‌ دو وجود متباين‌ هستند كه‌ يكي‌ صانع‌ و ديگري‌ مصنوع‌ است‌ اگر اين‌ اصل‌ به نام‌ وجود به عقيده‌ فلاسفه‌ و به نام‌ ماده‌ به عقيده‌ طبيعي‌ خالق‌ باشد كه‌ در لباس‌ مخلوق‌ ظاهر شده‌ اعتقاد به وجود مخلوق‌ لغويت‌ پييدا مي كند و اگر آن‌ اصل‌ اول‌ ( وجود يا ماده‌ ازلي‌ ) مخلوق‌ باشد خالق‌ جاي ديگر است. ممكن‌ نيست‌ يك‌ حقيقت‌ هم‌ مخلوق‌ باشد و هم‌ خالق‌ خالق‌ و مخلوق.‌ دو حقيقت‌ هستند كه‌ يكي‌ از آنها به دليل‌ مخلوقيت‌ وجود ديگري‌ را به دليل‌ خالقيت‌ اثبات‌ مي كند و ما آن چه‌ را و خود را مشاهده‌ مي كنيم‌ همه‌ جا به دليل‌ اين‌ كه‌ ساخته‌ شده‌ايم‌ و سر تا پا به تمام‌ ذوات‌ از اصول‌ و فروع‌ محتاجيم‌ پس‌ خالق‌ مخلوقات‌ غير از ما و به تمام‌ ذات‌ غني‌ بالذات‌ است‌ زيرا آن‌ اصلي كه‌ مواد و مصالح‌ ساخت‌ مخلوق‌ است‌ به تمام‌ ذات‌ و وجود مخلوق‌ است.‌ عوازض‌ آن‌ اصل‌ عين‌ معروض‌ و از لوازم‌ ذاتي‌ معروض‌ است‌ مانند ابعاد براي‌ ماده‌ و زوجيت‌ براي‌ اربعه‌. قابل‌ انفكاك‌ از معروض‌ نيست‌ آيا ممكن‌ است‌ ابعاد ثلاثه‌ را غير ماده‌ و ماده‌ را غير ابعاد بدانيم‌ و يا وجود را غير جلوه‌ و تجلي‌ را غير وجود بدانيم‌ چنان‌ تفاوتي كه‌ يكي‌ را خالق‌ و ديگري را مخلوق‌ بشناسيم‌ به قول‌ فرمايش‌ مولا اذا لتجزي‌ ذاته‌ ولا متنع‌ من‌ الازل‌ معناه‌ جلوه‌ و متجلي‌ مانند نور يك‌ حقيقتند دو موضوع‌ نيستند تا مستحق‌ دو نام‌ باشند. نور عين‌ جلوه‌ نور و ابعاد عين‌ ماده‌ است‌. قضاوت‌ ماديون‌ دراين‌ جا بهتر است‌ كه‌ ماده‌ را ازلي‌ دانسته‌ و منكر خالقند قائل‌ به اجتماع‌ مثلين‌ نيستند كه‌ يك‌ حقيقت‌ را به عنوان‌ خالق‌ و مخلوق‌ بشناسند. آن‌ اصل‌ به نام‌ وجود اگر خالق‌ است‌ مخلوق‌ نيست‌ و اگر مخلوق‌ است‌ خالق‌ نمي باشد. چطور هم‌ خالق‌ است‌ و هم‌ مخلوق‌ است‌ لذا فلاسفه‌ ماهيت‌ را يك‌ موجود اعتباري‌ ذهني‌ مي دانند كه‌ در خارج‌ ذهن‌ عين‌ وجود حقيقي‌ است‌ نه‌ موجودي‌ مستقل.‌ آيا زماني كه‌ وجود مي خواهد خود را در لباس‌ ماهيت‌ جلوه‌ دهد اين‌ لباس‌ كه‌ غير از لوازم‌ وجود است‌ از كجا بياورد ملازم‌ ماده‌ كند و يا جلوه‌ را ملازم‌ نور نمايد اگر صورت‌ ملازم‌ ماده‌ است‌ كه‌ عين‌ ماده‌ است‌ و اگر غير ماده‌ است‌ از كجا بوجود آمده‌ و چه‌ كسي‌ آن را ساخته‌ و ملازم‌ ماده‌ نموده‌ است.‌ شما فلاسفه‌ و ماديون‌ هر چه‌ هم‌ زحمت‌ بكشيد نمي توانيد ماده‌ و صورت‌ را كه‌ همان‌ ابعاد ثلاثه‌ است‌ دو حقيقت‌ بدانيد كه‌ با يكديگر تركيب‌ شده‌ باشد و يا وجود و مراتب‌ وجود را دو اصل‌ بشناسيد كه‌ يكي‌ خالق‌ و ديگري‌ مخلوق‌ باشد. پس‌ شما دو گروه‌ كه‌ براساس‌ مشاهدات‌ عيني‌ خود در نهاد آفرينش‌ فقط‌ يك‌ اصل‌ بيشتر نمي توانيد قبول‌ كنيد سرگردان‌ شده‌ايد كه‌ آيا آن‌ اصل‌ نهادي‌ را كه‌ ملازم‌ ابعاد و يا جلوه‌ ها است‌ مخلوق‌ و يا خالق‌ بشناسيد. به قول‌ خودتان‌ مانند مسيحيت‌ هستيد كه‌ سه‌ عدد را يك‌ و يك‌ را سه‌ عدد بشناسيد. يك‌ بيان‌ و عقيده‌ برخلاف‌ طبيعت‌ و يا اجتماع‌ نقيضين‌ سه‌ يك‌ باشد و يك‌ سه‌ وجود مجردي كه‌ منهاي‌ هرنوع‌ قيد و تقيد است‌. چطور ممكن‌ است همراه‌ اين‌ همه‌ قيودات‌ و عوارض‌ ظاهرشده و درعين‌ حال‌ در ذات‌ خود فاقد قيود و ابعاد باشد و چگونه‌ متبدل‌ به اين‌ همه‌ حدود و الوان‌ و عوارض‌ گردد تا در نتيجه‌ دو واژه به نام وجود و ماهيت‌ در فكر انسان‌ ظاهر شود. اگر اين‌ حدود و ماهيت ها وارد بر وجود شده‌ است‌ چه‌ نوع‌ وجود مجردي‌ است‌ كه‌ اين‌ همه‌ حدود و قيود پذيرفته‌ است‌ و اگر اين‌ حدود عوارض‌ بر عدم‌ وارد شده‌ و بوسيله‌ عدم‌ ظاهرشده‌ آن‌ چه‌ عدمي‌ است كه‌ وجود به خود گرفته‌. عدم‌ مانند خود عدم‌ است‌ وجود نمي‌ پذيرد واين‌ مسئله‌ همان‌ اجتماع‌ نقيضين‌ است‌ كه‌ مي گوئيد مجرد و متجزي‌ اگر مجرد است‌ متجزي‌ نيست‌ و اگر متجزي‌ است‌ مجرد نخواهد بود مجرد به چيزي‌ مي گويند كه‌ امتناع‌ ذاتي‌ از پذيرش‌ قيود دارد هيچ‌ گونه‌ تصرفي‌ درآن‌ ممكن‌ نيست‌ زيرا كوچكترين‌ تصرف‌ مجرد را مقيد مي كند مجرد يعني‌ شيئي‌ منهاي‌ حدود و رسوم‌ نه‌ حد ذاتي‌ و وجودي‌ پيدا مي كند كه‌ مقيد به ضعف‌ و قدرت‌ و موت‌ حيات‌ گردد و نه‌ هم‌ قيود ظاهري‌ مي پذيرد كه‌ بزرگ‌ و كوچك‌ شود پس‌ آن‌ چطور وجود مجردي‌ است‌ كه‌ اين همه‌ حدود و عوارض‌ پذيرفته‌ است‌ و چه‌ مطلقي‌ است‌ كه‌ اين‌ همه‌ قيود قبول‌ نموده‌ مولا عليه‌ السلام‌ وجود خدا را تعريف‌ مي كند مي گويد واحد احدي‌ الذات‌ لا يتجزي‌ و لا يتبعض‌ در ذات‌ او كوچك ترين‌ تغييري‌ پيدا نمي شود مقيد به سكون‌ و حركت‌ نيست‌ كه‌ فرمود ساكن‌ لا عن‌ حركه‌ قوي‌ لا عن‌ ضعف‌ حي‌ لاعن‌ موت‌ وجاي‌ ديگر فرمود فاعل‌ لا با لحركه‌ يعني‌ از ازل‌ تا به‌ ابد كه‌ اين‌ خلايق‌ را آفريده‌ كوچكترين‌ حركتي‌ در وجود او پيدا نشده‌ نامتناهي ‌است‌ كه‌ حد و قيد داخلي‌ و خارجي‌ پيدا نمي كند او يك‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ از ازل‌ تا به‌ ابد كوچكترين‌ تحول‌ و تصرفي‌ در ذاتش‌ پيدا نمي شود شدت‌ و ضعف‌ ندارد به‌ مراتب‌ و درجات‌ قابل‌ تقسيم‌ نيست‌ وجود مورد بحث‌ فلاسفه‌ كه‌ به مراتب‌ شدت‌ و ضعف‌ و قبول‌ ماهيات‌ قابل‌ تعريف‌ است‌ مبادي‌ خلايق‌ است‌ كه‌ به اراده‌ خدا خلق‌ شده‌ همان‌ اصلي است ‌ كه‌ مولا امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ در جواب‌ سوال‌ از اولين‌ مخلوق‌ ميفرمايد اولين‌ مخلوق‌ خدا همان‌ اصلي‌ است‌ كه‌ مبدء اين‌ همه‌ خلايق‌ شده‌ است‌ آنها مبدء كه‌ به فتح‌ ميم‌ است‌ با مبدء كه‌ به ضم‌ ميم‌ است‌ اشتباه‌ گرفته‌اند خدا مبدء المبادي‌ اسم‌ فاعل‌ از ابداء است‌ نه‌ مبدء المبادي‌ به فتح‌ ميم‌ اسم‌ مكان.‌ پس‌ دراين‌ جا ازتوجه‌ و تصرف‌ فكري‌ در ذات‌خدا منصرف‌ مي شويم‌ كه‌ به جائي‌ نمي رسيم‌ او فوق‌ افكار و عقول‌ است‌ طبق‌ فرمايش‌ مولا عليه‌ السلام‌ فكر معصوم‌ اين‌ استعداد را ندارد كه‌ به ذات‌ او راه‌ يابد خدا خود را به آنها معرفي‌ مي كند نه‌ اين‌ كه‌ فكر آنها به خدا مربوط‌ شده‌ است‌. مولا در اين‌ رابطه‌ ميفرمايد هو الذي‌ اذا ارتمت‌ الاوهام‌ اليه‌ لتدرك‌ منقطع‌ قدرته‌ و حاول‌ الفكر المبرء من‌ وساوس‌ الشيطان‌ ان‌ يقع‌ عليه‌ في‌ عميقات‌ غيوب‌ ملكوته‌ ردعها و هي‌ تجوب‌ مهاوي‌ سدف‌ الغيوب‌ متخلصه‌ اليه‌ سبحانه‌ بانه‌ لا ينال‌ بجور الاعتساف‌ كنه‌ قدرته‌ ولا يخطر ببال‌ اولي‌ الرويات‌ خاطره‌ من‌ تقدير جلال‌ عزته‌ حضرت‌ ميفرمايد: فكري‌ كه‌ از وساوس‌ شيطان‌ مبرا است‌ يعني‌ فكر معصوم‌ بخواهد از حدود مخلوقيت‌ خود خارج‌ شود و خود را به عمق‌ ملكوت‌ قدرت‌ او برساند اين‌ فكر بمهاوي‌ و مهالك‌ حيرت‌ و سرگرداني‌ پرت‌ مي شود و با خلوص‌ و اخلاص‌ مي فهمد كه‌ با انحراف‌ و بي راه‌ روي‌ نمي تواند خود را به آن‌ ذات‌ مقدس‌ ارتباط‌ دهد از نظر تعريفات‌ ائمه‌ روشن‌ است‌ كه‌ فكر معصوم‌ به حوزه‌ وجود خدا راه‌ ندارد چه‌ برسد به‌ افكارآلوده‌ غيرمعصوم‌ كه‌ اگرحيواني‌ را ببيند كه‌ مي جنبد مي گويد شايد خدا است‌. بجز ائمه‌ اطهار كسي‌ از قهرمانان‌ علم‌ و دانش‌ نتوانسته‌اند چنان كه‌ شايسته‌ خدا است‌ او را از شباهت‌ به ذوات‌ خلق‌ منزه‌ بدارند. پس‌ انسان‌ درخلايق‌ خدا فكر كند در وجود خود كه‌ مظهر قدرت‌ خدا است‌ فكر كند. لازم‌ است‌ بحث‌ خود را از تفكر در ذات‌ خدا باز داريم ‌

برويم‌ به‌ اولين‌ روزي‌ كه‌ خدا اراده‌ كرد عالم‌ و آدم‌ را خلق‌ كند:

ابتدا مي پرسيم‌ كه‌ آيا خدا اول‌ عالم‌ را آفريد و يا آدم‌ را جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ اول‌ عالم‌ را خلق‌ كرده‌ است‌ زيرا اگر عالم‌ نباشد آدم‌ خلق‌ نمي شود. خداوند اول‌ مواد و مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ را خلق‌ مي كند بعد از آن‌ مواد مصالح‌ زمين‌ و آسمان‌ را به همين‌ شكلي‌ كه‌ هست‌ مي آفريند بعد از آن‌ نباتات‌ و حيوانات‌ را خلق‌ مي كند و بعد از تكميل‌ و تجهيز عالم‌ انسان‌ را خلق‌ مي كند. عالم‌ به منزله‌ خانه‌ و انسان‌ به منزله‌ صاحب‌ خانه‌ است‌ اگر صاحب‌ خانه‌ نباشد خانه‌ ساخته‌ نمي شود و اگر خانه‌ نباشد صاحب‌ خانه‌ كجا زندكي‌ كند اگر يك نفر آدم‌ در عالم‌ بشتر نباشد همان‌ يك نفر براي‌ تكامل‌ و تربيت‌ خود يك‌ چنين‌ عالم‌ عظيمي‌ لازم‌ دارد مولا عليه‌ السلام‌ هم‌ در اين‌ رابطه‌ ميفرمايد فاخرج‌ اليها اهلها علي‌ تمام‌ مرافقها يعني‌ بعد از خلق‌ آن چه‌ براي‌ زندگي‌ لازم‌ بود خداوند صاحب‌ عالم‌ كه‌ آدم‌ بود آفريد با اين‌ دلائل‌ اول‌ خدا عالم ‌ را آفريده‌ بعد آدم‌ را خلق‌ كرده‌ است ‌

اين‌ حقيقت‌ را لازم‌ است‌ بدانيم‌ كه‌ خلايق‌ از اصل‌ وجود گرفته‌ تا انتهاي‌ نمايش‌ وجود با خداوند متعال‌ فاصله‌ زماني‌ دارند يعني‌ مدتي‌ هر چند برابريك‌ دقيقه‌ خدا بوده‌ و خلق‌ خدا نبوده‌ و بعد خلق‌ را آفريده‌ است‌ و لازم‌ است‌ بدانيم‌ كه‌ خلق‌ اثر ارادي‌ خدا است‌ نه‌ اين كه‌ اثر ذاتي‌ او باشد و بدانيم‌ كه‌ پيدايش‌ اثر ذاتي‌ بين‌ خدا و خلق‌ ممتنع‌ است.‌ اثر ذاتي‌ مانند حرارت‌ با آتش‌ و رابطه‌ برودت‌ با يخ‌. آيا ممكن‌ است‌ خداوند متعال‌ يك‌ چنين‌ اثر ذاتي‌ داشته‌ باشد كه‌ اثر ذات غير از ذات‌ او باشد البته‌ ممكن‌ نيست‌ زيرا او احدي‌ الذات‌ است‌ در ذات‌ او بجز خود او چيزي‌ نيست‌. اثر ذاتي‌ يعني‌ چه؟‌آيا خدا مانند خورشيد است‌ كه‌ جائي‌ را روشن‌ كند. او يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ است‌ خلاء از وجود او پيدا نمي شود مثلا خدا كه‌ يك‌ وجود نامتناهي‌ است‌ و همه‌ جا هست‌ و نور مطلق‌ است‌ نبايد جائي‌ از وجودش‌ روشن‌ و جائي‌ تاريك‌ باشد و يا در جائي‌ اثر ذاتي‌ او كه‌ خلق‌ است‌ باشد وجاي‌ ديگر نباشد زيرا انفكاك‌ اثرذاتي‌ از ذات‌ محال ‌است‌ و يك‌ ذات‌ در بروز اثر ذاتي ‌خود اراده‌ و اختيار ندارد . پس‌ لازم ‌است‌ تمامي ‌اين‌ مفروضات‌ و تفكرات‌ را از ذات‌ مقدس‌ او دور سازيد مثل‌ اين‌ كه‌ ذات‌ مقدس‌ او را مانند اشياء ديگر در شعاع‌ فكر خود قرار داده‌ايد. ذات‌ و آثار ذاتي‌ او را پيدا كرده‌ايد كه‌ اين‌ طور ذات ‌پاك‌ او را توصيف‌ و تشريح‌ ميكنيد. رابطه‌ خلق‌ با ذات‌مقدس‌ او را دانسته‌ايد كه‌ بين‌ ذات‌ او و خلايق‌ اثر ذاتي‌ قائل‌ شده‌ و از او در ايجاد خلايق‌ سلب‌ اختيار نموده‌ايد. خدا در ذات‌ خود بي نهايت‌ علم‌ و قدرت‌ و اختيار است‌ و خلايق‌ اثر ارادي‌ او هستند. خواهي‌ نخواهي‌ بين‌ خدا و خلق‌ خدا فاصله‌ زماني‌ حاكم‌ است.‌ خداوند به علم‌ و قدرت‌ خود ابتدا اصول‌ اوليه‌ خلايق‌ را خلق‌ مي كند و بعد از آن‌ اصول**،**‌ خلايق‌ را مي آفريند مانند انسان ها كه‌ ابتدا مواد اوليه‌ صنايع‌ خود را تهيه‌ مي كنند و بعد از آن**،**‌ صنايع‌ خود را مي سازند. فاصله‌ زماني‌ بين‌ ذات‌ خدا و صنايع‌ امري‌ است‌ قهري‌ كه‌ قابل‌ نفي‌ و اثبات‌ نيست‌ .

اشكالاتي كه‌ بر حدوث‌ خلق‌ و فاصله‌ زماني‌ آن‌ با خالق‌ گرفته‌اند

مي گويند اگر خلايق‌ اثر ارادي‌ خدا باشد و بين‌ خالق‌ و مخلوق‌ فاصله‌ زماني‌ باشد اين‌ فاصله‌ زماني‌ سر به‌ بي نهايت‌ مي زند لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ در بي نهايت‌ زمان‌ فيض‌ فياض‌ تعطيل‌ گردد و تعطيل‌ فيض‌ از فياض‌ مطلق‌ غلط‌ است.‌ افاضه‌ فيض‌ بر خدا واجب‌ است‌ فيض‌ خدا مانند روشنائي‌ خورشيد است‌ تا زماني كه‌ خورشيد باشد روشنائي‌ خورشيد هست‌ آيا براي‌ خورشيد جايز است‌ روشنائي‌ ندهد البته‌ جايز نيست.‌ پس‌ بر خدا افاضه‌ فيض‌ واجب‌ است‌ و اين‌ افاضه‌ لازمه‌ وجود او است‌ همان طور كه‌ در ازل‌ و بي نهايت‌ زمان‌ بوده‌ است**،**‌ فيض‌خدا هم‌ بوده‌ است‌.پس‌ فاصله‌ خلق‌ با خالق‌ فاصله‌ رتبي‌ است‌ نه‌ فاصله‌ زماني‌. اول‌ خدا بعد بدون‌ فاصله‌ خلق‌. اول‌ خورشيد بعد بدون‌ فاصله‌ نور خورشيد. ولي‌ فاصله‌ زماني‌ به ميزان‌ يك‌ ثانيه‌ جايز نيست‌ چه‌ برسد به بي نهايت‌ فاصله. ‌

جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ خلايق‌ اثر ذاتي‌خدا نيست‌ كه‌ شما به خورشيد و نور مثل‌ مي زنيد نورخورشيد اثر ذاتي‌ اوست‌ هيچ‌ ذاتي‌ در بروز اثر ذاتي‌ خود اختيار ندارد. خدا خودش‌ بجز ذات‌ خود چيزي‌ نيست‌. خدا از اين‌ انوار نيست‌ كه‌ روشنائي‌ ذات‌ او باشد. ذات‌ خدا نمونه‌ علم‌ و قدرت‌ شما است‌ كه‌ اگر بخواهيد مي گوئيد و مي سازيد و الا نه‌. شما كه‌ داراي‌ علم‌ و آزادي‌ هستيد اگر كاري‌ نكرديد و حرفي‌ نزديد چه‌ كسي‌ مي تواند شما را وادار به كار كند. اثر ذاتي‌ علم‌ و قدرت‌ چيست‌ آيا چيزي‌ غير از علم‌ و قدرت‌ هست.‌ شما علم‌ و قدرت‌ هستيد وليكن‌ اثري‌ از شما بروز نمي كند. خدا هم‌ علم‌ و قدرت‌ مطلق‌ است‌ گاهي‌ خلق‌ مي كند و گاهي‌ نمي كند مثلا شما در جائي‌ نشسته‌ ايد خدا هم‌ هست‌ شما هردو نفر آزاديد حرفي‌ بزنيد يا نزنيد. تا ابد اگر حرفي‌ نزديد اثري‌ از شما و خدا بروز نمي كند. خاصيت‌ ذاتي‌ علم‌ آزادي‌ مطلق‌ است‌ و خاصيت‌ ذاتي‌ آزادي‌ اختيار است‌ و خاصيت‌ ذاتي‌ اختيار فاصله‌ زماني‌ بين‌ فعل‌ و فاعل‌ است‌ خدا چه‌ نوع‌ اثر ذاتي‌ ممكن‌ است‌ داشته‌ باشد سرما دارد يا گرما نور ذاتي‌ دارد كه‌ روشنائي‌ بدهد و نتواند تاريك‌ بماند. دراين‌ همه‌ فضاي‌ خالي‌ خدا هست‌ و اثري‌ ارادي‌ و ذاتي‌ از بروز ندارد. خدا در ذات‌ خود بجز علم‌ و قدرت‌ چيزي‌ نيست‌ اگر بخواهد و كسي‌ درآن جا باشد دو كلمه‌ حرف‌ مي زند و الا ساكت‌ است.‌ در اين‌ فضاي‌ خالي‌ هر نوع‌ اثري‌ كه‌ از او ظاهر شود اثر ارادي‌ است‌ آيا ممكن‌ است‌ در آن جا آتش‌ باشد و گرما ندهد و يا خورشيد باشد و روشنائي‌ ندهد اثر ذاتي‌ عين‌ ذات‌ است‌ كسي‌ نمي تواند ذات‌ خود را تغيير دهد آيا يك‌ وجود نامتناهي‌ است‌ قدرتش‌ به اين‌ معني‌ تعلق‌ مي گيرد كه‌ حد‌ زماني‌ و يا مكاني‌ در وجود خود ايجاد كند و وجود خود را از جائي‌ به جاي‌ ديگر ببرد. در ذات‌ خود تصرف‌ كند البته‌ ممكن‌ نيست‌ همان‌ طور كه‌ من‌ و شما اثر ارادي‌ خدائيم‌ زماني‌ نبوده‌ايم‌ و حالا خلق‌ شده‌ايم‌ بين‌ ما و خدا اثر ارادي‌ و فاصله‌ زماني‌ حكومت‌ مي كند كل‌ آفرينش‌ هم‌ مانند من‌ و شما است‌ ما جزئي‌ از كل‌ عالم‌ هستيم‌ و جز ء و كل‌ در حدوث‌ و قدم‌ مشتر ك‌ مي باشند. چه‌ دليلي‌ دارد كه‌ در بدو آفرينش‌ اثر ذاتي‌ همراه‌ خدا باشد و من‌ شما نباشيم‌ با اين‌ كه‌ هردو اثر ذاتي‌ او هستيم‌. همه‌ اين‌ خيالات‌ و حرف ها ازاين‌ جا پيدا مي شود كه‌ ما اصول‌ خلايق‌ و حقيقت‌ خلق‌ را به جاي‌ خالق‌ شناخته‌ ايم‌ و صفات‌ خلق‌ را بر وجود خدا جاري‌ نموده‌ايم و‌ از تسبيح‌ و تنزيه ‌ذات خدا غافل‌ مانده‌ايم‌. فاصله‌ زماني‌ بين‌ حادث‌ و قديم‌ يك‌ مسئله‌ قهري‌ است‌ قابل‌ رفع‌ نيست‌كه‌ قابل‌ اثبات‌ باشد. سلب‌ و اثبات‌ بمسائل‌ قهري‌ خارج‌ از اختيار تعلق‌ نميگيرد حدوث‌ لازمه‌ ذاتي‌ حادث‌ و قدم‌ لازمه‌ ذاتي‌ قديم‌ است‌. اراده‌ به سلب‌ و اثبات‌ لوازم‌ ذاتي‌ تعلق‌ نمي گيرد كه‌ مثلا زوجيت‌ را از عدد چهار سلب‌ و يا اثبات‌ نمايد. بين‌ اولين‌ مخلوق‌ و خدا فاصله‌ زماني‌ است‌ كه‌ به اراده‌ خدا قابل‌ رفع‌ نيست.‌ خلايق‌ به اراده‌ و اختيار خدا ساخته‌ شده‌ قهرا اراده‌ و مراد ازخدا فاصله‌ زماني‌ دارند ولي‌ اگر شما مي توانيد‌ خود را به اولين‌ مخلوقي‌ كه‌ خدا ساخته‌ برسانيد بفرمائيد. اگر برابر سرعت‌ نور بتوانيد در زمان‌ به سوي‌ گذشته‌ ها پرواز كنيد و ميلياردها سال‌ عمر نمائيد به جائي‌ نمي رسيد. با همه‌ اين‌ بحث‌ ها آن‌ فاصله‌ زماني‌ هرچند به ميزان‌ يك‌ ثانيه‌ بين‌ خدا و خلق‌ خدا باشد قهري‌ و غير ارادي‌ است‌ پس‌ ما و شما صنعت‌ خدائيم‌ نه‌ اثر ذاتي‌ وجود خدا.

بحث‌ ديگر ما در اثبات‌ اصول‌ آفرينش‌ بدون‌ سابقه‌ است‌ .

وقتي كه‌ ثابت‌ شد خلايق‌ اثر ذاتي‌ خدا نيستند بلكه‌ اثر ارادي‌ خدايند لازم‌ مي آيد در اطراف‌ حدوث‌ و قدم‌ اصول‌ اوليه‌ خلايق‌ بحث‌ كنيم. ‌

بي شك‌ آن چه‌ ما مي بينيم‌ مخلوقند از اصل‌ذات‌ گرفته‌ تا صورت‌ ومشخصات‌ مسبوق‌ به عدم‌ هستند صنعت‌ خدايند نبوده‌اند و پيدا شده‌اند. خلايق‌ مقابل‌ چشم‌ ما از نظر فرعيت‌ حادثند. نباتات‌ و حشرات‌ و حيوانات‌ و انسان ها برابر چشم‌ ما ظاهر مي شوند و مي‌ ميرند**،**  هرساعت‌ و يا شبانه‌ روزي‌ با اعداد غيرقابل‌ شمارش‌ از مخلوقات‌ ساخته‌ شده‌ وارد خيابان‌ و بازار مي شوند و باز مي‌ميرند. ورود و خروج‌ صنايع‌ طبيعت‌ به بازار ما انسان ها مانند ورود و خروج‌ صنايع‌ انسان ها مي باشد كه‌ هرسال‌ ميلياردها تن‌ از آنها بازار را پر مي كنند و خالي‌ مي شوند ولي‌ اصول‌ اين‌ خلايق‌ كه‌ آب‌ و خاك‌ و هوا در طبيعت‌ و معادن‌ در صنايع‌ انسان ها هستند به حال‌ خود ثابت‌ و غير متغيرند. فعلا انصاف‌ اين‌ است‌ كه‌ همان‌ قضاوتي‌ كه‌ در صنايع‌ انسان ها داريم‌ در صنايع‌ طبيعت‌ هم‌ داشته‌ باشيم.‌ همان طور كه‌ حق‌ انسان ها را در خريد و فروش‌ صنايع‌ آنها رعايت‌ مي كنيم‌ حق‌ خدا را هم‌ رعايت‌ كنيم‌ و منكر حق‌ خدا نشويم‌ تا ببينيم‌ آخرين‌ قضاوت‌ ما در شناخت‌ حق‌ خداوند متعال‌ به‌ كجا مي‌كشد. مصنوعيت‌ ومخلوقيت‌ فروع‌ طبيعت‌ در نظر ما خيلي‌ روشن‌ است‌. انكار آن‌ يك‌ زورگوئي‌ و يا يك‌ نوع‌ كوري‌ باطن‌ مي باشد وليكن‌ اصول‌ اين‌ فروع‌ مانند آب‌ و خاك‌ كه‌ بيشتر از فروع‌ قدمت‌ دارند و ما كمتر تحولات‌ آنها را مشاهده‌ مي كنيم‌ قدري‌ مجهول‌ است.‌ خيال‌ مي كنيم‌ آن‌ اصول‌ ازلي‌ و ابدي‌ هستند. حقيقت ‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند اول‌ آن‌ اصول‌ را آفريده‌ و بعد فروع را از آن‌ اصول‌ به نمايش‌ گذاشته‌ است.‌ با توجه‌ به اختلافاتي كه‌ جمادات‌ با يكديگر دارند مي توان‌ قطع‌ و يقين‌ پيدا كرد كه‌ آنها هم‌ مانند فروع‌ خلق‌ شده‌ و فروعي‌ از اصول‌ اوليه‌ مي‌ باشند. تمامي‌ جمادات‌ از آب‌ و هوا و خاك‌ و سنگ‌ ها و هرچه‌ هست‌ در اصل‌ ماديت‌ با هم‌ مشتركند. اين‌ اشتراك‌ و اختلاف‌ دليل‌ مصنوعيت‌ آنها است.‌ معلوم‌ است‌ كه‌ يك‌ عامل‌ حكيم‌ آن ها را از وضع‌ اوليه‌ به اين‌ صورت ها تغيير و تحول‌ داده‌ است.‌ مشاهده‌ مي كنيم‌ كه‌ ماده‌ اصلي‌ جمادات‌ پيش‌ از جمادات‌ بوده‌ و جمادات‌ همه‌ از آن‌ اصل‌ مشترك‌ بوجود آمده‌اند. پس‌ اصل‌ مشترك‌ عمر بيشتري‌ دارد پيش‌ از فروع‌ خود خلق‌ شده‌ است.‌ كل‌ عالم‌ آفرينش‌ ابتدا به اصل‌ ماده‌ بر مي گردد و ماده‌ در ذات‌ خود فاقد اين‌ رنگ ها و صورت ها مي‌باشد. اين‌ رنگ ها و صورت ها و قانون‌ قاعده‌ ها همه‌ بر ماده‌ اصلي‌ عارض‌ شده‌ است‌ پس‌ بدليل‌ اشتراک‌ همه‌ صورت ها و قانون‌ و قاعده‌ ها در اصل‌ ماديت‌ مي گوئيم‌ يك‌ عامل‌ حكيم‌ اصل‌ ماده‌ را كه‌ يك‌ حقيقت‌ يك‌ نواخت‌ بوده‌ به اين‌ صورت ها درآورده‌ است.‌ همه‌ جا اصل‌ مشترك‌ بر صورت ها و شكل هاي‌ حادث‌ مقدم‌ است‌. پس‌ كل‌ عالم‌ خلقت‌ صنعت‌ يك‌ عامل‌ حكيم‌ و دانائي‌ است‌ كه‌ پيش‌ از خلايق‌ بوده‌ و خواهد بود. پيدايش‌ صورت هاي‌ جمادي‌ از ماده‌ اوليه‌ مانند پيدايش‌ نباتات‌ ازآب‌ و خاك‌ است.‌ كل‌ عالم‌ صنعت‌ خداوند متعال‌ است‌.

در اين‌ جا بحث‌ خود را در پيدايش‌ مواد اوليه‌ كه‌ اصل‌ مشترك‌ تمامي‌ خلايق‌ عالم‌ است‌ ادامه‌ مي دهيم ‌

بي شك‌ هر صنعتي‌ مواد اوليه‌ لازم‌ دارد اگر بخواهيم‌ برگ‌ درختي‌ بسازيم‌ موادي‌ لازم‌ داريم‌ كه‌ بدنه‌ برگ‌ را تشكيل‌ مي دهد و نظر به اين‌ كه‌ مواد در اصل‌ ذات‌ خود انفصالي‌ هسند يك‌ چسبي‌ لازم‌ است‌ آنها را به هم‌ اتصال‌ دهد و بعد رنگ‌ لازم‌ است‌ تا بدنه‌ برگ‌ را با آن‌ رنگين‌ كنيم‌. اين‌ انواع‌ سه‌ گانه‌ را مواد اوليه‌ صنعت‌ برگ‌ درخت‌ مي ناميم‌ كل‌ صنايع‌ همين‌ طور مواد اوليه‌ لازم‌ دارند اگر بخواهي‌ دوكلمه‌ سخن‌ بگوئي‌ آن‌ كلمات‌ هم‌ مواد اوليه‌ كه‌ حروف‌ الف‌ با است‌ لازم‌ دارد. هيج‌ صنعتي‌ گرچه‌ نقطه‌ و خط‌ باشد بدون‌ مواد اوليه‌ قابل‌ ظهور نيست‌ پيدايش‌ عرض‌ بدون‌ معروض‌ محال‌ است.‌

و حالا مي رويم‌ به سراغ‌ خداوند متعال.‌ خداوند خودش‌ مدعي‌ است‌ كه‌ يك‌ وجود نامتناهي‌ است‌ كه‌ در ذات‌ خود علم‌ نامتناهي‌ و قدرت‌ نامتناهي‌ مي‌باشد. اين‌ خلايق‌ صحت‌ ادعاي‌ خدا را ثابت‌ می کند كه‌ همه‌ جا مخلوق‌ و مصنوع‌ دارد. ما به خدا عرض‌ مي كنيم‌ پروردگارا**،** ما هرچه‌ مي سازيم‌ از مواد و مصالحي‌ مي سازيم‌ كه‌ تو اول‌ آنها را در طبيعت‌ ساخته‌اي‌ و ما از تو مي‌ پرسيم‌كه‌ مواد اوليه‌ صنايع‌ خود را از كجا آورده‌اي‌ اگر اين‌ مواد اوليه‌ از ازل‌ بوده‌ است‌ كه‌ تو آنها را به صورت‌ اين‌ مخلوقات‌ خلق‌ مي كني‌ پس‌ ادعاي‌ طبيعيون‌ درست‌ است‌ كه‌ مي گويند ماده‌ ازلي‌ است‌ كسي‌ آنها را خلق‌ نكرده‌ اگر ماده‌ ازلي‌ باشد مخلوق‌ كسي‌ نيست‌ وليكن‌ مخلوقاتي‌ كه‌ از ماده‌ ساخته‌ مي شوند مصنوع‌ خدايند پس‌ بايد گفت‌ خداوندمتعال‌ هم‌ صنايع‌ خودرا مانند انسانها از اصولي‌ خلق‌ كرده‌ كه‌ خودش‌ آنها را نساخته‌ بلكه‌ ازلي‌ بوده‌اند وليكن‌ اگر مواد اوليه‌ طبيعت‌ ازلي‌ باشند در قدرت‌ سازندگي‌ خدا ضعفي‌ و خللي‌ پيدا نمي شود زيرا مواد اولي‌ پيش‌ از سازندگي‌ اگر عدم‌ محض‌ نباشند نزديك‌ به‌ عدمند كه‌ كوچك ترين‌ خاصيتي‌ در آنها وجود ندارد. صنايع‌ در مواد اوليه‌ وجود ندارد آيا در بيابان‌ و كوير اثري‌ از ساخت‌ و سازندگي‌ انسان‌ پيدا مي كنيد آيا يك‌ صنعت‌ كوچك مثلا يك‌ سيخ‌ و يك‌ ميخ‌ در مواد اوليه‌ معادن‌ پيدا مي‌ كنيد. عالم‌ خلق‌ در وضع‌ اوليه‌ خود صفر مطلق‌ است.‌ يك‌ قدرت‌ قاهر غالبي‌ لازم‌ دارد كه‌ اين‌ صنايع‌ عجيب‌ و غريب‌ را از آن‌ مواد اولي‌ بوجود آورد. اگر صنايع‌ طبيعت‌ را اوراق‌ كنيم‌ همه‌ چيز را به وضع‌ اوليه‌ آن‌ برگردانيم‌ فضاي‌ عالم‌ صفر مطلق‌ مي شود. نه‌ نور در وضع‌ اوليه‌ خود روشنائي‌ دارد نه‌ ماده‌ در وضع‌ ابتدائي‌ قابل‌ تصرف‌ و رويت‌ است‌ درست‌ مانند صفر كه‌ يك‌ ميليونيم‌ عدد نيست‌ وليكن‌ در ساخت‌ اعداد بكار ميرود. پس‌ خلايق‌ در وضع‌ اوليه‌ خود صفرند به يك‌ قدرت‌ قاهر و غالبي‌ احتياج‌ دارند كه‌ آنها را به وضعي‌ كه‌ قابل‌ ارزش‌ باشند در آورد. مواد اوليه‌ و اصول‌ ابتدائي‌ عالم‌ خلقت‌ ازلي‌ يا حادث‌ باشند در اثبات‌ عظمت‌ و قدرت‌ خدا خللي‌ وارد نمي شود. به اصطلاح‌ كار سازندگي‌ خدا سبكتر نمي شود. نمي توانيم‌ بگوئيم‌ سازنگي‌ خدا از مواد اوليه‌ ازلي‌ سبك تر است‌ تا موادي كه‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد كند زيرا صنايع‌ طبيعت‌ در اصول‌ ابتدائي‌ و مواد اوليه‌ صفرند اثر و خاصيتي‌ از آنها قابل‌ ظهور نيست‌ اگر كميت‌ ها و كيفيت‌ ها را به صفر برسانيم‌ و آنها را در وضعيت‌ پيش‌ از كميت ها و كيفيت ها ببينيم‌ لايق ‌نام گذاري‌ نيستند. اگر عدم‌ مطلق‌ نشوند مانند عدمند كه‌ هيچ‌ اثر و خاصيتي‌ از آنها پيدا نمي شود مثلا نور بدون‌ ساخت‌ و سازندگي‌ روشنائي‌ نمي دهد مثلا يك‌ قطعه‌ سنگي‌ را اگر از نظر كمي‌ و كيفي‌ تجزيه‌ كنيم‌ كيفيت‌ آن را كه‌ رنگ‌ و زيبائي‌ و اتصالات‌ و حركت‌ و حيات‌ است‌ بگيريم‌ تبديل‌ به‌ يك‌ مشت‌ پودر سياه‌ مي شود. ماده‌ آن‌ از نظر كوچكي‌ قابل‌ تقسيم‌ نيست‌ كه‌ كميت‌ داشته‌ باشد. كيفيت‌آن‌ از نظر رنگ‌ و زيبائي‌ درحد صفر سياهي‌ و سكون‌ مطلق‌ است‌ و حالا شما فكر كنيد اين‌ يك‌ مشت‌ پودر سياه‌ چه‌ ارزشي‌ دارد. بود و نبودش‌ مساوي‌ است.‌ اگر بخواهيم‌ آنها را به صورت‌ سنگ‌ اول‌ برگردانيم‌ روي‌ هر ذره‌اي‌ لازم‌ است‌ ميليون‌ میليون‌ واحد كار انجام‌ دهيم‌ تا به صورت‌ سنگ‌ اول‌ درآيد پس‌ اين‌ قطعه‌ سنگ‌ كه‌ ساده‌ترين‌ مخلوقات‌ است‌ مصنوع‌ است‌ و ارزش‌آن‌ به مصنوعيت‌ است‌**،**  ارزش‌وجودي‌ ندارد. تمامي‌ عالم‌ خلقت‌ به همين‌ صورت‌ قابل‌ تجزيه‌ كمي‌ و كيفي‌ است‌ اگر از كل‌ موجودات‌ كميت ها و كيفيت ها گرفته‌ شود كل‌ عالم‌ به يك‌ پودر سياهي‌ بر مي گردد كه‌ خداوند آن را ظلمات‌ ناميده‌ است.‌ ارزش‌ آن‌ تاحد عدم‌ تنزل‌ پيدا ميكند. تمامي‌ كيفيت‌ ها به نور منهاي‌ روشنائي‌ برمي گردد و تمامي‌ كميت ها به سياهي‌ و ظلمت‌. همان‌ طور كه‌ نيروي‌ برق‌ پيش‌ از ورود به سيم ها درحد صفر است‌ روح‌ كلي‌ عالم‌ هم درحد صفر است.‌ تمامي‌ ارزش ها و خاصيت ها محصول‌ صنعت‌ و تركيب‌ است‌ چنان كه‌ فرمود: و من‌ كل‌ شي‌ء جعلنا زوجين‌ اثنين‌ و كل‌ شي‌ء عنده‌ بمقدار

پس‌ پيش‌ از آن كه‌ وارد بحث‌ ايجاد اصول‌ بي سابقه‌ خلقت‌ شويم‌ اعتراف‌ مي كنيم‌ كه‌ كوچك ترين‌ اثر و خاصيتي‌ از نور و ماده‌ پيش‌ از ساخت‌ و سازندگي‌ بروز و ظهور ندارد. حركت‌ اصول‌آفرينش‌ از مسير سازندگي‌ و خلق‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ و انسان ها برهاني‌ است‌ روشن‌ بر وجود خداوند متعال.‌ به كساني‌ كه‌ مي خواهند ازليت‌ ماده‌ را به عقيده‌ خود دليل‌ انكار وجود خالق‌ متعال‌ قرار دهند مي گوئيم‌ فلزات‌ هم‌ در معادن‌ پيش‌ از صنايع‌ شما موجود بود. آيا فلزات‌ معادن‌**،** ماشين‌آلات‌ بوده‌ و يا خود به خود ماشين‌ آلات‌ شده‌اند يا شما آنها را ساخته‌ايد. منكرين‌ وجود خدا جنايتكاران‌ حرفه‌اي‌ هستند كه‌ چنين‌ حق‌ بزرگي‌ را ضايع‌ مي كنند. هركس‌ دلالت‌ مصنوع‌ را بر صانع‌ انكار مي كند خود را به حماقت‌ زده‌ است.‌ يكون‌ كالذي‌ يتخبطه‌ الشيطان‌ من‌ المس‌ كسي‌ نمي تواند منكر مصنوعيت‌ موجودات‌ عالم‌ شود. كساني‌كه‌ مي گويند ماده‌ خود به خود به اين‌ صورت ها ظاهر مي گردد به ريش‌ خود مي‌خندند و روز روشن‌ منكر آفتاب‌ مي شوند زيرا كوچكترين‌ حادثه‌اي‌ بدون‌ عامل‌ ممكن‌ نيست.‌ اگرپر كاهي‌ سر كوهي‌ باشد بدون‌ عامل‌ از جاي‌ خود تكان‌ نمي خورد چه‌ برسد به اين‌ صنايع‌ و عجايب‌ و اساسا در يك‌ اصل‌ بسيط‌ كه‌ بجز خودش‌ چيزي‌ نيست‌ پيدايش‌ تغيير محال‌ است‌. شما فرض‌ كنيد آب‌ يك‌ حقيقت‌ بسيط‌ است‌ كه‌ بجز خودش‌ چيزي‌ نيست‌ آيا كسي‌ از آب‌ ساده‌ بدون‌ اضافه‌ چيزي‌ به آن‌ و يا منهاي‌ چيزي‌ از آن‌ مي تواند قطعه‌ يخي‌ بسازد. ما و شما در يخبندان‌ زمين‌ هستيم‌ مي خواهيم‌ قدري‌ آب‌ براي‌ خود تهيه‌ كنيم‌ آيا اگر من‌ و شما كه‌ يخ سازيم‌ نباشيم‌ ويا حرارتي‌ دركار نباشد. مي توانيم‌ قدري‌ آب‌ تهيه‌ كنيم‌ البته‌ ممكن‌ نيست‌ البته‌ ما و شما و يا خداوند متعال‌ بدون‌ وجود سه‌ اصل‌ نمي‌توانيم‌ آب‌ تهيه‌ كنيم‌ اصل‌ اول‌ عامل‌ سازنده‌ اصل‌ دوم‌ وجود حرارت‌ كه‌ خدا در دل‌ يخ‌ ايجاد مي كند و ما از خارج‌ تهيه‌ مي كنيم‌ و اصل‌ سوم‌ يخ‌ كه‌ بايد تبديل‌ به آب‌ شود البته‌ چون‌ خداوند محيط‌ به ظاهر و باطن‌ اشياء است‌ در دل‌ يخ‌ حرارت‌ ايجاد مي كند و حالا شما ماديون‌ و طبيعيون‌ كه‌ مي گوئيد به جز ماده‌ چيزي‌ در عالم‌ وجود ندارد و ماده‌ يك‌ حقيقت‌ بسيط‌ است‌ چطور ممكن‌ است‌ در ماده‌ بدون‌ عامل‌ سازنده‌ و يا بدون‌ منها واضافه‌ چيزي‌ غيرماده‌ تغييري‌در ماده‌ بوجود آيد. ميليون ها و ميلياردها ماده‌ به اضافه‌ ماده‌ و يا منهاي‌ ماده‌ بجز ماده‌ چيزي‌ نيست.‌ پيدايش‌ تغيير محال‌ است‌ اگر ماده‌ در ذات‌ خود حركت‌ است‌ به اضافه‌ ماده‌ و يا منهاي آن پيدايش‌ سكون‌ محال‌ است‌ و اگر در ذات‌ خود فاقد حيات‌ و حركت‌ است‌ به اضافه‌ ماده‌ و منهاي‌ آن‌ پيدايش‌ حيات‌ و حركت‌ محال‌ است‌ و يا اگر ماده‌ در ذات‌ خود فاقد نور و روشنائي‌ است‌ باز به ااضافه‌ ماده‌ و منهاي‌ آن‌ پيدايش‌ روشنائي‌ محال‌ است‌. ظهور حالات‌ و تغييرات‌ مختلف‌ اصول‌ مختلف‌ لازم‌ دارد. اين‌ همه‌ ضد و نقيض‌ها كه‌ در عالم‌ قابل‌ روئيت‌ است‌ دليل‌اين‌ است‌ كه‌ مبادي‌ موجودات‌ و اصول‌ قابل‌ اشتقاق‌ آن‌ مختلف‌ است.‌ از يك‌ اصل‌ بسيط‌ پيدايش‌ اشياء ضد و نقيض‌ محال‌ است‌. دليل‌ اين‌ كه‌ ماده‌ يك‌ اصل‌ بسيط‌ است‌ اين‌ است‌ كه‌ كه‌ وقتي‌ كيفيت‌ اشياء را مانند حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و روشنائي‌**،** ازآنها بگيريم‌ همه‌ به يك‌ اصل‌ برمي گردد مثلا شما اگر اين‌ كميت ها و صورت هاي‌ بزرگ‌ و كوچك‌ را از آن چه‌ قابل‌ رويت‌ است‌ بگيريد كرات‌ و كوه ها را در ذهن‌ خود بكوبيد همه‌ به يك‌ اصل‌ برمي گردد كه‌ همان‌ ماده‌ سياه‌ رنگ‌ است.‌ تمام‌ اجسام‌ عالم‌ تبديل‌ به يك‌ توده ‌ بزرگي‌ پودر سياه‌ مي شود كه‌ آن را ماده‌ مي نامند. روشني ها را بگيريد به ظلمت‌ بر مي گردد . رنگ ها را بگيريد به سياهي‌ برمي گردد جاذبه‌ را بگيريد به سكون‌ بر مي گردد**،** صورت ها را و رنگ‌ و روشني ها را **،** حيات‌ و حركت ها را بگيريد عالم‌ از كثرت‌ به وحدت‌ بر مي گردد و آن‌ شي‌ء واحد يك‌ خرمن‌ پودر سياه‌ است.‌ سياهي‌ هم‌ بي رنگي‌ است‌ و چون‌ روح‌ حيواني‌ و روح‌ نباتي‌ ورح‌ استمساك‌ كه‌ همان‌ جاذبه‌ است‌ بگيريد همه‌ آنها يعني‌ مواد و اجسام‌ به‌ سكون‌ مطلق‌ برمي گردد. سكون‌ مطلق‌**،** ماده‌ بدون‌ حركت‌ است.‌ موت‌ مطلق‌ هم‌ ماده‌ بدون‌ حيات‌ است‌ نه‌ فقط‌ عدم‌حيات.‌ ظلمت‌ مطلق‌ هم‌ ماده‌ بدون‌ نور است‌ نه‌ عدم‌ نور. سكون‌ مطلق‌ هم‌ ماده‌ بي حركت‌ است‌ نه‌ عدم‌ حركت.‌ موت‌ مطلق‌ هم‌ ماده‌ و يا جسم‌ مرده‌ است‌ نه‌ عدم‌ حيات.‌ ظلمت‌ مطلق‌ هم‌ ماده‌ فاقد نور است‌ نه‌ عدم‌ نور. فلاسفه‌ ميگويند تاريكي‌ فقط‌ عدم‌ نور است‌ كه‌ اگر نور باشد روشنائي‌ است‌ اگر نباشد تاريكي‌ است‌ ما مي گوئيم‌ اگر نور به ماده‌ تعلق‌ بگيرد ماده‌ روشن‌ مثل‌ هواي‌ روشن‌ پيدا مي شود و اگر نور به ماده‌ تعلق‌ نگيره‌ ماده‌ و يا هوا تاريك‌ است‌ نه‌ فقط‌ عدم‌ نور .همين‌ طور اگر روح‌ حيات‌ به جسم‌ و يا ماده‌ تعلق‌ بگيرد جسم‌ زنده‌ پيدا مي شود و اگر روح‌ برود ماده‌ ميت‌ است‌ نه‌ فقط‌ عدم‌ حيات‌. همين‌ طور ساير كمالات‌. طرف‌ نقيض**،**‌ ماده‌ فاقد كمال‌ است‌ نه‌ عدم‌ ماده‌. ماده بي‌ نور ماده‌ بي روح‌ ماده‌ بي حركت‌ ماده‌ بي رنگ‌ نه‌ عدم‌ نور و عدم رنگ‌ و عدم روح‌ . پس‌ طرف‌ نقيض‌ موجود بي خاصيت‌ است‌ نه‌ عدم‌ مطلق.‌ نقيض‌ها**،**  عدم‌ مطلق‌ نيستند بلکه‌ ماده‌ بي‌ خاصيت‌ اند‌. به قول‌ طبيعي‌ و فلاسفه‌ عالم‌ از كثرت‌ به وحدت‌ بر مي گردد. طبيعي‌ مي گويد آن‌ وحدت‌ ماده‌ است‌ و فلاسفه‌ مي گويند آن‌ وحدت‌ وجود مطلق‌ منهاي‌ قيد است‌ و معناي‌ اين‌ برگشت‌ به يك‌ حقيقت‌ چه‌ وجود باشد چه‌ ماده‌ اين‌ است‌ كه‌ منفي‌ هر مثبت‌ عدم‌ محص‌ است‌ نه‌ وجود منهاي‌ عدم‌ . مثلا به قول فلاسفه تاريكي‌ عدم‌ نور است‌ نه‌ ماده‌ بي‌ نور . موت**،** ‌ جسم‌ بي روح‌ است‌ نه‌ فقط‌ عدم‌ حيات‌. سكون‌**،** ماده‌ و يا جسم‌ بي حركت‌ است‌ نه‌ فقط‌ عدم‌ نيروي‌ حركت‌. پس‌ وقتي‌ كه‌ مي گوئيم‌ نوراني‌**،** ظلماني‌ **،**نور و ظلمت‌. نور و ظلمت‌ و يا نور و عدم‌ نور وجود و عدم‌ نيست‌ بلكه‌ وجود منهاي‌ عدم‌ است‌ يعني‌ ماده‌ منهاي‌ نور نه‌ فقط‌ عدم‌ نور. پس‌ اگر اگر تمامي‌ كميت ها و كيفيت ها را كه‌ مجموعه‌ اعراض‌ است‌ برطرف‌ كنيم‌ عالم‌ به دو اصل‌ فاقد كم‌ و كيف‌ برمي‌گردد نه‌ به يك‌ اصل‌ فاقد كم‌ و كيف.‌ خداوند متعال‌ هم‌ از جعل‌ اين‌ دو اصل‌ در ابتداي‌ خلقت‌ خبر ميدهد كه‌ ميفرمايد جاعل‌ الظلمات‌ والنور. فلاسفه‌ مي گويند: ظلمات**،**‌ عدم‌ نور است‌ نه‌ شیئ منهاي‌ نور اما به آنها بايد گفت‌ ظلمات‌ ماده‌ منهاي‌ نور است‌ نه‌ فقط‌ عدم‌ نور. پس‌ با اين‌ تحقيق‌ همانطوركه‌ اضداد دوشیئ وجودي‌ ضد يكديگرند‌ مانند دو رنگ‌ سرخ‌ و سفيد**،**  نقايض‌ هم‌ دو شیئ وجودي‌ منهاي‌ يكديگرند مانند ماده‌ منهاي‌ نور و نور منهاي‌ ماده.‌ ماده‌ منهاي‌ نور غير از عدم‌ نور است.‌ بنابراين‌ تحقيق‌ عالم‌ خلقت‌ از وحدت‌ به كثرت‌ و از كثرت‌ به وحدت‌ نمي رود بلكه‌ از اصول‌ متعدد به فروع‌ كثير و از فروع‌ كثير به اصول‌ متعدد برمي گردد. برگشت‌ از كثرت‌ به وحدت‌ و حركت‌ از وحدت‌ به كثرت ‌وقتي ‌درست‌ است‌ كه‌ مبداء پيدايش‌ كثرات‌ يك‌ حقيقت‌ باشد فقط‌ ماده‌ و يا نور بلكه‌ مبادي‌ آفرينش‌ متعدد است‌ و از يك‌ حقيت‌ فاقد كم‌ و كيف‌ ظهور اشياء متعدد محال‌ است.

وحدتي‌ كه‌ به نظر طبيعي‌ اظهار مي شود اين‌ است‌ كه‌ مي گويند ماده‌ از وحدت‌ به كثرت مي رود و از كثرت‌ به وحدت بر مي گردد و اما به نظ‌ر فلاسفه‌ آن‌ وحدت‌ مرجع‌ كثرت‌ وجود بي‌ قيد و شرط‌ است‌ وجود به نظر فلاسفه‌ يك‌ درجه‌ از ماده‌ لطيف‌ تر است‌ يعني‌ وجود از وضع‌ ملكوتي‌خود تنزل‌ مي كند تبديل‌ به ماده‌ مي شود. مي‌گويند اين‌ وجود مطلق‌ مرجع‌ كثرت‌ است‌ كه‌ تمام‌ موجودات‌ ازآن‌ سر چشمه‌ گرفته‌اند و به آن‌ برمي گردند. مي گويند وجود مطلق‌ نه‌ در مقابل‌ چشم‌ ظهور دارد نه‌ در مقابل‌ ذهن‌ وقتي‌ در مقابل‌ چشم‌ يا ذهن‌ ظاهر ميشود كه‌ صورت‌ بگيرد**،** مقيد به قيدي‌ گردد. طبيعي‌ به‌ فيلسوف‌ مي گويد ما چيزي‌ را قبول‌ داريم‌ كه‌ با چشم‌ ديده‌ شود وجودي‌ كه‌ با چشم‌ انسان‌ و عقل‌ او قابل‌ كشف‌ نيست‌ قبول‌ نداريم‌ . مي‌گويند ذره‌ بي‌ انتها كه‌ از خلع‌ صورت ها و سلب‌ كميت‌ ها و كيفيت‌ ها پيدا مي شود قابل‌ رويت‌ است**،**‌ قابل‌ درك‌ است‌ كه‌ آن‌ ذره‌ منتهي‌اليه‌ تمامي‌ كميت‌ ها و كيفيت‌ ها است‌ و باز اگر بخواهيم‌ آن‌ ذرات‌ را از وحدت‌ به كثرت‌ برگردانيم‌ متصل‌ به يكديگر مي كنيم ‌**،** اجسام‌ كثير ظاهر مي شود. مي‌گويند هم‌ كثرتي‌ كه‌ ساخنه‌ايم‌ قابل‌ رويت‌ است‌ هم‌ وحدتي كه‌ از آن‌ پيدا مي‌ شود قابل‌ روئيت‌ است‌. اما وجودي‌ كه‌ شما فلاسفه‌ در انتهاي‌ وحدت‌ مي سازيد نه‌ قابل‌ درك‌ است‌ نه‌ قابل‌ رويت‌ . مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ چيزي‌ را از عدم‌ بيرون‌ مي‌كشيد دو مرتبه‌ به عدم‌ بر مي گردانيد. طبيعي‌ اگر نگفته‌ است‌ بايد بگويد كه‌ صورت‌ به معناي‌ ابعاد ثلاثه‌ از ماده‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌ زيرا لازمه‌ ماده‌ است‌ لازم‌ و ملزوم‌. يك‌ حقيقتند شما فلاسفه‌ چطور ماده‌ را بزرگ‌ باشد يا کوچك‌ ميتوانيد منهاي‌ ابعاد ثلاثه‌ ببينيد يا تصور كنيد تا وجود مطلق‌ بدست‌ آوريد و بتوانيد آن را به يك‌ شیئ موهوم‌ يا عدم‌ مطلق‌ برگردانيد تا از فضاي‌ ادراك‌ و رويت‌ خارج‌ كنيد. ماده‌ را به هر جا ببريد ماده‌ است‌ جرمي‌ است‌ بسيار كوچك‌ كه‌ حدش‌ با حجمش‌ برابر است‌ و لكن‌ سلب‌ ماده‌ از بعد و سلب‌ بعد از ماده‌ محال‌ است‌ پس‌ برگشت‌ ماده‌ به حال‌ منهاي‌ بعد عدم‌ مطلق‌ است‌ كه‌ شما فلاسفه‌ آن را وجود مطلق‌ دانسته‌ايد شما چطور ميتوانيد شیئ موجود را كه‌ ماده‌ و ابعاد باشد به شیئ موهوم‌ برگردانيد كه‌ نه‌ جرم‌ باشد نه‌ ابعاد به معناي‌ عدم‌ محض‌. ما طبيعي ها مي توانيم‌ ذرات‌ كوچك‌ را بزرگ‌ و بزرگ تر كنيم‌ ولي‌ شما نمي توانيد موهوم‌ را موجود و موجود را موهوم‌ كنيد. اگر بتوانيد بعد را از ماده‌ و ماده‌ را از بعد بگيريد هر دو به عدم‌ محض‌ بر مي گردد كه‌ شما فلاسفه اسمش‌ را وجود مطلق‌ گذاشته‌ايد. ما دراين‌ جا به وحدت‌ وجودي ها مي گوئيم‌ شما كه‌ حقيقت‌ وجود را منهاي‌ ماهيت‌ و صورت‌ فرض‌ مي‌كنيد و آن‌ را وجود مطلق‌ بي‌ قيد مي دانيد. آن جا كه‌ وجود مطلق‌ مي خواهد خود را به لباس‌ ماهيت‌ جلوه‌ دهد چگونه‌ آن‌ وجود مطلق‌ منزه‌ از قيد خود را به‌ لباس‌ ماهيت‌ و صورت‌ درآورد و از وحدت‌ به كثرت‌ برود. بطور كلي‌ آن‌ وجود ضد قيد و ماهيت‌ اين‌ لباس‌ ماهيت‌ را از كجا بياورد و خود را از بي‌ قيدي‌ به لباس‌ قيد نمايش‌ دهد تا شما بتوانيد واژه‌هائي‌ مانند ماهيت‌ بسازيد مثلا ما مي‌گوئيم‌ آب‌ در موجوديت‌ حقيقي‌ خود مطلق‌ است‌ مجرد از قيد و تقيد است‌ اما مي خواهد خود را به لباس‌ قطره‌ و نهر و برف‌ و يخ‌ درآورد اين‌ قيود را از كجا بياورد يا اگر ما فرض‌ كنيم‌ آب‌ در ذات‌ خود مجرد است‌ قابل‌ تجزيه‌ و تركيب‌ نيست‌ چگونه‌ خود را در لباس‌ قيد به نمايش‌ بگذارد و اين‌ عناوين‌ را كه‌ قطره‌ است‌ برف‌ و يخ‌ است‌ پيدا كند زيرا تشخص‌ بدون‌ قيود و حدود ممكن‌ نيست‌. پس‌ آب‌ كه‌ در لباس‌ قطره‌ و نهر و بخار قرارگرفته‌ و اين‌ شكل‌ همراهش‌ نبوده‌ از كجا آورده‌ است.‌ ما فرض‌ كرديم‌ كه‌ آب‌ در جنسيت‌ آبي‌ مجرد است‌ منزه‌ و مبرا از قيد و تقيد است‌ و حالا اين‌ همه‌ قيود را از كجا آورده‌ كه‌ از وحدت‌ به كثرت‌ رفته‌ است‌ شما نمي‌توانيد بگوئيد كه‌ وجود مطلق‌ در لباس‌ كثرت‌ عين‌ همان‌ وجود در لباس‌ وحدت‌ است‌ اين‌ همه‌ قيد وقيود گرفته‌ اين‌ همه‌ كميت‌ وكيفيت‌ پيداكرده‌ وجود غير قابل‌ تجزي‌ وتبعض‌ باين‌ همه‌ قطعات‌ قسمت‌ شده‌ كه‌ هر قسمتي‌ از قسمتهاي‌ ديگر بي‌ خبراست‌ شما فلاسفه‌ ميگوئيد كائن‌ اول‌ يك‌ حقييقت‌ مجرد بحت‌ وبسيط‌ بيشتر نيست‌ نامتناهي‌ است‌ ازلي‌ وابدي‌ است‌ در معرض‌ عروض‌ عوارض‌ و كم‌ و كيف‌ قرار نمي گيرد ما هم‌ وجود اصلي‌ را با اين‌ تعريف‌ از شما قبول‌ داريم‌ كه‌ وجود درذات‌ خود بجز خود چيزي‌ نيست‌ يك‌ چنين‌ حقيقتي‌ را قبول‌ داريم‌ كه‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ عين‌ علم‌ و قدرت‌ وحيات‌ است‌ كه‌ با علم‌ وقدرت‌ خود مي خواهد خلقي‌ را خلق‌ كند اين‌ همه‌ سر و صدا در عالم‌ راه‌ بيندازد مي‌خواهد يك‌ موجودات‌ عالم‌ و عارفي‌ خلق‌ كند و پادشاه‌ آنها باشدتا بتواند بگويد له‌ ملك‌ السموات‌ والارض‌ رب‌ العالمين‌ شناخته‌ شود. چطور يك‌ چنين‌ صفاتي‌ پيدا مي‌ كند بدون‌ اين‌ كه‌ خلايقي‌ را خلق‌ كند. اين‌ وجود مقدس‌ كه‌ مي‌خواهد خلقي‌ را خلق‌ كند مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساخت‌ خلايق‌ را از كجا بياورد. اول‌ بايد مواد و مصالح‌ خلق‌ خود را خلق‌ كند بعد آنها را با يكديگر تركيب‌ كند و به‌ اين‌ صورت ها درآورد. خداي‌ آفريننده‌ كه‌ در فضاي‌ آفرينش‌ بجز خود كسي‌ و چيزي‌ را نمي‌بيند و ندارد اگر بخواهد قطعه‌ سنگي‌ و يا شربت‌ آبي و قبضه‌ خاكي‌ بسازد مواد اوليه‌ آن‌ را از کجا بياورد. اگر چنين‌ مواد و مصالحي‌ در فضا باشد و ازلي‌ باشد مخلوق‌ او نيست.‌ درست‌ است‌ كه‌ آن‌ مواد ازلي‌ بي‌ اثر و بي‌خاصيت‌ است‌ كه‌ بايد آفريننده‌ روي‌ آن‌ كار كند تا آنها را به ثمر برساند وليكن‌ نمي تواند خود را خالق‌ آن‌ مواد و مصالح‌ ازلي‌ بداند زيرا آنها از ازل‌ مانند خدا آفريننده‌ لازم‌ نداشته‌ و اگر شما بگوئيد چه‌ مانعي‌ دارد مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ خلقت‌ ازلي‌ باشد كه‌ خدا از آن‌ مواد موجود خلايق‌ خود را بسازد مي گوئيم‌ يك‌ موجود ازلي‌ كه‌ خالق‌ ندارد بايد در ذات‌ خود غني‌ و مستغني‌ از غير خود باشد . موجودي‌ كه‌ خالق‌ ندارد يا نيست‌ يا اگر هست‌ مانند خدا كامل‌ است‌ محتاج‌ به كسي‌ و چيزي‌ نيست.‌ يك‌ موجود ازلي‌ نبايد نياز ذاتي‌ و وجودي‌ داشته‌ باشد و ما مي‌ بينيم‌ كه‌ ماده‌ درذات‌ خود فقرمحض‌ است.‌ از خود براي‌ خود چيزي‌ ندارد. همين‌ احتياج‌ ذاتي‌ دليل‌ است‌ كه‌ ازلي‌ نيست‌ به تمام‌ وجود فقر مطلق‌ است‌ همانطور كه‌ خدا غناي‌ مطلق‌ است‌ پس‌ ماده‌ با اين‌ فقر ذاتي‌ ممكن‌ نيست‌ ازلي‌ باشد. لازم‌است‌ بگوئيم‌ ماده‌ به حدوث‌ زماني‌ حادث‌ شده‌ است‌ نه‌ به حدوث‌ رتبي‌

ماده‌ اثر ذاتي‌ خداوند متعال‌ نيست‌ كه‌ كه‌ حادث‌ به حدوث‌ رتبي‌ باشد. چطور ممكن‌ است‌ ذات‌ مقدس‌ خدا كه‌ در نهايت‌ تقدس‌ و تجرد ذاتي‌ است‌ در ذات چيزي غير خود و متباين‌ با خود داشته‌ باشد. آيا ممكن‌ است‌ ذات‌ خود را تبديل‌ به ماده‌ كند پس‌ در ذات‌ خود تصرف‌ نموده‌ و انقلاب‌ ذاتي‌ بوجود آورده‌ به قول‌ مولي‌ كه‌ مي فرمايد اذا لتجزي‌ ذاته‌ ولامتنع‌ من‌ الازل‌ معناه‌ فلاسفه آن‌ ذات‌ مقدس‌ احدي‌ الذات‌ را مبدء پيدايش‌ ذرات‌ و مواد قرار داده‌ تعالي‌ عن‌ ذالك‌ علوا كبيرا پس‌ ماده‌ به تمام‌ معني‌ حادث‌ به‌ اراده‌ خداوند متعال‌ است‌ وخدا ماده‌ را به اراده‌ ابداعي‌ خود بدون‌ سابقه‌ ايجاد نموده‌ و از ايجاد بدون‌سابقه‌ آن‌ در قرآن‌ بجعل‌ بسيط‌ خبر ميدهد. درسوره‌ انعام‌ مي‌فرمايد جاعل‌الظلمات‌ والنورجعل‌. دراين‌ آيه‌ جعل‌ بسيط ‌يك‌ مفعولي‌است‌ به معناي‌ ايجاد شیئ بدون‌ سابقه‌.جعل‌ بر دو قسم‌ است‌ جعل‌ بسيط‌ يك‌ مفعولي‌ بدون‌ سابقه‌ كه‌ مي گوئي‌ جعلت‌ نورا **،** جعلت‌ حجرا و ديگر جعل‌ مركب‌ به معناي‌ تبديل‌ شيئي‌ به شیئ ديگركه‌ بگوئي‌ جعلت‌ التراب‌ فاكهه‌ و جعلت‌ الماء جمدا خداوند از ماده‌ ظلماني‌ غير نوراني‌ و از نور غيرقابل‌ نمايش‌ به نام‌ خورشيد يك‌ جرم‌ تابنده‌ نوراني‌ مي سازد و از جرم‌ سياه‌ غير قابل‌ روئيت‌ ماه‌ درمقابل‌ خورشيد يك‌ جرم‌ نوراني‌ مي سازد شما مي دانيد كه‌ فضاي‌ اطراف‌ ماه‌ پر از نور است‌ اما نمايش‌ ندارد. مثلا فضاي‌ منظومه‌ شمسي‌ به قطر تقريبي‌ ده‌ سال‌ نوري‌ پر از نور خورشيد است‌ اما نمايش‌ ندارد براي‌ اين‌ كه‌ نور به تنهائي‌ روشن‌ نيست‌ مگر اين‌ كه‌ با ماده ‌تركيب‌ شود و يا از ماده‌ منعكس‌ گردد. خداوند چهره‌ ماه‌ و خورشيد را روشن‌ مي سازد ميفرمايد جعلت‌ الشمس‌ ضيائا اين‌ جعل‌ دو مفعولي‌ است‌ يعني‌ جعل‌ مركب‌ است‌ اما جعل‌ يك‌ مفعولي‌ به معناي‌ ايجاد شیئ بدون‌ سابقه‌ است‌ مانند جعل‌ الظلمات‌ والنور پس‌ ماده‌ ظلماني‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد شده‌ نور هم‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد شده‌ نه‌ اين كه‌ خداوند نور يا ماده‌ را از چيزي‌ بسازد. ماده‌ به دليل‌ اين‌ كه‌ در ذات‌ خود سياه‌ است‌ ظلمت‌ ناميده‌ مي شود.

فلاسفه‌ مي گويند ظلمت‌ عدم‌ است‌ كه‌ از عدم‌ نور پيدا مي شود نه‌ اين كه‌ ظلمت‌ هم‌ چيزي‌ باشد كه‌ خدا آن را خلق‌ كند. خدا فقط‌ روشني‌ را مي‌آورد و مي‌ برد وقتي‌ كه‌ نور را بياورد روشني‌ است‌ و وقتي‌كه‌ ببرد تاريكي‌ است‌. لازم‌ نيست‌ تاريكي‌ ايجاد كند تاريكي‌ خود به خود هست‌ چون كه‌ عدم‌ محض‌ است**،**‌ جاعل‌ لازم‌ ندارد ما به‌ آنها مي‌گوئيم‌ اين‌ فضاي‌ نامتناهي‌ از نور خورشيد پر است.‌ نور خورشيد همه‌ جاي‌ فضا را گرفته‌ وليكن‌ روشنائي‌ نيست‌ براي‌ اين‌ كه‌ نور نمي تواند خود را ظاهر كند مگر اين‌ كه‌ به ماده‌ تعلق‌ گيرد و از ماده‌ منعكس‌ گردد. ماده‌ ظلمت‌ مجعول‌ است‌ وقتي‌ كه‌ با نور تركيب‌ شود روشنائي‌ ظاهر مي گردد.

پس‌ دراين‌ آيه‌ خداوند مي فرمايد ماده‌ ظلماني‌ را ايجاد كردم‌. ما اجبار داريم‌ دراطراف‌ پيدايش‌ ماده‌ سه‌ فرضيه‌ اظهار كنيم‌. اول‌ اين‌ كه‌ بگوئيم‌ ماده‌ خود به خود بوده‌ كه‌ طبيعي‌ مي گويد: ماده‌ ازلي‌ است‌ كسي‌ آن‌ را خلق‌ نكرده‌ در بحث‌ گذشته‌ ثابت ‌شد چيزي‌ كه‌ خالق‌ ندارد بايد در ذات‌ خود بي‌ نياز باشد و ماده‌ فقر محض‌ است‌ نمي شود كه‌ ازلي‌ باشد ماده‌ در ذات‌ خود ساكن‌ است‌ احتياج‌ به‌ نيروي‌ حركت‌ دارد ميت‌ است‌ احتياج‌ به‌ روح‌ حيات‌ دارد تاريك‌ است‌ احتياج‌ به روشنائي‌ دارد. چيزي‌كه‌ تااين‌ اندازه‌ در ذات‌ خود نياز است**،**‌ نمي شود كه‌ ازلي‌ و مستغني‌ از خالق‌ باشد و فرض‌ دوم‌ اين‌ كه‌ ماده‌ از ذات‌ خدا درآمده‌ باشد خدا ماده‌ را از ذات‌ خود بيرون‌ داده‌ باشد .اين‌ هم‌ بسيار غلط‌ است‌ زيرا تبديل‌ جنسي‌ به جنس‌ ديگر محال‌ است.‌ چطور ممكن‌ نور تبديل‌ به ظلمت‌ و ظلمت‌ تبديل‌ به‌ نور شود آن هم‌ ذات‌ مقدس‌خدا كه‌ قابل‌ تجزيه‌ نيست‌ احدي‌ الذات‌ است‌ لم‌ يلد ولم‌ يولد است‌. چيزي‌ از ذات‌ خود بيرون‌ نمي دهد و از چيزي‌ هم‌ بيرون‌ نيامده‌. از ازل‌ تا به‌ ابد كوچك ترين‌ حادثه‌اي‌ در ذات‌ خدا قابل‌ ظهور نيست‌ جزء وجود خدا كل‌ وجود است‌ لمعه‌ نور عين‌ نور است‌ فرضيه‌ سوم‌ اين كه‌ خداوند ماده‌ را بدون‌ سابقه‌ ايجاد كرده‌ باشد. همه‌ جا اخبار و روايات‌ صراحت‌ دارد كه‌ خداوند اصول‌ خلقت‌ را بدون‌ سابقه‌ ايجاد نموده‌است‌ .

اولين‌ جمله‌ كه‌ نمايش گر ايجاد اصول‌ بدون‌ سابقه‌ است‌ پيدايش‌ صفت‌ بديع‌ و ابداع‌ است‌ كه‌ خداوند خود را با كلمه‌ بديع‌ معرفي‌ مي كند ميفرمايد بديع‌ السماوات‌ والارض‌ بديع‌ از كلمه‌ بدعت‌ به معناي‌ ايجاد بدون‌ سابقه‌ است‌ هركس‌ قانوني‌ و يا چيزي‌ بدون‌ سابقه‌ بسازد او را مبدع‌ و عمل‌ او را بدعت‌ مي نامند. اين‌ خلقت‌ عظيم‌ از اصول‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد شده‌ است‌ اگر ماده‌ و يا اصول‌ ديگر قديم‌ باشد مخلوق‌ خدا نيست‌ پس‌ فرضيه‌ سوم‌ درست‌ است‌ كه‌ مي گوئيم‌ خداوند اول‌ اصول‌ اوليه‌ خلايق را ‌ بدون‌ سابقه‌ خلق‌ نموده‌ بعد ‌ خلايق‌ را از آن اصول آفريده‌ است‌. در اين‌ رابطه‌ در كتاب‌ جلد 17 بحار ديده‌ام‌ كه‌ فيلسوفي‌ از امام‌ باقر عليه‌السلام‌ سوال‌مي كند مي پرسد اولين‌ چيزي‌ كه‌ خدا خلق‌ فرموده‌ چه‌ چيزي‌ بوده‌ است‌ ميفرمايند اولين‌چيزي كه‌ خدا آفريده‌ همان‌ اصلي‌ بوده‌ كه‌ خدا خلايق را ازآن‌ آفريده‌ است‌ و بعد در توضيح‌ فرمايش‌ خود ميفرمايد: اگر اصل‌ اول‌ ازلي‌ بوده‌ خود به خود بوده‌ كه‌ مخلوق‌ خدا نيست‌ با اين‌ كه‌ خداوند ادعا مي كند كه‌ همه‌ چيز مخلوق‌ او است‌ و اگر اصل‌ اول‌ از وجود خدا جدا شده‌ باشد چنان كه‌ فلاسفه‌ مي گويند كه‌ اين‌ فرضيه‌ با جمله‌ لم‌ يلد و لم‌ يولد منافات‌ دارد و علاوه‌ چطور آن‌ ذات‌ مجرد احدي‌ الذات‌ غيرقابل‌ تجزيه‌ از ذات‌ خود چيزي‌ جدا مي كند او قابل‌ تقسيم‌ به اجزاء و مراتب‌ نيست‌ يس‌ اين‌ دو فرضيه‌ كه‌ غلط‌ شد فرضيه‌ سوم‌ درست‌ است‌ كه‌ خداوند اصل‌ اول‌ را كه‌ مبداء و محل‌ بر داشت‌ وجود خلايق‌ است‌ بدون‌ سابقه‌ و با اراده‌ ابداعي‌ خود خلق‌ نموده‌ و بدليل‌ اين‌ خلقت‌ بي سابقه‌ خود را بديع‌ معرفي‌ مي كند. برهان‌ واقعي‌ كه‌ دليل‌ جعل‌ بي سابقه‌ است‌ همان‌ آيه‌ اول‌ سوره‌ انعام‌ است‌ كه‌ فرمود جاعل‌ الظلمات‌ والنور كه‌ گفته‌ شد جعل‌ يك‌ مفعولي‌ دليل‌ جعل‌ بسيط‌ و بي سابقه‌ است‌ و دليل‌ ديگر اين‌ گه‌ در لسان‌ ائمه‌ معصوم‌ تكرار شده‌ است‌ كه‌ همه‌ جا فرمودند خلق‌ الاشياء لا من‌ شي‌ء كان‌ قبلها و بلا احتذاء امثله‌ امتثلها يعني‌ تمام‌ هستي ها و مبادي‌ خلايق‌ را خداوند بدون‌ سابقه‌ ايجاد نموده‌ است‌ پس‌ دلائل‌ روشن‌ و مبرهن‌ است‌ كه‌ خداوند مبادي‌ خلايق‌ را بدون‌ سابقه‌ ايجاد كرده‌ ‌ پس‌ اصل‌ ازلي‌ بدون‌ ذات‌ مقدس‌ وجود نداشته‌ و بهترين‌ دليل‌. فرمايش‌ امام‌ در نهج‌ البلاغه‌ است‌ كه‌ فرمود خلق‌ الاشياء لا من‌ اصول‌ ازليه‌ و لامن‌ اوائل‌ ابديه‌ .

بحث‌ ديگر مربوط‌ به‌ تعدد مبادي‌ آفرينش‌ است‌ .

بديهي‌است‌ كه‌ تشخص‌ خلايق‌ محصول‌ كميت‌ و كيفيت‌ است‌ و كميت‌ و كيفيت‌ ها به عرض‌ حاصل‌ مي شود و عرض‌ بر عدم‌ عارض‌ نمي شود. عرض‌ جوهر لازم‌ دارد جوهر يعني‌ اصلي‌ كه‌ خود به خود ظهور ندارد بلكه‌ در لباس‌ كميت‌ و كيفيت‌ ظاهر مي شود جوهر يعني‌ يك‌ حقيقت‌ منهاي‌ عوارض‌ و عرض‌ پذير كه‌ اگر لباس‌ كميت‌ و كيفيت‌ را از قامت‌ آن‌ بكنيم‌ قامت‌ آفرينش‌ لخت‌ و عور مي شود و قابل‌ رويت‌ نيست**،** مبادي‌ خلايق‌ هست‌ و خلقي‌ قابل‌ رويت‌ و قابل‌ درك‌ نيست‌ .

يكي‌ از مبادي‌ آفرينش‌ ماده‌ است‌ كه‌ با حواس‌ پنجگانه‌ قابل‌ درك‌ است‌ و كسي‌ نمي تواند منكر آن‌ شود مورد قبول‌ بشريت‌ از عالم‌ و عوام‌ است‌ ماده‌ مبدء و مظهر تمامي‌ اجسام‌ عالم‌ است‌ تمامي‌ اجسام‌ نوراني‌ و غير نوراني‌ ماه‌ و خورشيد و ستاره‌ وآب‌ و هوا و گازها و هرچه‌ با حواس‌ پنج‌ گانه‌ قابل‌ كشف‌ است‌ همه‌ اين ها از ماده‌ بوجود مي آيد ماده‌ بد نه‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ بدون‌ ماده‌ قدرت‌ خدا در لباس صنعت و خلق‌ قابل‌ ظهور نيست‌ نورخورشيد وقتي‌ ظاهر مي شود كه‌ توام‌ با جرم‌ باشد. جرم‌ خورشيد كه‌ از مواد انفجاري‌ بوجود آمده‌ بدنه‌ آن‌ را تشكيل‌ مي دهد بدنه‌ مادي‌ خورشيد همان‌ مجموعه‌ مدوري‌ است‌ كه‌ مي گويند يك‌ ميليون‌ برابر كره‌ زمين‌ است‌. ازدور به صورت‌ يك‌ دايره‌ كوچك‌ پنجاه‌ سانتي‌ ديده‌ مي‌شود اما نور خورشيد تا چندين‌ سال‌ نوري‌ تابش‌ دارد نه‌ نور خورشيد. بدون‌ جرم‌ قابل‌ ظهور است‌ و نه‌ شعاع‌ خورشيد در فضا بدون‌ گاز و هوا و اجسام‌ ديگر ظاهر مي گردد پس‌ آنچه‌ در عالم‌ غيب‌ است‌ بوسيله‌ ماده‌ ظاهر مي گردد اگر كرات‌ و هواهاي‌ محيط‌ به آن‌ نبودند. روشنائي‌ قابل‌ ظهور نبود و با وجود خورشيد فضا درتاريكي ‌مطلق‌ فرو مي رفت.‌كسي‌ نمي توانست ‌از نورخورشيد استفاده‌ كند زيرا اين‌ ماده‌ است‌ كه‌ نور را درجرم‌ خورشيد ظاهر مي سازد و همين‌ ماده‌ است‌ كه‌ در فضا باعث‌ تشعشع‌ نورخور شيد مي گردد. همان‌ طور كه‌ نور مطلق‌ مجرد از ماده‌ . بدون‌ ماده‌ قابل‌ ظهور نيست‌. روح‌ حيات‌ و حركت‌ هم‌ بدون‌ ماده‌ قابل‌ ظهور نيست‌. آيا اگر بدن‌ نبود روح‌ حيات‌ ظاهر مي شد يا اگر ماده‌ نبود نيروي‌ حركت‌ قابل‌ ظهور بود البته‌ نه‌ لذا عالم‌ به‌ دو قسمت‌ تقسيم‌ مي شود ماده‌ و ماوراء ماده‌ يا بگوئيم‌ طبيعت‌ و ماوراء طبيعت‌ ماده‌ است‌ كه‌ موجودات‌ ماورائي‌ و خواص‌ آنها را ظاهر مي سازد اگر جرم‌ خورشيد و ستارها نبودند نور قابل‌ ظهور نبود يا اگر ابدان‌ انسان‌ وحيوان‌ نبود روح‌ حيات‌ و حركت‌ ظاهر نمي شدند. اگر سيم ها و ماشين‌ آلات‌ برقي‌ نبودند نور و نيروي‌ برق‌ در اختيار انسان‌ قرار نمي‌گرفت. اگر ابر و بخار نبود رعد و برق‌ پيدا نشده‌ بود اگر عالم‌ ماده‌ و اجرام‌ نبودند فرشته‌ها نمي‌توانستند عرض‌ اندام‌ كنند و موجوديت‌ خود را به نمايش‌ در آورند. فرشته‌ ها مانند نيروي‌ برق‌ در كارخانه‌ها عوامل‌ حركت‌ دهنده‌ و سازنده‌اند اگر نور و ماده‌ نبود قدرت‌ خدا قابل‌ ظهور نبود و يا اگر انسان‌ نبود علم‌ خدا ظاهر نمي‌گشت.‌ موجودات‌ ماورائي‌ عبارتند از نور و روح‌ و فرشته‌ ها و بالاتر از همه‌ آنها و محيط‌ به آنها ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ كه تمامي‌ آنها را به نمايش‌ در آورده‌ اگر ماده‌ و اجسام‌ نبودند موجودات‌ ماورائي‌ ذره‌اي‌ قابل‌ كشف‌ نبود همان‌ طور كه‌ بدن‌ انسان‌ كاشف‌ روح‌ و حامل‌ روح‌ است‌ بدنه‌ عالم‌ خلقت‌ هم‌ كاشف‌ و حامل‌ موجودات‌ ماورائي‌ خود مي باشند اگر ماده‌ و مشتقات‌ ماده‌ نبودند آنها با چه‌ وسيله‌ مي توانستند خود را ظاهر كنند براي‌ چه‌ كسي‌ خود را ظاهركنند. خداوند با همين‌ نيروي‌ برق‌ كه‌ در اختيار ما گذاشته‌ حقيقت‌ مطلب‌ را براي‌ ما روشن‌ مي كند ما با وسائلي‌ كه‌ داريم‌ برق‌ را از طبيعت‌ مي گيريم‌ و به داخل‌ سيم ها مي كشانيم‌ و بوسيله‌ چراغ ها و ماشين‌ آلات‌ برقي‌ ظاهرمي سازيم‌ اگراين‌ وسائل‌ نبود چگونه‌ برق‌ در اختيار ما قرار مي‌گرفت‌ و چگونه‌ ازآن‌ استفاده‌ مي كرديم‌ پس‌ ماده‌ اصل‌ و اساس‌ تمامي‌ نمايش ها و حقيقت‌ ها مي باشد. اگر اين‌ مظاهر خلقت‌ نبود خدا چگونه‌ مي توانست‌ خود را معرفي‌ كند علم‌ و قدرت‌ خود را به نمايش‌ بگذارد و يا روح‌ و فرشته‌ و عقل‌ و شعور ظاهر سازد. عالم‌ ماده‌ تجلي‌گاه‌ تمامي‌ حقايق‌ ماوراء طبيعت‌ است.‌ ماده‌ اولين‌ مبدء از مبادي‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ كه‌ ما آن را واحد عددي‌ نام‌ گذاري‌ مي كنيم‌ براي‌ اين كه‌ از ابتدا كه‌ ذره‌اي‌ بسيار كوچك‌ است‌ تا آخرين‌ تحول‌ و تكامل‌ از دايره‌ ابعاد ثلاثه‌ و محدوديت‌ خارج‌ نشده‌ و نمي تواند خارج‌ شود. ماده‌ معدن‌ برداشت‌ مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ وآدم‌ است‌ و قبل‌ ازاين‌ ثابت‌ شد كه‌ ماده‌ مجعول‌ به جعل‌ بي سابقه‌ خداوندمتعال‌ است‌ خداوند از ماده‌ گاهي‌ تعبير به ظلمات‌ مي كند ميفرمايد: جاعل‌ الظلمات‌ والنور و گاهي‌ تعبير به‌ ظل‌ مي‌كند ميفرمايد الم‌تر الي‌ ربك‌ كيف‌ مدالظل‌ براي‌ اين كه‌ درذات‌ خود بي رنگ‌ است‌ و بي رنگي‌ سياهي‌ است‌ و گاهي‌ از ماده‌ تعبير به موت‌ مي‌كند. ميفرمايد خلق‌ الموت‌ و الحيات‌ براي‌ اين‌ كه‌ ماده‌ در ذات‌ خود فاقد روح‌ حيات‌ است‌ حيات‌ از تركيب‌ ماده‌ و روح‌ پيدا مي شود. آن جا كه‌ مي گويد يخرج‌ الميت‌ من‌ الحي‌ و يخرج‌ الحي‌ من‌ الميت‌ زنده‌ را به موت‌ و موت‌ را به حيات‌ برمي گرداند يعني‌ تركيب‌ روح‌ و ماده‌ را به هم‌ مي زند موت‌ حاصل‌ مي شود و باز روح‌ و ماده‌ را با هم‌ تركيب ‌ مي كند حيات‌ حاصل‌ مي شود. همه‌ جا در دنيا و آخرت‌ اراده‌ انسان‌ و اراده‌ خدا روي‌ ماده‌ كار مي كند و اين‌ همه‌ تغييرات‌ و تحولات‌ بوجود مي‌ آورد. بدن‌ كه‌ ماده‌ است‌ به‌ وسيله‌ روح‌ كار مي كند ماده‌ در ذات‌ خود محدود است‌ و اين‌ محدوديت‌ لازمه‌ ذات‌ ماده‌ است‌ و همين‌ طور سياهي‌ و ظلمت‌ و موت‌ از لوازم‌ ذات‌ ماده‌ است.‌ هر نوع‌ كمال‌ مانند حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و روشنائي‌ از مجردات‌ كه‌ غيرمادي‌ است‌ به ماده‌ تعلق‌ مي‌گيرد. ماده‌ در وضع‌ ابتدائي‌ خود آنقدر كوچك‌ است‌ كه‌ حد و حجمش‌ مساوي‌ است‌ و شايد ماده‌ در اين‌ وضع‌ به فكر انسان‌ قابل‌ درك‌ نباشد كه‌ بعضي‌ از آن‌ به‌ نقطه‌ موهوم‌ تعبير مي كنند اما در واقع‌ آنقدر كوچك‌ است‌ كه‌ نه‌ موهوم‌ است‌ نه‌ موجود. حد مطلق‌ كه‌ جز خداوند متعال‌ كسي‌ آن را درك‌ نمي كند بنا به فرمايش‌ حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها در سخنراني‌ مسجد كه‌ فرمود در انتهاي‌ عدم‌ ‌قرار گرفته ( و بنهايه العدم مقرونه)آن‌ وضعيتي‌ است‌ كه‌ نه‌ عدم‌محض‌ است‌ نه‌ قابل‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ كميت آن در اين جا لغويت‌ پيدا مي كند. بايد بگوئيم‌ ماده‌ دراين‌ حال‌ نزديك‌ به مجردات‌ است‌ اما تبديل‌ به مجردات‌ نمي شود زيرا مجردات‌ يك‌ رشته‌ اتصالي‌ غير قابل‌ انفصال‌ است‌ كه‌ با حواس‌ پنجگانه‌ و يا قدرت‌ مغز قابل‌ كشف‌ نيست‌ هركز تراكم‌ و تزاحم‌ نمي‌پذيرد ورود و خروج‌ به صورت‌ ماده‌ ندارد نه‌ چيزي‌ را در فشار خود قرار مي دهد نه‌ تحت‌ فشار چيزي‌ واقع‌ مي شود فرشته‌ ها كه‌ نيروي‌ مجردند هرگز در فشار ماديات‌ قرار نمي‌گيرند. اگر فاصله‌ بين‌ ذرات‌ يك‌ جسم‌ به صفر برسد مجردات‌ داخل‌ آن‌ چنانند كه‌ در فضاي‌ آزاد باشند روح‌ و فرشته‌ يك‌ جنسند ماده‌ اصل‌ اول‌ است‌ كه‌ خدا آفريده‌ اگر مواد عالم‌ را بر فضاي‌ خلايق‌ تقسيم‌ كنند خارج‌ قسمت‌ صفر است.‌ اكر در هر ميليارد كیلومتر يكي‌ از آن‌ ذرات‌ غيرقابل‌ تجزيه‌ باشد جائي‌ را در فضاي‌ نامتناهي‌ نمي‌گيرد مثلا شما كره‌ زمين‌ را به ذرات‌ كوچك‌ تقسيم‌ كنيد و هر ذره‌ اي را دريك‌ مترمكعب‌ جا دهيد همين‌ طور كل‌ كرات‌ را تا آسمان‌ هفتم‌ به ذرات‌ كوچك‌ غيرقابل‌ تجزيه‌ تقسيم‌ كنيد و آن‌ را بر فضاي‌ نامتناهي‌ قسمت‌ كنيد**،** خارج‌ قسمت‌ صفر است‌ اين‌ وضعيت‌ ماده‌ محدود است‌ مواد محدود خلق‌ مي شود**،** نمي‌تواند نامحدود باشد ماده ‌با خصايصي‌كه‌ گفته‌ شد به‌ اراده‌ خداوند متعال‌ بدون‌سابقه‌ ايجاد شده ‌است. بحث‌ ديگر ما اين‌ جا اين‌ است‌ كه‌ آيا براي‌ ايجاد صنايع‌ عالم‌ از كرات‌ و سموات‌ آن چه‌ در زمين‌ و آسمان‌ است‌ يك‌ اصل ‌بسيط‌ و يا مجرد كفايت‌ مي كند و يا اصول‌ متعدد و مختلف‌ لازم‌ است ‌

شما خود را آفريننده‌ اين‌ صنايع‌ مخلف‌ فرض‌ كنيد مي خواهيد اين‌ همه‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ خلق‌ كنيد مواد عالم‌ را با هم‌ تركيب‌ كنيد از آنها پيكره‌ موجودات‌ را بسازيد به‌ اين‌ مواد ساكن‌ و صامت‌ حيات‌ و حركت‌ بدهيد شمائيد و يك‌ توده‌ عظيمي‌ از پودر سياه‌ كه‌ هركدام‌ در فاصله‌ از يكديگر قرار گرفته‌اند. از اين‌ پودر سياه‌ مي خواهيد قطعه‌ سنگي‌ بسازيد يا برگ‌ درختي‌ چطور يا به چه‌ وسيله‌ اين‌ مواد سياه‌ را به هم‌ اتصال‌ دهيد با چه‌ رنگي‌ آنها را رنگ‌ آميزي‌ كنيد و غير از اين‌ها اختلافات‌ ديگر كه‌ اختلاف‌ آنها نزديك‌ به‌ تباين‌ و تناقض‌ است‌ يكي‌ نوراني‌ و يكي‌ ظلماني‌ يكي‌ سياه‌ و ديگري‌ سفيد پس‌ ما اصول‌ اولييه‌ اين‌ خلق‌ عظيم‌ را از اعراض‌ و جواهر در نظر مي گيريم‌ تا بدانيم‌ براي‌ ساخت‌ عالم‌ وآدم‌ چه‌ چيز هائي‌ لازم‌ است‌ مثلا يك‌ حيوان‌ سرخ‌ و سفيد و يا يك‌ جسم‌ نوراني‌ و ظلماني‌ مي خواهيم‌ بسازيم‌ ابتدا ماده‌ لازم‌ داريم‌ تا از تراكم‌ و اتصال‌ آنها به يكدير جسم‌ حيوان‌ ساخته‌ شود و بعد مي دانيم‌ كه‌ اين‌ مواد در ارتباط‌ با يكديگر به صورتي‌ مربع‌ يا مثلث‌ ابعاد مختلف‌ لازم‌ دارد. يك‌ جاي‌ بدنش‌ تاريك‌ و جاي‌ ديگر ضخيم‌ ولي‌ نظر به‌ اين كه‌ اين‌ ابعاد ملازم‌ وجود ماده‌ است‌ و ماده‌ خود به خود جسمانيت‌ و ابعاد است‌ براي‌ ظهور در ابعاد مختلف‌ چيزي‌ به جز ماده‌ لازم‌ نداريم‌ زيرا ماده‌ خود به خود جسمانيت‌ و ابعاد است‌ مشاهده‌ مي كنيم‌ كه‌ مواد عالم‌ از نظر اين‌ كه‌ انفصالي‌ هستند . اتصال‌ آنها به‌ يكديگر يك‌ رشته‌ ارتباطي‌ لازم‌ داردتا مواد منفصل‌ به يكديگر متصل‌ شوند. رشته‌ اتصالي‌ چيست‌ كه‌ مواد منفصل‌ را به يكديگر متصل‌ كند و جسمي‌ تشكيل‌ شود. مي گوئيم‌ اين‌ رشته‌ اتصالي‌ چيست‌ كه‌ مواد را به‌ يكديگر اتصال‌ مي دهد. از اين‌ رشته‌ اتصالي‌ تعبير به روح‌ استمساك‌ مي شود يعني‌ رشته‌اي‌ كه‌ با آن‌ ذرات‌ و مواد عالم‌ يكديگر را جذب‌ مي كند. آن‌ رشته‌ اتصالي‌ نمي شود كه‌ ماده‌ باشد زيرا مواد عالم‌ يك‌ جنسند. در ذات‌ خود و در وضع‌ ابتدائي‌ انفصالي‌ بوده‌اند اتصال‌آنها به يك‌ ديگر يك‌ عامل‌ بيروني‌ غيرمادي‌ لازم‌ دارد از اين‌ راه‌ و از وجود عوارض‌ ديگر مانند رنگ‌ و نور و روح‌ كشف‌ مي كنيم‌ كه‌ ساخت‌ عالم‌ وآدم‌ و پيدايش‌ اين همه‌ اختلافات‌ و تغييرات‌ از يك‌ اصل‌ بسيط‌ به نام‌ ماده‌ محال‌ است‌ اصل‌ ديگري‌ غيرماده‌ لازم‌ است‌ كه‌ به درون‌ ماده‌ راه‌ يابد و مواد را به‌ يكديگر متصل‌ كند و يا منشاء حيات‌ و حركت‌ گردد وآن‌ اصل‌ دوم‌ براي‌ ايجاد عالم‌ و آدم‌ نور است‌ كه‌ خداوند در سوره‌ انعام‌ از ايجا د آن‌ بدون‌ سابقه‌ و با جعل‌ بسيط‌ خبر مي دهد و مي گويد جاعل‌ الظلمات‌ والنور ظلمات‌ ماده‌ است‌ نور هم‌ يك‌ رشته‌ مجرد اتصالي‌ است‌ كه‌ مي تواند تمام‌ عالم‌ و ذرات‌ و كرات‌ را به يكديگر اتصال‌ دهد .

مشاهده‌ مي كنيم‌ كه‌ مواد عالم‌ براي‌ پيدايش‌ رنگ هاي‌ مختلف‌ سرخ‌ و سفيد و زرد سبز و بنفش‌ رنگ‌ لازم‌ دارد زيرا مواد در ذات‌ خود فاقد رنگ‌ است‌ كه‌ از آن‌ تعبير به سياهي‌ مي شود. پيدايش‌ اين‌ اختلافات‌ نزديك‌ به تباين‌ مانند موت‌ و حيات‌ و نور و ظلمت‌ از اصل‌ بسيط‌ به نام‌ ماده‌ محال‌ است‌ لذا خداوند خبر مي دهد كه‌ پيش‌ از خلق‌ خلايق‌ دو اصل‌ به نام‌ ماده‌ و نور بدون‌ سابقه‌ ايجاد نموده‌ و خلايق‌ را از تركيب‌ اين‌ دو اصل‌ با يكديگر آفريده‌ است‌ پس‌ اين‌ جا در اطراف‌ ايجاد اصل‌ دوم‌ كه‌ نور باشد بحث‌ خود را ادامه‌ مي‌ دهيم‌ .

نور در خلقت‌ خود يك‌ رشته‌ اتصالي‌ است‌ مجرد و نامتناهي‌ است‌ انفصال‌ نمي‌پذيرد به قطعات‌ و اجزاء قابل‌ تقسيم‌ نيست‌ مكان‌ ندارد فوق‌ مكان‌ است‌ زيرا مكان‌ لازمه‌ ابعاد ثلاثه‌ است‌ و نور يك‌ اصل‌ نامحدود است‌ شدت‌ وضعفي‌ كه‌ از نور مشاهده‌ ميشود يك‌ شمعي‌ وهزار شمعي‌ ازطريق‌ تعلق‌ نور بماده‌ پيدا مي‌ شود والا نور درذات‌ خود نامتناهي‌ است‌ شدت‌ وضعف‌ نمي‌پذيرد

نور در ظاهر و باطن‌ عالم‌ گسترده‌ است‌ چنان‌ نيست‌ كه‌ جائي‌ از آن‌ خالي‌ و جاي‌ ديگر پر باشد ظهور نور فقط‌ بوسيله‌ ماده‌ ممكن‌ است‌ خود به خود ظاهر نيست‌ با اين‌ كه‌ فضاي‌ نامتناهي‌ ملاء از نور است‌ باز هم‌ روشنائي‌ وجود ندارد مگر اين كه‌ نور با ماده‌ تركيب‌ و يا ازآن‌ منعكس‌ گردد تا ديده‌ شود زيرا ظهور اثر از هركسي‌ و هرچيزي‌ متوقف‌ بر زوجيت‌ است‌ شي‌ء و يا شخص‌ در حال‌ تنهائي‌ اثري‌ از خود بروز نمي دهد جناب‌ عالي‌ اگر بخواهي‌ دو كلمه‌ حرف‌ بزني‌ همين‌ حرف‌ زدن‌ بوسيله‌ نفر دوم‌ ممكن‌ است‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌ مي گويد و من‌ كل‌ شیئ جعلنا زوجين‌ اثنين‌ كليت‌ دارد و همه‌ جا صادق‌ است.‌ نور از مجردات‌ است‌ و مجردات‌ در ذات‌ خود فاقد تراكم‌ و تزاحم‌ هستند تجسم‌ پيدا نمي كنند تا بين‌ آنها و غير آنها تزاحم‌ پيدا شود لذا پيدايش‌ ملاء و خلاء از وجود خدا و مجردات‌ ممكن‌ نيست‌. چنين‌ نيست‌ كه‌ فرشتگان‌ جا به جا شوند. جائي‌ را پر و جائي‌ را خالي‌ نمايند. تمامي‌ تغييراتي‌كه‌ در نور مشاهده‌ مي شود درجائي‌ مانند چهره‌ خورشيد و درجائي‌ مانند چهره‌ ماه‌ همه‌ اين‌ تغييرات‌ از طريق‌ تعلق‌ نور به ماده‌ و يا انعكاس‌ از ماده‌ پيدا مي شود. نور چنان كه‌ گفته‌ شد در ماوراء طبيعت‌ است‌ در ماورائ وجودي‌ طبيعت‌ است‌ نه‌ در ماوراء مكاني.‌ ماوراء مكاني‌ مانند دو نفر پشت‌ سر هم‌ كه‌ يكي‌ از آنها مانع‌ روئيت‌ ديگري‌ مي شود. ماوراء وجودي‌ مانند روح‌ و بدن‌ كه‌ روح‌ در ظاهر و باطن‌ بدن‌ هست‌ اول‌ و آخر و ظاهر و باطن‌ روح‌ است‌ اما اول‌ بدن‌ ديده‌ مي شود بعد روح‌ يا مثل‌ نور و هوا كه‌ در همه‌ جاي‌ هوا نور و در همه‌ جاي‌ نور هوا هست‌ اما هواي‌ نوراني‌ قابل‌ رويت‌ است‌ نه‌ نور خالص.‌ اگر نور خالص‌ قابل‌ رويت‌ باشد همه‌ جاي‌ فضا نور است‌ اما ديده‌ نمي شود مگر در هوا. اگر شما كاري‌ كنيد كه‌ جرم‌ قمر مانند جرم‌ خورشيد انفجاري‌ شود قمر هم‌ مانند خورشيد نوراني‌ مي شود بدون‌ اين كه‌ نور از جاي‌ ديگر به قمر تعلق‌ گيرد. مثلا شما مي‌ بينيد كه‌ نفت‌ و بنزين‌ شعله‌ ور مي شود نور مي دهد اما پيش‌ از انفجار نوراني‌ نيست‌ اگر ذات‌ مواد بنزين‌ نور بود خود به خود نوراني‌ بود ماده بنزين‌ و گازهاي‌ ديگر بعد از انفجار كه‌ به شدت‌ حركت‌ مي كند از طبيعت‌ نور مي‌گيرد و روشنائي‌ مي دهد مانند دينام‌ كه‌ به سرعت‌ حركت‌ مي كند از طبيعت‌ نور مي گيرد. نور به ظاهر و باطن‌ طبيعت‌ محيط‌ است‌ اين‌ خاصيت‌ نور است**،**‌ مجرد است**،**‌ اتصالي‌ است**،**‌ فوق‌ مكان‌ است‌ زيرا مكان‌ از محدوديت‌ پيدا مي شود و نور در ذات‌ خود نامحدود است‌ اين‌ شدت‌ و ضعف‌ كه‌ در نور پيدا مي شود از مسير تعلق‌ به ماده‌ پيدا مي شود.

نور هم‌ در ذات‌ خود مانند ماده‌ فقر محض‌ است‌ خود به خود روشنائي‌ نيست‌ و در ذات‌ خود حيات‌ و حركت‌ نيست‌ از اين‌ نظر كه‌ در ماده‌ روشنائي‌ بوجود مي‌آورد نور ناميده‌ مي شود و از اين‌ نظر كه‌ در ماده‌ حركت‌ بوجود مي آورد نيرو ناميده‌ مي شود و از اين‌ نظر كه‌ حيات‌ بوجود مي آورد روح‌ ناميده‌ مي شود و چون‌ رنگ‌ بوجود مي‌آورد رنگ‌ ناميده‌ مي شود. مانند نيروي‌ برق‌ كه‌ خودش‌ حركت‌ و روشنائي‌ نيست‌ اما در ماده‌ روشنائي‌ و حركت‌ بوجود مي‌آورد. نور از خود بوسيله‌ خود فاقد اثراست‌ اما از طريق‌ تركيب‌ با ماده‌ اين‌ همه‌ آثار بوجود مي آورد. پس‌ تمامي‌ آثار در طبيعت‌ اثر تركيبي‌ است.‌ فقط‌ خداست‌ كه‌ كمالاتش‌ عين‌ ذات‌ است‌ وليكن‌ صفات‌ و كمالاتي‌ كه‌ در عالم‌ خلق‌ قابل‌ رويت‌ است‌ تمام‌ اثر تركيبي‌ نور با ماده‌ است.‌ شب ها با اين ‌كه‌ فضاي‌ آفرينش‌ پر از نور خورشيد است‌ اما نور فقط از چهره‌ ماه‌ ديده‌ مي شود براي‌ اين‌ كه‌ در اين‌ چهره‌ تركيب‌ و انعكاس‌ هست‌ و در جاي‌ ديگر نيست‌ پس‌ تمامي‌ آثار در عالم‌ خلق‌ اثر تركيبي‌ است‌ نه‌ اثر ذاتي‌ . پس‌ نور هم‌ مانند ماده‌ فقر محض‌ است‌. اگر يك‌ موجود ازلي‌ بود لازم‌ بود كه‌ در وجود خود غناي‌ مطلق‌ باشد. نور در ذات‌ خود يك‌ رشته‌ اتصالي‌ غيرقابل‌ قطع‌ است.‌ نمی توانيم‌ نور را چنان‌ شقه‌ كنيم‌ كه‌ قطعه‌اي‌ اين‌ طرف‌ و قطعه‌ ديگر آن طرف‌ باشد. اگر نور مانند هوا يا آب‌ قطعه‌ مي شد لازم‌ بود قطعه ‌اي‌ طرف‌ ديگر حجاب‌ باقي‌ بماند و بتوانيم‌ روشنائي را ثابت‌ نگهداريم.‌ اگر حجابي‌ جلو نور قراردهيم‌ نور به طرف‌ مركز بر مي گردد اگر يك نفر پرده‌اي‌ روي‌ چهره‌ خورشيد بيندازد آن‌پرده‌ تمامي‌ انوار را به طرف‌ مركز خورشيد برمي گرداند و فضا فورا تاريك‌ مي شود. اگرآن‌ پرده‌ نورخورشيد را قطع‌ مي كرد لازم‌ بود بقيه‌ نور خورشيد در فضا باقي‌ بماند و مدتي‌ هوا روشن‌ باشد پس‌ اين‌ جمله‌ كه‌ در تعريف‌ نور گفته‌ اند الظاهر بنفسه‌ والمظهر لغيره‌ درست‌ نيست‌ و با حقيقت‌ نور مطابقت‌ ندارد. لازم‌ است‌ بگويند الظاهر بغيره‌ والمظهر لغيره‌ نه‌ ماده‌ بدون‌ نور ظهور دارد نه‌ نور بدون‌ انعكاس‌ از ماده‌ ظاهر مي گردد. الآن‌ فضاي‌ عالم‌ از نور عرش‌ الهي‌ ملاء است.‌ هرجا خدا هست‌ عرش‌ خدا هم‌ هست‌ ولي‌ نمايش‌ ندارد. خداوند با نور عرش‌ ماده‌ را شارژ مي كند به ماده‌ از نور عرش‌ حيات‌ و نيرو مي دهد و بعد از اين‌ ماده‌ و نور هردو نمايش‌ پيدا مي كنند پس‌ دراين‌ جا مي گوئيم‌ نور در ذات‌ خود يك‌ حقيقت‌ اتصالي‌ نامحدود است‌ كه‌ جز بوسيله‌ ماده‌ قابل‌ تركيب‌ وقابل‌ نمايش‌ نيست. مولا عليه‌ السلام‌ درتعريف‌ عرش‌ ميفرمايد: و هو حيات‌ كل‌ شي‌ء و قوه‌ كل‌ شي‌ء و نور كل‌ شي‌ء

نور در وضعيت‌ وجودي‌ خود بستر جهان‌ آفرينش‌ است‌ مانند دريا است‌ كه بستر حيوانات دريائي مي باشد و خلايق‌ مانند ماهي ها هستند كه‌ با دريا ساخته‌ مي شوند و از دريا تغذيه‌ مي شوند و در دريا مي‌ميرند. نور در وضع‌ ذاتي‌ خود همه‌ خاصيت ها و حيات‌ و حركت ها است‌. ماده‌ يك‌ موجود مرده‌اي‌ است‌ كه‌ از نور جان‌ مي گيرد حيات‌ و حركت‌ مي گيرد رنگ‌ و رونق‌ مي گيرد. ماده‌ از بي رنگي‌ سياه‌ و ظلماني‌ است‌ رنگ‌ و رونق‌ و زيبائي‌ خود را از ماده‌ مي‌گيرد نور براي‌ ماده‌ مبدء ظهور كيفيت‌ است‌ و ماده‌ براي‌ خود مبدء كميت‌ است‌. ماده‌ به اضافه‌ ماده‌ كميت‌ بوجود مي آورد و ماده‌ به اضافه‌ نور كيفيت‌ مي سازد و جهان‌ خلقت‌ مجموعه‌ اي‌ از كميت‌ و كيفيت‌ است‌ پس‌ نور كه‌ بستر جهان‌ آفرينش‌ است‌ مبدء ظهور همه‌ كميت ها و كيفيت ها مي باشد اگر چه‌ پيدايش‌ جسم‌ بوسيله‌ ماده‌ است‌ وليكن‌ اتصال‌ ماده‌ به ماده‌ ديگر كه‌ مبداء پيدايش‌ حجم‌ است‌ بوسيله‌ نور انجام‌ مي‌گيرد. همان‌ طور كه‌ ماهي ها هرچه‌ دارند از دريا مي‌گيرند**،** درياها وخشكي ها و تمامي‌ اجسام‌ عالم‌ هم‌ هرچه‌ دارند آن چه‌ زيبائي‌ و خاصيت‌ دارند از نور مي گيرند مثلا آب‌ كه‌ مبدء حيات‌ عالم‌ است‌ و خداوند مي گويد و من‌ الماء كل‌ شي‌ء حي.‌ اين‌ آب‌ حيات‌ خود را از كجا مي‌آورد يعني‌ خداوند آب‌ را چگونه‌ مي سازد بي شك‌ خود آب‌ يكي‌ از صنايع‌ بزرگ‌ خداوند متعال‌ است‌ در جنسيت‌ ابتدائي‌ خود ماده‌ است‌ وماده‌ در ذات‌ خود مرده‌ است.‌ خداوند از مواد عالم‌ آب‌ و هوا و خاك‌ و آتش‌ ساخته‌ است‌ اين‌ آب‌ و خاك‌ و هوا كه‌ در اصل‌ ماديت‌ مشتركند امتيازات‌ وجودي‌ خود را از كجا بدست‌ آورده‌اند. شكي‌ نيست‌ كه‌ اصول‌ طبيعب‌ صنعت‌ خداوند متعال‌ است‌ و صنعت‌ بدون‌ مواد و مصالح‌ ساختماني‌ قابل‌ آفرينش‌ نيست.‌ اگر خداوند بخواهد ماده‌ ظلماني‌ را تبديل‌ به‌ آب‌ و هوا كند ماده‌ ظلماني‌ به اضافه‌ ماده‌ ظلماني‌ تبديل‌ به ماده‌ روشن‌ نمي شود و آن‌ ماده‌ روشن‌ به خودي‌ خود تبديل‌ به‌ آب‌ نمي گردد. ابتدا لازم‌ است‌ ذات‌ ماده‌ را با افاضه‌ نور از سياهي‌ به‌ سفيدي‌ انتقال‌ داد و بعد با افاضه‌ نور نيروي‌ ديگري‌ درآن‌ قرار دهد تا مواد اصلي‌ اكسيژن‌ و ئيدروژن‌ ساخته‌ شود بعد اين‌ دو ماده‌ اكسيژن‌ و ئيدروژن‌ را با يكديگر تركيب‌ نمايد. درحد معين‌ غيرقابل‌ كشفي‌ قرار دهد نه‌ آن‌ چنان‌ متصل‌ كه‌ جسمي‌ محكم‌ گردد و نه‌ آن‌ چنان‌ در فاصله‌ تا مانند گازها باشد تا اصل‌ آب‌ ساخته‌ شود و بعد اين‌ آب‌ و هوا كه‌ با نور و نيرو حيات‌ پيدا كرده‌ مبدء حيات‌ و حركت‌ ساير جمادات‌ و نباتات‌ گردد. به همين‌ كيفيت‌ تمامي‌ مواد بي‌ خاصيت‌ جهان‌ آفرينش‌ خاصيت‌ خود را با حساب هاي‌ لطيف‌ و دقيق‌ كه‌ جز خداوند متعال‌ كسي‌ نمي داند از نور و نيرو مي گيرد و از اجتماع‌ آنها با شارژهاي‌ مختلف‌ و متفاوت‌ اين همه‌ عجايب‌ و غرايب‌ ساخته‌ مي شود. پس‌ بطوركلي‌ براي‌ ساخت‌ اين‌ خلايق‌ عجيب‌ و غريب‌ يك‌ اصل‌ به نام‌ ماده‌ كافي‌ نيست‌ و طبق‌ فرمايش‌ امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ اگر اصل‌ اول‌ كه‌ ما فرض‌ كنيم‌ ماده‌ است‌ در ذات‌ خود اثر حياتي‌ دارد و نورحيات‌ مانند ابعاد ثلاثه‌ ملازم‌ ذات‌ او باشد نه‌ اين‌ كه‌ باآن‌ تركيب‌ شده‌ باشد اگر چنين‌ است‌ كه‌ ماده‌ خود به خود حيات‌ است‌ موت‌ از كجا پيدا مي شود زيرا لازمه‌ ذاتي‌ از ذات‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌ قابليت‌ سلب‌ حيات‌ از ماده‌ برهان‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ منشا موت‌ و حيات‌ وحركت‌ و ظلمانيت‌ و نورانيت‌ و رنگ‌ و بي رنگي‌ در اجسام‌، دو اصل‌ مختلف‌ است‌ و حيات‌ اثر تركيبي‌ ماده‌ است‌ نه‌ اثر ذاتي‌. وقتي‌ كه‌ اين‌ دو اصل‌ با يكديگر تركيب‌ مي شود حيات‌ و حركت‌ و ساير خاصيت ها ظاهر مي گردد و وقتي‌ كه ‌تر كيب‌ به هم‌ بخورد و اجزاء مركب‌ به اصل‌ خود برگردد .حيات‌ و حركت‌ و ساير خاصيت ها ازب ين‌ مي رود. دراين ‌جا بر طبق‌ فرمايش‌ امام‌ مي گوئيم‌ اگر ماده‌ در ذات‌ خود نوراني‌ است‌ پس‌ ظلمت‌ از كجا پيدا مي شود . پيدايش‌ اين‌ حالات‌ و اختلافات‌ دليل‌ دوگانگي‌ اصول‌ خلقت‌ است‌ كه‌ خداوند فرمود جاعل‌ النور والظلمات ‌

و دراين‌ جا بحث‌ مي كنيم ‌كه‌ آيا اين‌ همه‌ عوارض‌ و اختلافات‌ و اسماء مختلف‌ كه‌ در طبيعت‌ بوجود آمده‌ از اصول‌ مختلف‌ سر چشمه‌ گرفته‌ و به‌ اصول‌ مختلف‌ برمي گردد و يا از يك‌ اصل‌ سرچشمه‌ گرفته‌ و به يك‌ اصل‌ برمي گردد فلاسفه‌ مي گويند تمامي‌ مخلوقات‌ از يك‌ اصل‌ بوجود آمده‌ و به يك‌ اصل‌ برمي گردد . مي گويند معناي‌ توحيد و وحدانيت‌ همين‌ است‌ كه‌ مخلوقات‌ از يك‌ اصل‌ خارج‌ شده‌ باشد و به يك‌ اصل‌ برگردد قطرات‌ باران‌ و برف‌ و تگرگ‌ كه‌ از يك‌ دريا خارج‌ مي شود صورت هاي‌ مختلف‌ پيدا مي كند وب عد به همان‌ مبدء برمي گردد خيال‌ مي كنند كه‌ اگر براي‌ پيدايش‌ مخلوقات‌ به اصول‌ مختلف‌ و مبادي‌ متعدد قائل‌ شدند اصل‌ توحيد خراب‌ مي شود اعتقاد به اصول‌ مخلف‌ براي‌ پيدايش‌ مخلوقات‌ به معناي‌ اعتقاد به خدايان‌ متعدد است‌ و اين‌ عقيده‌ شرك‌ است‌ كه‌ قائل‌ به‌ تعدد خدايان‌ شده‌ايم‌ پيدايش‌ مخلوقات‌ از وحدت‌ به كثرت‌ و برگشت‌ از كثرت‌ به وحدت‌ ايجاب‌ مي كند كه‌ مخلوقات‌ از يك‌ اصل‌ بوجود آمده‌ و به يك‌ اصل‌ بر گردند چنان كه‌ در مسئله‌ آب‌ و مشتقات‌ آن‌ گفته‌ شد كه‌ صورت ها مختلف‌ است‌ و حقيقت‌ آب‌ يكي‌ است.‌ تمامي‌ موجودات‌ از يك‌ اصل‌ ظهور پيدا مي‌كنند و به همان‌ اصل‌ برمي‌گردند. اصل‌ خلايق‌ يكي‌ بيشتر نيست‌ همان‌ يك‌ اصل‌ كه‌ مبدء است‌ خدا است ‌

ما به چنين‌ افراد مي گوئيم‌ آن‌ يك‌ حقيقت‌ كه‌ كه‌ مبداء پيدايش‌ اين‌ همه‌ خلايق‌ مختلف‌ است‌ آيا در جنسيت‌ ذاتي‌ خود يك‌ حقيقت‌ مجرد است‌ يا تركيبي‌ از اصول‌ مختلف‌ است‌ مثلا متقدمين‌ مي‌ گفتند آب‌ در جنسيت‌ واقعي‌ خود يك‌ حقيت‌ بسيط‌ است‌ نه‌ اين‌ كه‌ نركيبي‌ از اصول‌ مختلف‌ باشد اما نمي‌ گفتند كه‌ قابل‌ تقسيم‌ و تجزيه‌ نيست‌ زيرا مي‌ ديدند كه‌ به قطرات‌ وب خارات‌ تجزيه‌ مي شود پس‌ نمي‌ گفتند كه‌ آب‌ يك‌ مجرد احدي‌الذات‌ است‌ كه‌ به‌ اجزاء قابل‌ قسمت‌ نباشد زيرا خلاف‌ رويت‌ بود اما امروز كه‌ محققين‌ تجربه‌ كرده‌اند گفته‌ اند آب‌ از عناصر مختلف‌ تركيب‌ شده‌ است‌ لااقل‌ اكسيژن‌ و ئيدروژن‌ و همين‌طور عتاصر ديگر مانند آب‌ وخاك‌ و هوا و آتش‌ و گازهاي‌ ديگر كه‌ از مواد و املاح‌ مختلف‌ بوجود آمده.‌و دراينجا ما به فلاسفه‌ مي گوئيم‌ كه‌ آن‌ مبدء واحد به نام‌ وجود مطلق‌ كه‌ مصدر و مبدء اين‌ همه‌ خلايق‌ شده‌ آيا يك‌ حقيقت‌ واحد احدي‌الذات‌ است‌ كه‌ در ذات‌ خود قابل‌ تقسيم‌ به اجزاء و مراتب‌ مختلف‌ نيست‌ يااين‌ كه‌آن‌ وجود مطلق‌ در ذات‌ خود احدي‌الذات‌ نيست‌ و قابل‌ تقسيم‌ و تجزيه‌ است‌ اگر مي گوئيد آن‌ وجود مبداء مخلوقات‌ يك‌ حقيقت‌ مجرد احدي‌الذات‌ غيرقابل‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ است‌ پس‌ اين‌همه‌ اجزاء و مراتب‌ از كجا ظاهر شده‌ و به صورت‌ خلايق‌ درآمده‌ زيرا افراد و اجزاء از مبدء بوجود مي آيد اگر مبداء قابل‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ نباشد اجزاء و افراد از آن‌ قابل‌ ظهور نيست.‌ آن چه‌ در فروع‌ و مشتقات‌ مشاهده‌ مي شود از اصول‌ سرچشمه‌ مي گيرد. آب‌ اگر در سرچشمه‌ شيرين‌ است‌ در جوي ها شيرين‌ است‌ و اگر در سرچشمه‌ تلخ‌ و شور باشد در نهرها تلخ‌ و شور است‌.

اگر آن‌ وجود مطلق‌ و مجرد كه‌ مبداء مشتقات‌ بصورت‌ خلايق‌ است‌ مجرد و نامتناهي‌ و احدي‌الذات‌ است‌. قابل‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ به صورت‌ خلايق‌ نيست‌ و امكان‌ حركت‌ از وحدت‌ به كثرت‌ درآن‌ محال‌ است‌. يك‌ حقيقت‌ مجرد نامتناهي‌ ابا دارد ازاين‌ كه‌ حدود داخلي‌ و يا خارجي‌ پيدا كند و قابل‌ تقسيم‌ به مراتب‌ و اجزاء باشد. تناهي‌ افراد و اجزاء دليل‌ تناهي‌ مبداء آنها است.‌ تناهي‌ يعني‌ داراي‌ حدود داخلي‌ و خارجي‌ مانند آب‌ عدم‌ تناهي‌ يعني‌ فاقد حدود داخلي‌ و خارجي‌ مانند ذات‌ مقدس‌ خدا كه‌ احدي‌ الذات‌ است‌ اگر شيیئ در ذات‌ خود محدود نباشد مانند اجسام‌ چگونه‌ جزء محدود ازآن‌ خارج‌ مي شود زيرا اجزاء هرچه‌ دارند از مبدء با خود آورده‌اند مثلا نهر آب‌ و يا قطرات‌ آب‌ شكل‌ خود را كه‌ محدوديت‌ است‌ از كجا آورده‌اند اگر اقيانوس‌ در ذات‌ خود محدود و متحزي‌ نبود اين‌ تقسيمات‌ قابل‌ ظهور نبود. پس‌ وجود مورد بحث‌ شما فلاسفه‌ كه‌ آن را مبداء پيدايش‌ خلايق‌ دانسته‌ايد در ذات‌ خود قابل‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ است‌. مجرد و مطلق‌ نيست.‌ چطور مي شود كه‌ اين‌ مبداء قابل‌ تقسيم‌ خداي‌ واحد احدي‌الذات‌ باشد و علاوه‌ خدا كسي‌ است‌ كه‌ اين‌ همه‌ خلايق‌ را آفريده‌ است‌ اين‌ افراد و اجزائي كه‌ از مبداء جدا و بايد واجد تمام‌ خصوصيات‌ آن‌ مبداء باشند چطور ممكن‌ است‌ كه‌ مخلوق‌ آن‌ مبداء باشند. آيا اجزائي كه‌ از بدن‌ شما جدا مي شود مخلوق‌ شما است‌ يا قطرات‌ آب‌ مخلوق‌ آب‌ است‌ چطور مي شود كه‌ خالق‌ خود را تبديل‌ به‌ مخلوق‌ كند و قطعات‌ وجود خود را مخلوق‌ خود بداند اگر اين‌ موجودات‌ مخلوقند.

پس‌ خالق‌ كيست‌ و علاوه‌ يك‌حقيقت‌ بسيط‌ و مجرد كه‌ در ذات‌ خود يك‌حقيقت‌ بيشتر نيست.‌ يك‌ حقيقت‌ بسيط‌ چطور مبداء پيدايش‌ اين‌ همه‌ ضد و نقيض‌ مي شود علاوه‌ آن‌ وجود كه‌ در ذات‌ خود نامتناهي‌ است‌ و در ذات‌ خود نور است‌ چطور خلاء از او كه‌ ظلمت‌ است‌ قابل‌ ظهور است.‌ شما مي گوئيد ظلمت‌ عدم‌ نور است‌ و نور وجود نا متناهي‌ است‌ پس‌ چطورخلاء از نور نامتناهي‌ كه‌ نور وجود است‌ پيدا مي شود. پيدايش‌ ظلمت‌ در اقيانوس‌ وجود مانند پيدايش‌ خشكي‌ در دل‌ آب‌ اقيانوس‌ است‌. پس‌ شما طبيعيون‌ اعتراف‌ كنيد كه‌ مبداء ظهور خلايق‌ را كه‌ اصل‌ مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ وآدم‌ است‌ به جاي‌ خالق‌ شناخته‌ايد ريرا چنان كه‌ گفته‌ شد نور مجرد بسيط‌ كه‌ مبداء ظهور كيفيت ها است.‌ بستر خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ است‌ كه‌ مواد عالم‌ و مشتقات‌ آن‌ از اين‌ بستر حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و روشنائي‌ مي گيرد. تمامي‌ كيفيت ها كه‌ حيات‌ و حركت‌ و نور و روشنائي‌ و زيبائي‌ است‌ از نور مجرد و مطلق‌ درخلايق‌ پيدا مي شود. نيروي‌ جاذبه‌ در ذرات‌ و مواد عالم‌ از بستر نور گرفته‌ مي شود . نور و ماده‌ مبادي‌ پيدايش‌ خلايق‌ است‌ خالق‌ عالم‌ وآدم‌ ووجود خدا غير از آنها است.

وجود نقايض‌ و اضداد

بديهي‌ است‌ كه‌ در عالم‌ وجودات‌ ضد و نقيض‌ بسيار است‌ مثبت‌ و منفي‌ زياد است‌ اگر اين‌ حقايق‌ مختلف‌ نبود براي‌ بيان‌ آنها اين‌ همه‌ كلمات‌ و الفاظ‌ بوجود نمي‌آمد. اگر اين‌ ضد و نقيض‌ ها نبود براي‌ بيان‌ آنها كتاب و كاغذ پيدا نمي شد. الفاظ **،**‌ استقلال‌ وجود ندارند براي‌ اشاره‌ به معاني‌ ساخته‌ مي شوند. اگر معني‌ و مصداق‌ نبود اشاره‌ بوجود نمي آمد. نقيض‌ هرچيزي‌ ملازم‌ وجود اوست.‌ مثبت‌ و منفي‌ يك‌ مصداق‌ بيشتر ندارد من‌ هستم‌ من‌ نيستم‌. مصداق‌ هردو جمله‌ خودم‌ هستم‌ گاهي‌ مثبت‌ و منفي‌ به جواهر مي خورد و گاهي‌ به اعراض.‌ گاهي‌ مي گوئيم‌ نور هست‌ نور نيست‌ و گاهي‌ مي گوئيم‌ فلاني‌ قائم‌ است‌ و قائم‌ نيست.‌ نور جوهر است‌ و قيام‌ عرض‌ است‌. اعراض‌ هم‌ بر دو قسمند بعضی‌ جوهرند يعني‌ شیئ موجودي‌ بر موجود ديگر عارض‌ مي شود مثل‌ اين‌ كه‌ بگوئي‌ الهواء مضيئه‌ ضياء و هواء دو جنس‌ موجودند كه‌ بر يكديگر عارض‌ مي شوند و گاهي‌ مي گوئي‌ زيد قائم‌ قيام‌ شیئ موجود نيست‌ بلكه‌ عرض‌ و يا حركتي‌ است‌ بر زيد. عرض‌ حقيقي‌ قبل‌ از معروض‌ موجود است‌ مانند نور و هوا عرض‌ غيرحقيقي‌ قبل‌ از معروض‌ موجود نيست‌ مانند قيام‌ كه‌ بر زيد عارض‌ مي شود عرض‌ و معروض‌ حقيقي‌ در خارج‌ دو مصداقند اما عرض‌ غيرحقيقي‌ در خارج‌ يك‌ مصداق‌ است‌ به‌ تعبير ديگر گاهي‌ اعراض‌ از نوع‌ جواهر است‌ كه‌ قبل‌ از عروض‌ مصداق‌ خارجي‌ دارد مانند رنگ ها و رنگين‌ ها مثل‌ نور و هوا و گاهي‌ اعراض‌ از حدودند كه‌ مستقلا مصداق‌ خارجي‌ ندارند مانند قيام‌ و قعود و درازكش‌ و حالات‌ ديگر كه‌ مربوط‌ به‌ ابعاد ثلاثه‌ مواد است‌ و ابعاد ثلاثه‌ بجز مواد و اجسام‌ چيزي‌ نيست‌ كه‌ حالات‌ و حركات‌ مختلف‌ به خود مي گيرد. نور در مركز تابش‌ خود عين‌ رنگ‌ است‌ و رنگ‌ عين‌ نور است‌ نور و نوراني‌ و رنگ‌ و رنگين‌ هر دو جوهرند كه‌ مصداق‌ خارجي‌ دارند خدا آنها را آفريده‌ است‌ اما قسم‌ دوم‌ اعراض‌ كه‌ حالات‌ و حركات‌ است‌ استقلال‌ وجود ندارند حالت‌ و حركتي‌ است‌ كه‌ بر معروض‌ عارض‌ مي شود يعني‌ همان‌ حدود ملازم‌ وجود ماده‌ است‌ كه‌ در حالات‌ و حركات‌ مختلف‌ قيام‌ و قعود قرار مي‌گيرد مانند رنگ‌ و نور اجناس‌ مستقل‌ نيستند كه‌ با معروض‌ تركيب‌ مي شوند حالات‌ و حركات‌ ضد و نقيض‌ از همين‌ دو نوع‌ عرض‌ در معروضات‌ طبيعي‌ ظاهر مي گردد. عوارض‌ غيرمستقل‌ كه‌ از نوع‌ حدود و ابعادند بين‌ نفي‌ اثبات‌ واقع‌ نمي شوند يعني‌ نمي شود كاري‌ كرد كه‌ معروض‌ فاقد حدود و ابعاد باشد اما عوارض‌ مستقل‌ بين‌ نفي‌ و اثبات‌ قرار مي گيرند چنان كه‌ بگوئي‌ هوا نوراني‌ است‌ و نوراني‌ نيست‌ دليل‌ اين كه‌ عوارض‌ غيرمستقل‌ بين‌ نفي‌ و اثبات‌ واقع‌ نمي شود اين‌ است‌ كه‌ عوارض‌ غيرمستقل‌ لازمه‌ ذاتند مانند ابعاد ماده‌ و ذات‌ از ذات‌ قابل‌ انفكاك‌ نيست.‌ نمي شود گفت‌ ماده‌ ذو ابعاد و ماده‌ فاقد ابعاد . ماده‌ را به هزاران‌ شكل‌ در مي آوريم‌ و به چيزي‌ جز ماده‌ احتياج‌ نداريم‌ اما اگر بخواهيم‌ آن را نوراني‌ كنيم‌ به نور احتياج‌ داريم‌ زيرا ماده‌ خود به خود نور نيست‌ هم‌ چنين‌ اگر بخواهيم‌ به ماده‌ رنگ‌ بدهيم‌ به نور احتياج‌ داريم‌. به ماده‌ حيات‌ و حركت‌ بدهيم‌ به روح‌ و نيرو احتياج‌ داريم‌ پس‌ اشكال‌ كه‌ محصول‌ ابعادند مستقل‌ نيستند لازمه‌ ذاتي‌ ماده‌اند وليكن‌ حركت‌ و حيات‌ و رنگ ها در واقع‌ جواهر مستقلند كه‌ با ماده‌ تركيب‌ مي شوند از ماده‌ قابل‌ سلب‌ و اثباتند اعراض‌ مستقل‌ از مبداء نور سرچشمه‌ مي گيرند.

بنابراين‌ تحقيقات‌ اگر مبادي‌ خلايق‌ يك‌ اصل‌ باشد مثلا ماده‌ تنها يا نور تنها از يك‌ اصل‌ اضداد قابل‌ ظهور نيست‌ زيرا اضداد اشياء مختلف‌ وجودي‌ هستند نه‌ نقيض‌ يكديگر كه‌ يك طرف‌ وجود باشد و طرف‌ ديگر‌ عدم‌ . در يك‌ اصل‌ بسيط‌ دو شیئ مختلف‌ الوجود قابل‌ ظهور نيست‌ مثل اين كه آب‌ تنها آب‌ و خاك‌ جلوه‌ كند مگر اين‌ كه‌ چيزي‌ برآب‌ بيفزائيم‌ و يا ازآن‌ منها كنيم‌تا قسمتي‌ از آب‌ تبديل‌ به خاك‌ شود. نور تنها همه‌ جا نور است‌ كوچك‌ يا بزرگ‌. ماده‌ تنها هم‌ همه‌ جا ماده‌ است‌ كوچك‌ يا بزرگ‌ اما نور و ماده‌ از تركيب‌ با يگديگر دو شیئ مختلف‌ و ضد يكديگر ظاهرمي شوند ماده‌ نوراني‌ و ماده‌ ظلماني‌ مبداء ظهور اضداد و مركز ظهور آن‌ اشياء مختلفند ولي مبداء ظهور نقايض‌ يك‌ اصل‌ است‌ كه‌ بين‌ نفي‌ و اثبات‌ قرار مي گيرد. لازم‌ است‌ در اطراف‌ مبادي‌ ظهور اضداد بحث‌ كنيم‌ تا ببينيم‌ چگونه‌ و از كجا اين‌ همه‌ ضد و نقيض‌ پيدا شده‌اند.

اضداد همه‌جا بين‌ دو موجود قابل‌ ظهور است‌ طرفين‌ ضد هردو موجودند و قابل‌ اجتماع‌ با يكديگر نيستند. يك‌ وجه‌ مشترك‌ دارند دو وجه‌ مختلف‌ مانند دو جسم‌ سفيد و سرخ‌ هر دو در جسمانيت‌ متحد و در رنگ‌ مختلفند. دو نقيض‌ دريك‌ جسم‌ قابل‌ ظهور است‌ وجه‌ مشترك‌ ندارند مانند يك‌ جسم‌ در ابعاد مختلف‌ هميشه‌ وجه‌ مشترك‌ بين‌ دو شیئ قابل ظهور است است‌ ولي‌ دريك‌ شي‌ء در حالات‌ و ابعاد مختلف‌ ظهور ندارد زيرا يك‌ جسم‌ در حال‌ قيام‌ و در حال‌ قعود است‌. اضداد بين‌ دو جسم‌ و بيشتر ظهور پيدا مي‌ كند. دو جسم‌ يكي‌ سرخ‌ و ديگري‌ سفيد در احاديث‌ وارده‌ از ائمه‌ اطهار ثابت‌ شده‌ است‌ كه‌ رنگ هاي‌ مختلف‌ از انوار مختلف‌ بوجود آمده‌ طبق‌ نقل‌ احتجاج‌ طبرسي‌ مولي‌ عليه‌ السلام‌ ميفرمايند: نور عرش‌ در ذات‌خود چهار نور است‌ نور سفيد كه‌ با آن‌ اجسام‌ سفيد مي شود و نور سرخ‌ كه‌ با آن‌ اجسام‌ سرخ‌ مي گردد و نور زرد و نور سبز كه‌ با آن‌ اجسام‌ زرد و سبز مي شود و بعد مولي‌ مي فرمايد: انوار مبداء پيدايش‌ حيات‌ و نيرو در اجسام‌ است‌ اين‌ حديث‌ از مولي‌ نشان‌ مي دهدكه‌ الوان‌ هركدام‌ مبدئی خاصي‌ دارند كه‌ خدا با انوار مختلف‌ الوان‌ مختلف‌ بوجود مي‌آورد. نظير فرمايش‌ مولي‌ در كتاب‌ احتجاج‌ و فرمايش‌ امام‌صادق‌ دركتاب‌ كافي‌است‌ كه‌ ميفرمايند ان‌ الله‌ خلق‌ اسماء بالحروف‌ غيرمتصوت‌ و باللفظ‌ غيرمنطق‌ و بالشخص‌ غيرمجسد و باللون‌ غيرمصبوغ‌ فجعله‌ كلمه‌ تامه‌ علي‌ اربعه‌ اجزاء ليس‌ منها جزء قبل‌ الآخر ميفرمايند: خداوند با حروفي‌ كه‌ صوت‌ نيست‌ و با لفظي‌ كه‌ نطق‌ نمي باشد و با رنگي‌ كه‌ خالص‌ بدون‌ رنگ‌ آميزي‌ است‌ اسماء خود را ساخته‌ است‌ حروفي‌ كه‌ صوت‌ و صدا نيست‌ غير از حروفي‌ است‌ كه‌ بر زبان‌ جاري‌ مي شود كه‌ همه‌اش‌ صوت‌ و صدا است‌ منظور ازاين‌ حروف‌ اصول‌ اوليه‌ خلايق‌ است‌ كه‌ با آن‌ كلمات‌ تكوين‌ يعني‌ خلايق‌ ساخته‌ مي شوند عالم‌ خلقت‌ كتاب‌ خداوند متعال‌ است‌ و هريك‌ از مخلوقات‌ كلمه‌اي‌ از اين‌ كتابند خداوند در تعريف‌ حضرت‌ عيسي‌ ميفرمايد كلمه‌ القيهاالي‌ مريم‌ و همين‌ خلايق‌اند كه‌ از حروف‌ بي‌ صوت‌ و صدا يعني‌ اصول‌ خلايق‌ كه‌ نور و ماده‌ است‌ ساخته‌ شده‌اند همانطور كه‌ در قرآن‌ اسماء خدا لفظ‌ و عبارت‌ است‌ در عالم‌ كه‌ كتاب‌ تكويني‌ خدا است‌ كلمات‌ خدا خلايقند كه‌ ائمه‌ ميفرما يند ما اسماء حسناي‌ خدا هستيم‌ هر آدمي‌ اسمي‌ و كلمه‌اي‌ از كلمات‌ خداست‌ اصول‌خلايق‌ پيش‌ ازآن كه‌ با يكديگر تركيب‌ شوند قابل‌ نمايش‌ و قابل‌ نام‌ گذاري‌ نيستند. در صورتي‌ اسم‌ لفظي‌ پيدا مي كنند كه‌ ظاهر شوند و قابل‌ اشاره‌ باشند همان‌ طور كه‌ حروف‌ تهجي‌ پيش‌ از تلفظ‌ قابل‌ نام‌ گذاري‌ نيستند. اصول‌ اوليه‌ خلقت‌ هم‌ پيش‌ از تركيب‌ با يكديگر ظهور ندارند و اسمي‌ پيدا نمي‌كنند اين‌ حديث‌ كلمات‌ تكوين‌ را كه‌ همان‌ خلايقند تعريف‌ مي كند لذا مي گوئيم‌ اين‌ حروف‌ تكوين‌ در لسان‌ امام‌صادق‌ عين‌ تعريف‌ عرش‌ درلسان‌ مولي‌ عليه‌ السلام‌ است‌ مولي‌ مي فرمايد: عرش‌ از چهار نور بوجود آمده‌ امام‌ هم‌ ميفرمايد: خدا آن‌ حروف‌ بي‌ صوت‌ و صدا را به صورت‌ كلمه‌ تام‌ و تمامي‌ كه‌ چهار جزء بود درآورد نتيجه‌ بحث‌ اين‌ است‌ كه‌ اصول‌ خلقت‌ پيش‌ از تركيب‌ معاني‌ حروف‌ قرآن‌ است.‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ آن‌ كلمه‌ تامه‌ را كه‌ چهار جزء است‌ اين‌ طور تعريف‌ مي كند: ليس‌ منها جز ء قبل‌ الآخر يعني‌ آن‌ چهار جزئ مانند اعداد يا اجسام‌ قابل‌ اشاره‌ و شماره‌ نيستند كه‌ هركدام‌ قبل‌ و بعد ديگري‌ قرار گيرند بلكه‌ هركدام‌ در جاي‌ ديگري‌ است‌ آن‌ اجزاء اربعه‌ را كه‌ چهار نور است‌ به كيفيت‌ نامتناهي‌ و مجرد تعريف‌ مي كند. مجرد در مقابل‌ ماده‌ چيزي‌ است‌ كه‌ فاقد حدود و ابعاد مي باشد پس‌ محرد نامتناهي‌ است‌ و نامتناهي‌ حد داخلي‌ و خارجي‌ ندارد به صورت‌ اعداد و افراد قابل‌ ظهور نيست‌ محدوديت‌ ندارد كه‌ جا و مكان‌ باشد پس‌ حضرت‌ آن‌ چهار جزء را با كلمه‌ ليس‌ منها جزء قبل‌ الآخر تعريف مي كند ميفرمايد: هريك‌ ازآن‌ چهار جزء نامتناهي‌ هستند مانند ماده‌ نيستند كه‌ محدود و مزاحم‌ هم‌ باشند. مجردات‌ نمونه‌ ذات‌ مقدس‌ خدايند نه‌ مزاحم‌ خودند نه‌ مزاحم‌ ماده‌ مانند اجسام‌ و مواد نيستند كه‌ هركدام‌ جاي‌ معيني‌ دارند و ماده‌ ديگر را به داخل‌ وجود خود راه‌ نمي دهند. مثلا كل‌ فضاي‌ آفرينش‌ نور زرد است‌ و كل‌ فضا نور سرخ‌ و نور سفيد و نور بنفش‌ و نور سبز از طريق‌ تعلق‌ به ماده‌ به مراتب‌ شديد و ضعيف‌ قابل‌ تقسيم‌ اند. پنج‌ نور زرد و سبز و سرخ‌ و سفيد و بنفش‌ كه‌ به اضافه‌ ماده‌ كه‌ در ذات‌ خود اصول‌ اوليه‌ خلايق‌ را تشكيل‌ مي دهند بستر آفرينش اند مانند دريا كه‌ بستر موجودات‌ داخلي‌ خود مي باشد. اين‌ شش‌ اصل‌ مبادي‌ خلايقند و ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ ايجاد كننده‌ آن‌ مبادي‌ مي باشد. خدا فوق‌ اصل‌ شش‌ گانه‌ است‌ به معناي‌ فوقيت‌ وجودي‌ مثل‌ فوقيت‌ روح‌ بر بدن‌ نه‌ فوقيت‌ زماني‌ و مكاني‌ كه‌ محل‌ و مكان‌ براي‌ خدا پيدا شود. اصول‌ شش‌گانه‌ بالا كه‌ به‌ اضافه‌ وجود مقدس‌ خداوندمتعال‌ هفت‌ اصل‌ به حساب‌ مي آيند يا با حس‌ و روئيت‌ قابل‌ كشفند يا به دليل‌ عقل‌ طبيعيون‌ كه‌ هر چيزي را به دليل‌ روئيت‌ قابل‌ فبول‌ مي دانند. از اين‌ هفت‌ اصل‌ آفرينش‌ و آفريننده‌ فقط‌ يك‌ اصل‌ را كه‌ روي‌ آن‌ با تجربه‌ كار مي كنند قبول‌ دارند و شش‌ اصل‌ ديگر را منكرند زيرا حقيقتا حس‌ عقل‌ را كنار گذاشته‌اند مي گويند ما همان‌ چيزي‌ را قبول‌ داريم‌ كه‌ آن‌ را بچشم‌ مسلح‌ يا غیر مسلح‌ بببينيم‌ قبول‌ نداريم‌ كه‌ اثر دلالت‌ بر موءثر مي كند مگر اين‌ موئثر را ببينيم‌ به قول‌ جهال‌ بني‌ اسرائيل‌ كه‌ گفتند خدا خودش‌ را نشان‌ بدهد تا او را قبول‌ كنيم‌

ازاين‌ هفت‌ اصل‌ كه‌ اگر يكي‌ از آنها نباشد خلقت‌ به اين‌ كيفيت‌ قابل‌ ظهور نيست‌ يك‌ اصل‌ آن‌ به دليل‌ احساس‌ و روءيت‌ قابل‌ كشف‌ است‌ كه‌ تمام‌ اهل‌ عالم‌ از عالم‌ و جاهل‌ آن را قبول‌ دارند و براي‌ استفاده‌ ازآن‌ سرمايه‌ گذاري‌ مي كنند و شش‌ اصل‌ ديگر به دليل‌ ظهور اثر ذاتي‌ و اثر ارادي‌ قابل‌ كشفند و در اين‌ جا كساني‌ كه‌ عقلشان‌ به چشمشان‌ مي باشد آن‌ اثر ذاتي‌ و اثر ارادي‌ را قبول‌ ندارند و لازم‌ است‌ در اين‌ جا بدانيد كه‌ عده‌اي‌ به نام‌ سوفسطائي‌ اصلا چيزي‌ را از ماده‌ و مشتقات‌ ماده‌ قبول‌ ندارند مي گويند هرچه‌ در عالم‌ ديده‌ شود يا نشود خيالاتي‌ بيش‌ نيست‌ شاعرشان‌ مي گويد كلما في‌ الكون‌ وهم‌ او خيال‌ اونقوش‌ في‌ مرايا اوظلال‌ يعني‌ آن چه‌ در عالم‌ مي بيني‌ خيالاتي‌ بيش‌ نيست‌ مانند نقوش‌ آينه‌ است‌ ببينيد بشر تا چه‌ اندازه‌ پرت‌ مي شود كه‌ خودش‌ را و خورد خوراكش‌ را قبول‌ ندارد چه‌ برسد به خدا و فرشتگان‌ كه‌ نمي‌بيند. ازاين‌ اصول‌ هفت‌ گانه‌ شش‌ اصل‌ آن‌ مجعول‌ به جعل‌ خدايند كه‌ بدون‌ سابقه‌ خداوند آنها را آفريده‌ است.‌ آن‌ شش‌ اصل‌ حروف‌ كلمات‌ كتاب‌ تكويني‌ خداوند است‌ كه‌ پيش‌ از تركيب‌ با يكدیگر و با ماده‌ قابل‌ ظهور نيست‌ تا قابل‌ روئيت‌ و نام‌ گذاري‌ باشد. اين‌ شش‌ اصل‌ لامن‌ شیئ بدون‌ سابقه‌ به اراده‌ خدا جعل‌ شده‌ كه‌ در سوره‌ انعام‌ خلقت‌ آنها را با جعل‌ بسيط‌ گذارش‌ مي دهد و يك‌ اصل‌ هم‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند است‌ كه‌ ازلي‌ و ابدي‌ مي باشد لامن‌ شیئ كان‌ و لا الي‌ شیئ يكون‌ از اين‌ شش‌ اصل‌ مخلوق‌ ماده‌ مبدء كميت‌ و انوار پنج‌ گانه‌ مبداء كيفيات‌ است.‌كميات‌ فقط‌ ابعاد ثلاثه‌ است‌ بجز ابعاد ثلاثه‌ چيزي‌ نيست‌. ماده‌ قابليت‌ دارد به میليون ها شكل‌ درآيد بدون‌ اين‌ كه‌ چيزي‌ برآن‌ اضافه‌ و يا از آن‌ منها شود زيرا شكل‌ بجز حدود و ابعاد چيزي‌ نيست‌ كه‌ لازمه‌ ماده‌ است‌ ‌ ازآن‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌ و اما مبدء ظهور كيفيات‌ انوار پنجگانه‌ است‌ كه‌ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ است‌. حيات‌ و حركت‌ و روشني‌ و زيبائي‌ و رنگ‌ و رونق‌ همه‌ اين ها از كيفيات‌ است‌ كه‌ از انوار پنج گانه‌ به ماده‌ تعلق‌ مي گيرد و ازآن‌ سلب‌ مي شود مانند نور كه‌ به فضا تعلق‌ مي گيرد و سلب‌ مي شود. هريك‌ از انوار پنج‌ گانه‌ تا بي نهايت‌ قابل‌ تعلق‌ به ماده‌ مي باشند. نور سبز در مراتب‌ مختلف‌ نور سرخ‌ و سفيد و زرد و بنفش‌ به همين‌ كيفيت‌ به ماده‌ تعلق‌ مي گيرند و از آن‌ سلب‌ مي شوند. همين‌ سلب‌ و اثبات‌ دليل‌ است‌ كه‌ آفرينش‌ خلايق‌ از دو اصل‌ سرچشمه‌ مي گيرد يعني‌ اصل‌ نور و اصل‌ ماده‌ . تمام‌ اشياء و اشخاص‌ عالم‌ از ذرات‌ بسيار كوچك‌ گرفته‌ تا كرات‌ و سماوات‌ همه‌ اين ها در بستر انوار پنج گانه‌ خلق‌ مي شوند و اين‌ خلقت‌ تا ابد ادامه‌ دارد بدون‌ اين‌ كه‌ از مبداء انوار چیزي‌ كم‌ و يا بر آن‌ اضافه‌ گردد زيرا انوار در ذات‌ خود نامتناهي‌ هستند و خلايقي‌ كه‌ خلق‌ مي شوند اعدادند و هرگز عدد به نامتناهي‌ نمي رسد. مصرف‌ انوار پنج گانه‌ در مواد و اجسام‌ مانند مصرف‌ نور خورشيد در آينه‌ ها مي باشد كه‌ نور خاصيت‌ خود را به آينه‌ها مي دهد ولي‌ مصرف‌ نمي شود كه‌ كم‌ و زياد گردد نيروي‌ حركت‌ و حيات‌ هم‌ در ماده‌ و اجسام‌ همين‌ طور است.‌ اگر شما بتوانيد شرايط‌ مزاجي‌ و بدني‌ يك‌ حيوان‌ و انسان‌ را براي‌ ظهور روح‌ آماده‌ كنيد فوري‌ زنده‌ مي شود بدون‌ اين كه‌ روحي‌ از جائي‌ بيايد و به جائي‌ برود زيرا يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ جا به جائي‌ و آمد و شد ندارد. روح‌ كلي‌ عالم‌ مانند ماده‌ و مشتقات‌ آن‌ از يكديگر جدا و قابل‌ شمارش‌ نيست‌ كه‌ بگوئي‌ روح‌ من‌ و روح‌ شما . مشخصات‌ انسان ها مربوط‌ به هندسه‌ ساخت‌ بدن‌ و خاطرات‌ آنهاست‌ كه‌ هركدام‌ وضعيت‌ خاصي‌ داردو قابل‌ اشتراك‌ نيست‌ وليكن‌ روح‌ كه‌ بستر آفرينش‌ است‌ مانند دريا و انسان ها مانند حيوانات‌ دريا هستند. ماهي ها متعدد و مختلفند و آبي‌ كه‌ اصل‌ حيات‌ است‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ در عالم‌ دو نفر پيدا نمي كني‌ كه‌ از نظر ساخت‌ بدن‌ و معلومات‌ يكي‌ باشند. بچه‌هاي‌ دو قلو كه‌ دريك‌ خوانواده‌ بزرگ‌ مي شوند بازهم‌ از نظر خاطرات‌ و معلومات‌ مختلفند انسان ها در ساخت‌ بدن‌ مانند راديو و كامپيوترند. هركدام‌ مشخصات‌ مربوط‌ به خود دارند و روحي كه‌ به آنها حيات‌ و حركت‌ مي دهد مانند نيروي‌ برق‌ است.‌ نيروي‌ برق‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ و وسائل‌ برقي‌ مختلف‌ اگر كرات‌ عالم‌ را متلاشي‌ كني‌ و همه‌ آنها را به وضع‌ اوليه‌ و ذرات‌ اوليه‌ برگرداني‌ روح‌ كلي‌ و نورجهان‌ از مواد و ذرات‌ جدا مي شود دراين‌ صورت‌ آفرينش‌ از نور ملاء است‌ ولي‌ ذره‌اي‌ روشنائي‌ قابل‌ روئيت‌ نيست‌ فضاي‌ عالم‌ ظلمت‌ مطلق‌ است‌ زيرا نور و ماده‌ از طريق‌ تركيب‌ نمايش‌ پيدا مي كند ليكن‌ در حال‌ تنهائي‌ نمايش‌ ندارد. آثار وجودي‌ هر موجودي‌ به زوجيت‌ قابل‌ ظهور است‌ نه‌ به فرديت.‌ بنابراين‌ كيفيت هائي‌كه‌ در اجسام‌ ديده‌ مي شود مانند حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و رشنائي‌ همه‌ از بستر آفرينش‌ كه‌ انوار پنج گانه‌ است‌ گرفته‌ مي شود و الا ماده‌ در ذات‌ خود ظلمت‌ محض‌ است‌. رنگ ها هر كدام‌ به نور مستقلي‌ بر مي گردد و از نور مستقل‌ گرفته‌ مي شود. انوار پنج گانه‌ هركدام‌ در ذات‌ خود نامتناهي‌ هستند. خداوند اگر در اعماق‌ كوه ها و يا اجسام‌ سخت‌ بخواهد حشره‌اي‌ به الوان‌ مختلف‌ بسازد لازم‌ نيست‌ روح‌ حيات‌ و نيروي‌ حركت‌ و رنگ‌ و روشنائي‌ آن را از جاي‌ ديگري‌ به دل‌ كوه‌ انتقال‌ دهد آن چه‌ براي‌ ساخت‌ حشره‌ لازم‌ دارد در دل‌ كوه‌ موجود است.‌ اين‌ پنج‌ نور كه‌ بستر آفرينشند به اضافه‌ ماده‌ **،** شش‌ اصلند كه‌ مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ و آدمند. پيش‌ از آن كه‌ با ماده‌ تركيب‌ شوند قابل‌ روءيت‌ نيستند ولي‌ بعد از تركيب‌ موجوديت‌ خود و ماده‌ را به نمايش‌ مي گذارند. تمامي‌ اين‌ اسماء و مشخصات‌ كه‌ مي گوئيم‌ اين‌ حيوان‌ و اين‌ انسان‌ و چيزهاي‌ ديگر بعد از تركيب‌ انوار با ماده‌ ظاهر مي شود پيش‌ از تركيب‌ با اين‌ كه‌ فضاي‌ عالم‌ از ماده‌ و انوار ملاء است‌ و خلائي‌ وجود ندارد. ظلمت‌ مطلق‌ است‌ كه‌ به عنوان رنگ عدم‌ مطلق‌ است‌ نمايش‌ پيدا نمي كند. از وجود خدا و خلق‌ خدا اثري‌ وجود ندارد. حضرت‌ علي‌ ابن‌ موسي‌ الرضا عليه‌ السلام‌ در بحثي‌ كه‌ در مجلس‌ مامون‌ با فلاسفه‌ دارند اصول‌ آفرينش‌ را پيش‌ از تركيب‌ تشبيه‌ به حروف‌ تهجي مي كنند كه‌ بجز خود چيزي‌ نيست‌ و بجز خود معنائي‌ ندارد. پس‌ عوارضي‌ كه‌ از اين‌ پنج‌ اصل‌ در ماده‌ پيدا مي شود مانند نورها و رنگ‌ و رونق‌ها و حيات‌ و حركت ها تمام‌ عوارض‌ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ است‌ يعني‌ عارض‌ و معروض‌ دو اصل‌ و دو حقيقتند كه‌ با يكديگر تركيب‌ مي شوند. هردو جوهرند نه‌ اين كه‌ مانند ماده‌ و ابعاد آن‌ جوهر و عرض‌ باشند كه‌ يكي‌ حقيقي‌ و يكي‌ اعتباري‌ باشد.

و بحث‌ ديگر ما اين‌ جا در دلائل‌ پيدايش‌ اصول‌ ششگانه‌ به اراده‌ خدا و بدون‌ سابقه‌ است‌ كه‌ بحثي‌ علمي‌ و عميق‌ است. ‌

پيدايش‌ اصول‌ آفرينش‌ بدون‌ سابقه‌ از عجايب‌ علم‌ و قدرت‌ خداوند متعال‌ است‌. نمونه‌ پيدايش‌ اصول‌ بدون‌ سابقه‌ پيدايش‌ حروف‌ و كلمات‌ به اراده‌ انسان‌ است.‌ ساخت‌ و سازندگي‌ كلمات‌ مانند ساخت‌ صنايع‌ است‌ كه‌ اصل‌ و فرع‌ دارد سابقا گفته‌ شد كه‌ هر صنعتي‌ پيش‌ از ظهور خود چهار اصل‌ لازم‌ دارد كه‌ اين‌ چهار اصل‌ را حكمت‌ مي‌ نامند حكمت‌ يك‌ علم‌ تام‌ و تمام‌ است‌ و هيج‌ صنعتي‌ و يا حادثه‌اي‌ از دايره‌ اين‌ چهار اصل‌ خارج‌ نيست‌ صنايع‌ از نوع‌ عرض‌ باشد مانند سر و صداها و يا از نوع‌ طبيعت‌ مانند جمادات‌ و نباتات‌ اين‌ چهار كلمه‌ حكمت‌ را لازم‌ دارد گر چه‌ فلاسفه‌ جوهر را بدون‌ عرض‌ غيرقابل‌ نمايش‌ مي دانند و مي گويند الجوهر ما اذا ظهر ظهر لا في‌ الموضوع‌ والعرض‌ ما اذا ظهر ظهر في‌ الموضوع‌ يعني‌ جواهر بدون‌ عرض‌ قابل‌ نمايش‌ نيست‌ و عرض‌ هم‌ بدون‌ جوهر نمايش‌ ندارد وليكن‌ تفكيك‌ جوهر از عرض‌ و يا جوهر از عرض‌ يك‌ اشتباه‌ است.‌ عرض‌ همان‌ جوهر و جوهر همان‌ عرض‌ است‌ مثلا آيا شما مي توانيد ماده‌ را از ابعاد و ابعاد را از ماده‌ جدا بدانيد. حد و محدود يك‌ حقيقتند پس‌ جسم‌ و شكل‌ جسم‌ كه‌ همان‌ ابعاد ثلاثه‌ است‌ يك‌ حقيقت‌ است.‌ رنگ‌ عين‌ نور و نور عين‌ رنگ‌ است‌ كه‌ در اجسام‌ متمركز شده‌ جسم‌ و روح‌ و يا هوا و نور باهم‌ تركيب‌ شده‌اند هر دو جوهرند. نور يك‌ مسئله‌ اعتباري‌ نيست‌ كه‌ با هوا تركيب‌ شده‌. اعراض‌ مستقل‌ مانند رنگ‌ و نور دو جوهرند كه‌ با يكديگر تركيب‌ شده‌اند نور به‌ جسم‌ تعلق‌ مي گيرد روح‌ حيات‌ و نيرو در ذات‌ ماده‌ و اجسام‌ متمرگز مي شود. دانشمندان‌ علوم‌ تجربي‌ خيال‌ مي كنند جسم‌ و روح‌ يا نيرو و ماده‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ با اين‌ كه‌ پيدايش‌ اين‌ دو حالت‌ در اجسام‌ و قابليت‌ سلب‌ و اثبات‌ برهان‌ اين‌ است‌ كه‌ دو جنس‌ در يكديگر ادغام‌ شده‌اند مانند نيروي‌ برق‌ و سيم‌ها و راديوها كه‌ در ذات‌ يكديگر‌ متمركز مي شوند. كسي‌ كه‌ از ماهيت‌ آنها خبر ندارد خيال‌ مي كند نيرو ي‌ ماده‌ هم‌ مانند ماده‌ و حدود ماده‌ يك‌ جنس‌ است‌ و نيرو و نور از لوازم‌ ذاتي‌ ماده‌ است.‌ پس‌ اعراض‌ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ در ذات‌ خود جوهرند كه‌ به ماده‌ تعلق‌ گرفته‌اند وليكن‌ حدود و اشكال‌ مربع‌ و مثلث‌ اعراض‌ لازم‌ ماده‌اند بلكه‌ عين‌ ذات‌ ماده‌اند در واقع‌ عرض‌ خالص‌ منهاي‌ معروض‌ نداريم‌ كه‌ مساوي‌ با عدم‌ باشد زيرا عدم‌ قابل‌ نمايش‌ نيست‌ و عرض‌ نمايش‌ دارد شايد نتوانيم‌ صداها و كلمات‌ را عرض‌ خالص‌ منهاي‌ جوهر بشناسيم‌ زيرا موجي‌ هستند كه‌ در هوا يا نور پيدا مي شوند تكان‌ و يا اهتزازي‌ است‌ كه‌ به‌ پرده‌ گوش‌ مي‌خورد و تمام‌ مي شود. مي توانيم‌ مانند حركت‌ دست‌ كه‌ چيزي‌ بر دست‌ و پا اضافه‌ نشده‌ و يا سكون‌ چيزي‌ از ذات‌ متحرك‌ منها نشده‌ بگوئيم‌ اين‌ سر و صداها عرض‌ محض‌ است‌ كه‌ عدم‌ و يا مساوي‌ با عدم‌ است‌ وليكن‌ در واقع‌ آنها هم‌ جوهرند كه‌ باين‌ صورت ها ظاهر مي شوند

بحث‌ ما اين‌ جا در اين‌ بود كه‌ انسان‌ مي تواند يك‌ اصل‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد كند گرچه‌ اين‌ اصل‌ بدون‌ سابقه‌ عرض‌ بدون‌ جوهر باشد و آن‌ اصل‌ كه‌ معنائي‌ به‌ جز خود ندارد نه‌ مبدئي‌ دارد و نه‌ مبدء چيزي‌ شده‌ است‌ ايجاد حروف‌ است.‌ شما صدائي‌ ايجاد مي كنيد و نام‌ آن را ا - ب‌ - ت‌ - مي‌گذاريد . نام هائي كه‌ ساخته‌ايد مي‌گوئيد الف‌ با تا كلمات‌ است‌ كه‌ معاني‌ آنها صدا هائي‌ است‌ كه‌ ايجاد نموده‌ايد و صداهاي‌ بدون‌ نام‌ كه‌ فقط‌ در فكرتان‌ ايجاد شده‌ حروف‌ است‌ و اين‌ حروف‌ بدون‌ سابقه‌ و بدون‌ مبداء در فكر تان‌ ايجاد شده‌ پس‌ ميگوئيم‌ كلمات‌ صنايعي‌ هستند كه‌ از حروف‌ به‌ وجود آمده‌ و حروف‌ مجعول‌ بدون‌ سابقه‌ اند پس‌ مي گوئيم‌ صنايع‌ مواد اوليه‌ لازم‌ دارند اما مواد اوليه‌ مواد اوليه‌ لازم‌ ندارد بلكه‌ بدون‌ سابقه‌ و بدون‌ مواد اوليه‌ جعل‌ ميشود والا دور و تسلسل‌ پيدا مي شود كه‌ در علم‌ باطل‌ است‌ مثلا صنعت‌ ماه‌ و خورشيد كه‌ از كلمات‌ طبيعت‌ هستند مواد اوليه‌ لازم‌ دارند كه‌ ماده‌ و نور باشد وليكن‌ ايجاد نور و ماده‌ كه‌ مبداء كلمات‌ و يا صنايع‌ طبيعت‌ هستند مواد اوليه‌ لازم‌ ندارند بلكه‌ آنها بدون‌ سابقه‌ ايجاد مي شوند چنان كه‌ خداوند ميفرمايد: جاعل‌ الظلمات‌ و النور. اگر مواد اوليه‌ هم‌ مواد اوليه‌ لازم‌ داشته‌ باشد دور و تسلسل‌ پيدا مي شود كه‌ غلط‌ است‌ و اين‌ مسئله‌ برهاني‌ است‌ قاطع‌ براين‌ كه‌ مواد اوليه‌ و مبادي‌ خلايق‌ بدون‌ سابقه‌ به اراده‌ ابداعي‌ خدا جعل‌ شده‌ است.‌ خداوند اول‌ اصول‌ و مبادي‌ خلايق‌ را كه‌ نور و ماده‌ باشد ايجاد نموده‌ و بعد آن‌ اصول‌ را با يكديگر تركيب‌ نموده‌ و اين‌ همه‌ خلايق‌ را ساخته‌ است‌ پس‌ مي‌گوئيم‌ اصول‌ شش‌ گانه‌ كه‌ پنج‌ نور به‌ اضافه‌ ماده‌ است‌ اول‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد شده‌ و بعد از تركيب‌ آنها با يكديگر اين‌ همه‌ خلايق‌ بوجود آمده. ‌پس‌ به ضميمه‌ بحث هاي‌ گذشته‌ كه‌ گفتيم‌ يك‌ موجود ازلي‌ يا بايد نباشد و يا اگر باشد كه‌ مستغني‌ از جاعل‌ است‌ لازم‌ است‌ مانند خدا غني‌ باالذات‌ باشد. غناي‌ ذاتي‌ ملازم‌ وجود ازلي‌ و فقر ذاتي‌ ملازم‌ موجود حادث‌ است‌ مانند خداوند متعال‌ كه‌ چون‌ ازلي‌ است‌ غناي‌ ذاتي‌ دارد و اما اصول‌ شش گانه‌ كه‌ كه‌ مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساخت‌ خلايق اند در ذات‌ خود فقر محضند قابل‌ نمايش‌ نيستند مگر اين‌ كه‌ خداوند آنها را با يكديكر تركيب‌ نموده‌ و به نمايش‌ در آورد.

بحث‌ آينده‌ در تعريف‌ ذاتيات‌ اصول‌ شش گانه‌ خلايق‌ و صفات‌ ذاتي‌ ازلي‌ وجود خداوند متعال‌ است. ‌

بي شك‌ روي‌ دلائل‌ حسي‌ و عقلي‌ و روي‌ قطعيت‌ دلالت‌ قهري‌ مصنوع‌ بر صانع‌ و روي‌ ظهور آثاري كه‌ مربوط‌ به ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ يك‌ اصل‌ ازلي‌ و ابدي‌ در عالم‌ موجود است‌ كه‌ عامل‌ اصلي‌ ايجاد فروع‌ و اصولي‌ است‌ كه‌ به‌ اراده‌ او بوجود آمده.‌ دليل‌ موجوديت‌ ذاتي‌ خداوندمتعال‌ موجوديت‌ صنايع‌ و حوادث‌ و تغييراتي‌ است‌ كه‌ در عالم‌ بوجود آمده‌ و دائم‌ درحال‌ ظهور و افول‌ است‌ كه‌ خود انسان‌ و تغييراتي‌ كه‌ در او پيدا مي شود از كودكي‌ به‌ جواني‌ و ازجواني‌ به‌ پيري‌ يكي‌ از دلائل‌ بزرگ‌ وجود مقدس‌ خداوندمتعال‌ است‌. چه‌ عاملي‌ و چه‌ فاعلي‌ من‌ و شما را بوجود آورده‌ اگر جايز بود عوامل‌ و مصالح‌ ساخت‌ و سازندگي‌ موجود در عالم‌ را به عنوان‌ آفريننده‌ خود بشناسيم‌ لازم‌ بود كه‌ بگوئيم‌ خالق‌ انسان‌ همين‌ انسان هاي‌ روي‌ زمين‌ هستند. پدر و مادر من‌ كه‌ از نطفه‌ و از ابتداي‌ زندگي‌ محافظ‌ و مربي‌ من‌ بوده‌اند اولي‌ به خالقيت‌ من‌ هستند از آب‌ و خاك‌ و هوائي‌ كه‌ فاقد شعور و ادراك‌ بوده**،**‌ اسباب‌ و ابزار دست‌ افرينندگان‌ مي باشند. يكي‌ از عوامل‌ حفظ‌ من‌ و دوام‌ و بقاي‌ من‌ تمامي‌ انسان هائي‌ هستند كه‌ براي‌ من‌ زندگي‌ بوجود آورده‌اند و دائم‌ با فعاليت هاي‌ توليدي‌ خود عامل‌ دوام‌ زندگي‌ من‌ مي باشند. اگر جايز باشد آن چه‌ در اطراف‌ زندگي‌ خود مي بينم‌ از آب‌ و هوا و نور حرارت‌ خالق‌ خود بدانم‌ همين‌ انسان ها از همه‌ كس‌ و همه‌ چيز اولي‌ و احق‌ به خالقيت‌ من‌ هستند. بايد همين‌ انساها را خداي‌ خود بشناسم‌ آنها را بپرستم‌ و از آنها اطاعت‌ نمايم.‌ به قول‌ آن‌ شاعر كه‌ صداي‌ خدا را از درخت‌ نوراني‌ حضرت‌ موسي‌ شنيده‌ مي گويد روا باشد انا الحق‌ از درختي‌ چرا نبود روا از نيك‌ بختي‌ يعني‌ اگر بنا باشد طبيعت‌ از قبيل‌ كوه‌ و صحرا و در يا خالق‌ من‌ باشند چرا خود را و نوع‌ خود را كه‌ از همه‌ آنها بهتر و دانا ترند خداي‌ خود نشناسم‌ . طبيعيون‌ اگر طبيعت‌ بي شعور را خالق‌ خود مي شناسند چرا همين‌ انسان‌ با شعور را خداي‌ خود نمي‌ شناسند. چرا شداد و نمرود و فرعون‌ ها را كه‌ ادعاي‌ خدائي‌ كردند به‌ جاي‌ خداي‌ خود نمي‌شناسند.پس‌ طبيعيون‌ حقيقتا خيلي‌ سفيه‌ و بي شعورند كه‌ انسان‌ عاقل‌ و دانشمند را كه‌ اين‌ همه‌ آفرينندگي‌ دارد كنار گذاشته‌اند و آب‌ و خاك‌ بي‌ شعور را به‌ جاي‌ خداي‌ خود انتخاب‌ نموده‌اند. پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ در اطراف‌ خدائي‌ انسان‌ بحث‌ خود را ادامه‌ دهيم‌. اگر ثابت‌ كرديم‌ كه‌ انسان‌ نمي تواند خالق‌ انسان‌ باشد ماسواي‌ انسان‌ كه‌ مسخر دست‌ انسان‌ هستند به‌ طريق‌ اولي‌ نمي توانند خالق‌ انسان‌ باشند و باز در ميان‌ انسان ها همين‌ پدر و مادر من‌ اولي‌ هستند كه‌ خالق‌ من‌ باشند. سوءال‌ ميكنم‌ اي‌ پدر**،** اي‌ مادر**،** شما خداي‌ من‌ هستيد شما ما را خلق‌ كرديد شما ميدانستيد كه‌ من‌ پسرم‌ يا دختر **،** زشتم‌ يا زيبا آيا شما مي توانيد ادعا كنيد كه‌ موئي‌ بر تن‌ من‌ راست‌ كرده‌ايد البته‌ هيچ‌ پدر و مادري‌ و يا انسان‌ ديگري‌ نمي تواند ادعا كند كه‌ خالق‌ فرزند خود مي باشد پس‌ آن چه‌ در طبيعت‌ موجود است‌ مواد و مصالح‌ آفرينندگي‌ و يا مانند سرما و گرما و نور و حرارت‌ اسباب‌ و ابزار سازندگي‌ مي باشند خداي‌ آفريننده‌ هيچ‌ شباهتي‌ به مواد و مصالح‌ و اسباب‌ و ابزار سازندگي‌ ندارد. بهتر اين‌ است‌ كه‌ او را چنان‌ بشناسيم‌ و بپرستيم‌ كه‌ بهترين‌ انسان هاي‌ تاريخ‌ يعني‌ انبياء و اولياي‌ خدا او را وصف‌ و تعريف‌ نموده‌اند و خود آنها در مسير اطاعت‌ و بندگي‌ آن همه‌ موفقيت‌ بدست‌ آورده‌اند. خدا آن‌ علم‌ و قدرتي‌ است‌ كه‌ آن چه‌ در ظاهر و باطن‌ عالم‌ و آدم‌ است‌ آفريده‌ و اين‌ همه‌ عجايب‌ را خلق‌ كرده‌ است.‌ خدا در عالم‌ مثل‌ علم‌ و اراده‌ شما در زندگي‌ خودتان‌ مي باشد كه‌ شما به‌ آن چه‌ مي سازيد شباهت‌ نداريد و آن چه‌ ساخته‌ايد شباهت‌ به شما ندارد بين‌ شما و صنايع‌ شما تباين‌ وجودي‌ است‌

بحث‌ ديگر اين‌ است‌ گه‌ به دلائل‌ عقل‌ نمي شود كه‌ خالق‌ عالم‌ و آدم‌ از نوع‌ مخلوقات‌ باشد. مي گوئيم‌ اين‌ همه‌ آيات‌ و احاديث‌ و روايات‌ و دلائل‌ عقل‌ و نقل‌ در زيارت ها و دعاها و كلمات سبحان‌ الله‌ و تعالي‌ الله‌ كه‌ همه‌ دلالت‌ مي كند بر تنزيه‌ و عدم‌ شباهت‌ ذات‌ مقدس‌ خدا با خلايق‌ خود اگر خداوندمتعال‌ از نوع‌ خلايق‌ باشد شباهت‌ جنسي‌ و وجودي‌ به‌ خلايق‌ خود داشته‌ باشد چه‌ دليلي‌ دارد و چطور ممكن‌ است‌ كه‌ دو شيیئ هم جنس‌ و هم‌ طراز يكي‌ خالق‌ و ديگري‌ مخلوق‌ باشد اگر او مثل‌ من‌ است‌ كه‌ مانند من‌ مخلوق‌ است‌ خالق‌ لازم‌ دارد و اگر من‌ مثل‌ او هستم‌ كه‌ من‌ خالقم‌ لازم‌ است‌ مانند او مخلوقي‌ داشته‌ باشم‌ پس‌ من‌ ذره‌اي‌ شباهت‌ به‌ او ندارم‌ جنسيت‌ من‌ جسم‌ است‌ ماده‌ است‌ جنسيت‌ او مجرد و لطيف‌ و غير مادي‌ من‌ شيئي‌ محدود و متناهي‌ هستم‌ او شخصي‌ نامحدود و نامتناهي‌ من‌ موجودي‌ هستم‌ مركب‌ از اجزاء مختلف‌ در معرض‌ تغيير و تغير و تحويل‌ و تحول‌ و او منزه‌ از اين‌ كه مانند من‌ در معرض‌ تغيير و تغير و تحويل‌ و تحول‌ باشد. ائمه‌ اطهار يك‌ قاعده‌ كلي‌ براي‌ خدا شناسي‌ به ما داده‌اند وآن‌ حديث‌ حدين‌ است‌ بهترين‌ قاعده‌ است‌ كه‌ انسان‌ را از دايره‌ شرك‌ و جهل‌ خارج‌ مي كند و خداوند متعال‌ را برابر استعداد ما به ما معرفي‌ مي‌نمايد كه‌ گفته‌اند خود را در خداشناسي‌ ازحد تعطيل‌ و تشبيه‌ خارج‌ كنيد نه‌ منكرخدا باشيدكه‌ منكر ضروريات‌ و بديهيات‌ مي شويد مثل‌ اين‌ كه‌ منكر خودتان‌ مي شويد زيرا همه‌ چيز دليل‌ وجود او است‌ و في‌ كل‌ شیئ له‌ آيه‌ تدل‌ علي‌ انه‌ واحد و نه‌ هم‌ بعد از اقرار به‌ وجود او **،** او را شبيه‌ خلق‌ او بدانيد‌ كه‌ اين‌ تشبيه‌ از انكار بدتر است‌ كه‌ او را مانند مخلوق‌ ضعيف‌ مي داني‌. بطور كلي‌ همه‌ جا فكر انسان‌ مانند چشم‌ او در فضاي‌ محسوسات‌ كارمي كند آن چه‌ را در آن‌ فكر مي كنيم‌ مخلوق‌ است‌ و آن چه‌ را مي‌بينيم‌ هم‌ مخلوق‌ است‌ مخلوق‌ خودش‌ حجاب‌ خالق‌ است‌ اگر اين‌ حجاب‌ بر طرف‌ گردد كه‌ ديگر نيست‌ كه‌ بداند و اگر باشد كه‌ خودش‌ حجاب‌ است‌ به قول‌ حافظ‌ تو خود حجاب‌ خودي‌ حافظ‌ از ميان‌ برخيز. وقتي‌ از ميان‌ برخيزد ديگر حافظي‌ وجود ندارد كه‌ خدا را بشناسد ذات‌ مقدس‌ خداوند بي نهايت‌ لطيف‌ است‌ فوق‌ ماده‌ است‌ فوقيت‌ وجودي‌ دارد نه‌ فوقيت‌ مكاني‌ و زماني‌ لذا با ابزار مخلوق‌ خالق قابل‌ كشف‌ نيست‌.آن چه‌ در نظر ما قابل‌ كشف‌ است‌ همين‌ جلوه‌هاي‌ مخلوقي‌ است.‌ مي توانيم‌ از مخلوقات‌ وجود خالق‌ را درك‌ كنيم‌ زيرا دلالت‌ مخلوق‌ بر خالق‌ يك‌ دلالت‌ ذاتي‌ و قهري‌ است‌ نمي‌ شود كاري‌ كرد كه‌ مخلوق‌ بر وجود خالق‌ دلالت‌ نكند پس‌ وجود خالق‌ به دليل‌ وجود خلق‌ ثابت‌ است‌ او را به تمام‌ دلائل‌ عظمت‌ و قدرت‌ بايد قبول‌ كنيم‌ مظاهر علم‌ دليل‌ علم‌ او و مظاهر قدرت‌ دليل‌ قدرت‌ او مي باشد با اين‌ شناسائي‌ از حد تعطيل‌ خارج‌ شديم.‌ لازم‌ است‌ از حد تشبيه‌ هم‌ خارج‌ شويم‌ زيرا اگر مانند مخلوق‌ باشد مخلوق‌ است‌ دراين‌جا تمامي‌ صفات‌ و خصايص‌ مخلوقيت‌ را در نظر مي گيريم‌ و خدا را منزه‌ از اين‌ صفات‌ مي دانيم‌ زيرا اگر چنين‌ باشد كه‌ ما هستيم‌**،** مخلوق‌ است‌ مانند مخلوق‌ فقير و محتاج‌ ضعيف‌ و ناتوان‌ است‌ نبوده‌ و پيدا شده‌ ديگري‌ او را خلق‌ كرده‌ است‌ و هاكذا پس‌ او به‌ تمام‌ معني‌ مخلوق‌ است‌ نمي تواند خالق‌ باشد فقر مخلوق‌ دليل‌ غناي‌ او جهل‌ مخلوق‌ دليل‌ علم‌ او محدوديت‌ مخلوق‌ دليل‌ نامحدوديت‌ او مي باشد. صفات‌ خلايق‌ به دليل‌ كميت‌ و كيفيت‌ است‌ او منزه‌ از كميت‌ و كيفيت‌ است‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ عالم‌ خلقت‌ يا مواليد است‌ به صورت‌ اعداد محدود و يا مبادي‌ مواليد است‌ مانند آب‌ و خاك‌ در صورتي كه‌ فرد اكمل‌ اين‌ مواليد يعني‌ انسان‌ نمي تواند خالق‌ عالم‌ و آدم‌ باشد و خودش‌ اعجز المخلوقات‌ از تصرف‌ در مواليد طبيعت‌ است‌ چطور ممكن‌ است‌ مبادي‌ اين‌ مواليد يعني‌ مواد اوليه‌ بي‌ شعور خالق‌ خود و يا خالق‌ عالم‌ و آدم‌ باشند بهتر اين‌ است‌ كه‌ طبيعي‌ احتياط‌ كند از اين‌ ادعاهاي‌ غيرمعقول‌ منصرف‌ شود منكر خدا نشود تا مبادا فردا از دنيا برود در صفر مطلق‌ واقع‌ شود ينقلب‌ كصبي‌ بين‌ الفلوات‌ نتيجه‌ بحث‌ اين‌ است‌ كه‌ حيات‌ و حركت‌ در مبادي‌ عالم‌ و مشتقات‌ آن‌ عرضي‌ و تركيبي‌ است‌ پس‌ حيات‌ در وجود خدا بايد ذاتي‌ باشد و الا مانند مخلوق ‌است‌ نمي‌ تواند خالق‌ عالم‌ وآدم‌ باشد پس‌ خداوندمتعال‌ واحد عددي‌ نيست‌ كه‌ محدود باشد. محدوديت‌ صفت‌ مخلوق‌ معدود است‌ كه‌ از مبداء خود جدا شده‌ باشد. اگر خدا واحد عددي‌ محدود است‌ در خارج‌ حد وجود خود نمي تواند تصرفاتي‌ داشته‌ باشد در نتيجه‌ عاجز است‌ خداوند مصداق‌ كامل‌ جمله‌ لم‌ يلد و لم‌ يولد است‌ نه‌ از مبدئي‌ بوجود آمده‌ كه‌ مولود و محدود باشد و نه‌ هم‌ كسي‌ و چيزي‌ از ذات‌ مقدس‌ او خارج‌ شده‌ است‌ كه‌ قابل‌ تجزيه‌ به صورت‌ عددي‌ و يا مراتبي‌ باشد. واحد احدي‌ الذات‌ والصفات‌ است‌ والديت‌ و مولوديت‌ به‌ هرمعنائي كه‌ باشد صفت‌ مخلوق‌ است.‌ خداوند وحدانيت‌ ذاتي‌ دارد و ذات‌ او قابل‌ تجزيه‌ و تركيب‌ نيست‌ او در ذات‌ خود مجرد است‌ بجز ذات‌ خود چيزي‌ نيست‌ وحدت‌ ذاتي‌ چنان است‌ كه‌ كل‌ وجود او جزء وجود او و جزء وجود او كل‌ وجود است‌ مثلا دريا يك‌ حقيقت‌ است‌ اما اگر در گوشه‌اي‌ از آن‌ موجي‌ پيدا شود گوشه‌ ديگر بي خبر است‌ در هر جاي‌ دريا حادثه‌اي‌ پيدا شود اختصاس‌ به همان‌ جا دارد گرچه‌ اجزاء آن‌ به هم‌ متصل‌ است‌ اما مثل‌ اين‌ كه‌ منفصل‌ است‌ اما وحدت‌ ذاتي‌ خداوند متعال‌ چنان‌ است‌ كه‌ اگر پشه‌اي‌ اي كه‌ در دست‌ ساختمان‌ است‌ در يك هزارم‌ ثانيه‌ میليارد مليارد سال‌ نوري‌ در پرواز باشد ذره‌ اي‌ در اعمال‌ علم‌ و قدرت‌ خدا وقفه‌اي‌ حاصل‌ نمي شود. ذات‌ و صفات‌ خدا چنان كه‌ هست‌ قابل‌ درك‌ نيست‌ زيرا نمونه‌ ذات‌ و صفات‌ در عالم‌ خلق‌ وجود ندارد. ذات‌ با اين‌ عظمت‌ ذره‌اي‌ مزاحم‌ چيزي‌ و يا چيزي‌ مزاحم‌ او نيست‌. در دل‌ كوه هاي‌ بسيار فشرده‌ و سخت‌ ويا درياي‌ آتش‌ میليون ها درجه‌ حرارت‌ همان‌ قدر آزاد از حوادث‌ است‌ كه‌ در فضاي‌ آزاد اگر در فضا طوفاني‌ به سرعت‌ میليون‌ و میليارد كيلومتر در ثانيه‌ سرعت‌ داشته‌ ذره‌اي‌ تكاني‌ و يا بر خوردي‌ با ذات‌ خدا ندارد مثلا گاهي‌ هوا به سرعت‌ هزار كيلومتر در ساعت‌ طوفاني‌ است‌ اما در نور فضا كوچك ترين‌ تكاني‌ پيدا نمي شود با اين‌ كه‌ نور در لطافت‌ قابل‌ قياس‌ باذات‌ مقدس‌ نيست‌ تعالي‌ عما يصفه‌ الواصفون‌ پس‌ ذات‌خدا يك‌ واحد احدي‌ الذات‌ است.‌ نه‌ مبدا موجودات‌ است‌ که‌ چيزي‌ از نوع‌ عرض‌ يا جوهر از ذات‌ او خارج‌ شده‌ باشد و نه‌ هم‌ مبداي‌ دارد كه‌ از آن‌ در آمده‌ باشد سبحان‌ الله‌ لا يصفه‌ الا هو در تعريف‌ ذات‌ مقدس‌ خدا نبايد چيزي‌ بگوئيم‌ زيرا اشياء يا به خود شناخته‌ مي شوند كه‌ قابل‌ كشفند و يا با نمونه‌ ذات‌ شناخته‌ مي شوند كه‌ نمونه‌ دارند مانند آينده ها و گذشته‌ ها كه‌ در موجودي ها نمونه‌ دارند اما خداوند متعال‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ نه‌ ذاتش‌ قابل‌ كشف‌ است‌ و نه‌ هم‌ نمونه‌ ذات‌ دارد پس‌ تعريف‌ خدا را به خودش‌ واگذاريم‌ لايصف‌ نفسه‌ الا هو

و اما خلايق‌ خدا:

تا اين‌ جا ثابت‌ شد كه‌ شش‌ نوع‌ هستي‌ متباين‌ با يكديگر وجود دارد كه‌ اين‌ شش‌ هستي‌ مواد و مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ يعني‌ خداوند متعال‌ آن چه‌ مي سازد از آنها مي سازد . ماده‌ را با هر يك‌ از انوار كه‌ بخواهد تركيب‌ مي كند و با اين‌تر كيب‌ در مواد حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و زيبائي‌ به‌ وجود مي آورد خداوند اين‌ شش‌ نوع‌ هستي‌ را بدون‌ سابقه‌ و با قدرت‌ ابداعي‌ خود ايجاد كرده‌ است‌ كه‌ دلائل‌ جعل‌ بدون‌ سابقه‌ آن‌ روشن‌ شد اين‌ شش‌ هستي‌ به دليل‌ فقر ذاتي‌ ممكن‌ نيست‌ كه‌ ازلي‌ و بدون‌ سابقه‌ باشند زيرا گفته‌ شد كه‌ يك‌ موجود قديم‌ و ازلي‌ بايد در ذات‌ خود غني‌ و مستغني‌ از غير خود باشد با اين‌ كه‌ فقر و نياز لازمه‌ ماده‌ و نور است‌ كه‌ تا با يكديگرتركيب‌ نشوند خود را نمي‌ توانند به نمايش‌ بگذارند و نمي‌ توانند اثري‌ از خود ظاهر سازند بلكه‌ از نظر ذات‌ و صفات‌ مجعول‌ به‌ اراده‌ خداوند متعالند يك‌ موجود ازلي‌ و ابدي‌ كه‌ خالق‌ ندارد ومحتاج‌ به خالق‌ نيست‌ يا نيست‌ و يا غناي‌ ذاتي‌ دارد مانند ذات‌ مقدس‌ خدا. اصول‌ اوليه‌ خلايق‌ و تركيبات‌ آن‌ مانند اصل‌ كلمات‌ و الفاظ‌ است‌ كه‌ از اصل‌ ايجاد حروف‌ و تركيبات‌ احتياج‌ به جاعل‌ دارد همانطور كه‌ ما اصول‌ كلمات‌ يعني‌ حروف‌ اوليه‌ آن‌ را با جعل‌ بسيط‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد مي‌ كنيم‌ و بعد آنها را با يكديگر تركيب‌ نموده‌ ازآن‌ كلمات‌ و عبارات‌ را مي سازيم‌ . خداوند متعال‌ هم‌ اصول‌ اوليه‌ خلايق‌ را با جعل‌ بسيط‌ ايجاد مي كند و بعد با جعل‌ مركب‌ كه‌ مي‌گويد جعلت‌ الشمس‌ ضياء و القمر نورا آن‌ اصول‌ را به‌ صورت‌ خلايق‌ موجود ظاهر مي سازد و دلائل‌ رد عقيده‌ فلاسفه‌ كه‌ يك‌ هستي‌ بيشتر قائل ‌نيستند و همان‌ را مبداء و منشاء همه‌كس‌ و همه‌چيز مي دانند روشن‌ كرديم‌ و اكنون‌ در تعريف‌ حدوث‌ رتبي‌ و يا زماني‌ اين‌ شش‌ اصل‌بحث‌ خود را ادامه‌ مي دهيم . ‌

چنان كه‌ در مباحث‌ گذشته‌ روشن‌ شد خداوند متعال‌ يك‌ وجود نامتناهي‌ ازلي‌ و ابدي‌ است كه‌ در ذات‌ خود بي نهايت‌ علم‌ و قدرت‌ و حكمت‌ است . ‌لامن‌ شیئ كان‌ و لا الي‌ شي‌ء يكون‌ صفات‌ ذاتي‌ خداوند متعال‌ علم‌ و قدرت‌ و حيات‌ است‌ و اين‌ صفات‌ با اين‌ كه‌ با سه‌ كلمه‌ گفته‌ مي شود يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌ و براساس‌ همين‌ صفت‌ قدرت‌ و علم‌ نامتناهي‌ رحمت‌ نامتناهي‌ است‌ و براساس‌ همين‌ رحمت‌ نامتناهي‌ بي نهايت‌ رافت‌ ومحبت‌ است‌ بر اساس‌ همين‌ مهر و محبت‌ راضي‌ برنج‌ وزحمت‌ بندگان‌ خود نيست‌ الا اين‌ كه‌ قانون‌ تربيت‌ بندگان‌ ايجاب‌ ميكند كه‌ افاضه‌ فيض‌ رحمت‌ وبركت‌ بعد از تربيت‌ باشد زيرا جهل‌ و ناداني‌ بزركترين‌سد راه‌ افاضه‌ فيض‌ رحمت‌ و بركت‌ خداوند متعال‌ است‌. تربيت‌ همان‌ راه‌ رسيدن‌ به نعمت هاي‌ خداوند متعال‌ است.‌ علم‌ و دانش‌ كليد تمامي‌ نعمت هاي‌ خداوندمتعال‌ در دنيا و آخرت‌ است‌ بزرك ترين‌ لذت‌ روحي‌ انسان‌ علمي‌ است‌ طبيعي‌ كه‌ خدا به‌ انسان‌ تعليم‌ مي دهد معروف‌ است‌ يكي‌ از دانشمندان‌ بزرگ‌ اسلام‌ بعد از تدريس‌ علم‌ مي گفت‌ اين‌ الملوك‌ و ابناء الملوك‌ من‌ هذه‌ اللذه‌ كجا ممكن‌ است‌ پادشاهان‌ چنين‌ لذتي‌ كه‌ دانشمندان‌ دارند داشته‌ باشند علم‌ و تربيت‌ يگانه‌ راه‌ وصول‌ به‌ نعمت هاي‌ خداوندمتعال‌ است‌. خداوند متعال‌ در عين‌ حال‌ كه‌ حريص‌ بر ايجاد خلايق‌ و افاضه‌ فيض‌ به آنها است‌ آزاد و مختار مطلق‌ است‌ هيج‌ عاملي‌ نمي تواند خدا را مجبور به‌ افاضه‌ فيض‌ و خلق‌ مخلوقات‌ كند. فلاسفه‌ و حكما در عين‌ حال‌ كه‌ خدا را در خلق‌ خلايق‌ و افاضه‌ فيض‌ آزاد مطلق‌ مي دانند فاصله‌ زماني‌ بين‌ خالق‌ و مخلوق‌ را محال‌ و ممتنع‌ دانسته‌اند مي‌گويند خلق‌ مخلوقات‌ و افاضه‌ فيض‌ بر آنها واجب‌ است‌ براي‌ خدا جايز نست‌ يك‌ ثانيه‌ فيض‌ خود را تعطيل‌ نمايد. مي‌گويند اگر فاصله‌ زماني‌ بين‌ خالق‌ و مخلوق‌ قائل‌ شويم‌ اين‌ فاصله‌ به بي‌ نهايت‌ مي كشد كه‌ در بي نهايت‌ فيض‌ خدا تعطيل‌ باشد و خدا خلقي‌ را خلق‌ نكند واين‌ فرض‌ خلاف‌ بداهت‌ عقل‌ است‌ كه‌ فياض‌ مطلق‌ فيض‌ خود را تعطيل‌ كند. خلقي‌ خلق‌ ننمايد زيرا اگر فاصله‌ زماني‌ بين‌ خالق‌ و مخلوق‌ قايل‌ شديم‌ مخلوق‌ بين‌ ابتدا و انتهاي‌ زماني‌ واقع‌ مي شود و بين‌ محدود و نامحدود فاصله‌ بي نهايت‌ است‌ و اين‌ فاصله‌ قضيه‌ محدود و نامحدود است‌ كه‌ قابل‌ رفع‌ نيست‌ مگر اين كه‌ فاصله‌ رتبي‌ قائل‌ شويم‌ مانند فاصله‌ بين‌ خورشيد و شعاع‌ آن‌ و يا بين‌ آتش‌ و حرارت‌ كه‌ فاصله‌ زماني‌ نيست‌ و زماني‌ پيدا نمي‌ شود كه‌ فيض‌ خدا تعطيل‌ باشد

ما در جواب‌ آنها ميگوئيم‌ اشكالاتي‌ كه‌ از فاصله‌ رتبي‌ پيدا ميشود خيلي‌ بدتر وبيشتر از فاصله‌ زماني‌ و تعطيل‌ فيض‌ است‌ زيرا شما در اين‌ صورت‌ اجبار پيدا مي كنيد. يكي‌ از اين‌ فرض‌ كه‌ خالق‌ و مخلوقي‌ در كار باشد انكار كنيد و بگوئيد آن چه‌ هست‌ يا فقط‌ خالق‌ است‌ و مخلوقي‌ در كار نيست‌ و يا مخلوق‌ بدون‌ خالق‌ است‌ زيرا آن چه‌ به بداهت‌ عقل‌ ثابت‌ است‌ موجوديت‌ خالق‌ و مخلوق‌ است.‌ خدا خالق‌ و صانع‌ و ما سواي‌ او فقط‌ مصنوع‌ او است‌. ما و شما خود را مخلوق‌ و خداي‌ خود را خالق‌ مي دانيم‌ مخلوقيت‌ مخلوق‌ واضح‌ و روشن‌ است‌ ما و شما نبوده‌ايم‌ و بعد پيدا شده‌ايم.‌ مسبوق‌ به‌ عدم‌ هستيم‌ خالق‌ قديم‌ است‌ ازلي‌ و ابدي‌ مي باشد. اين‌ دو عنوان‌ خالق‌ و مخلوق‌ ايجاب‌ مي كند كه‌ مخلوق‌ حادث‌ به‌ حدوث‌ زماني‌ و خالق‌ قديم‌ باشد. موجوديت‌ فاصله‌ حتمي‌ است‌ گرچه‌ زماني‌ بسيار کوتاه‌ باشد و علاوه‌ كساني كه‌ بين‌ خالق‌ و مخلوق‌ فاصله‌ رتبي‌ قائل‌ شده‌اند و رابطه‌ خلق‌ و خالق‌ را مانند رابطه‌ آتش‌ و حرارت‌ و نور و روشنائي‌ مي دانند اگر حرارت‌ وآتش‌ دو جنس‌ متباين‌ باشند لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ هر دو قديم‌ باشند و اگر اين‌ دو را يك‌ حقيقت‌ بدانيم‌ ولكن‌ يكي‌ را زائد بر ديگري‌ و اين‌ زائده‌ را بر وجود خالق‌ از جنس‌ جوهر بشناسيم‌ كه‌ همان‌ فرض‌ دو وجود متباين‌ قديم‌ است‌ و اگر يكي‌ ازاين‌ دو عرض‌ باشد مانند حد براي‌ محدود و زوجيت‌ براي‌ اربعه‌ لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ وجود مقدس‌ خدا تركيبي‌ از عرض‌ و معروض‌ و حد و محدود باشد و لازمه‌اش‌ محدوديت‌ ذات‌ مقدس‌ است‌ بااين‌ كه‌ وجود او را نامتناهي‌ مي دانيم.‌ حد داخلي‌ وجود خدا كه‌ جوفي‌ قابل‌ تصور باشد و يا حد خارجي‌ كه‌ انتهائي‌ داشته‌ باشد هر دو با صمدانيت‌ و عدم‌ تناهي‌ وجود منافات‌ دارد پس‌ براي‌ ذات‌مقدس‌ خدا تصور چيزي‌ از نوع‌ عرض‌ كه‌ زائد بر ذات‌ بوده‌ و آن را به نمايش‌ بگذارد غلط‌ است‌ كه‌ منافات‌ با وحدت‌ ذاتي‌ وتجرد ذات‌ مقدس‌ دارد . شما براي‌ شناختن‌ مخلوق‌ از تصرف‌ و تعقل‌ در ذات‌ خدا منصرف‌ شده‌ و در آن چه‌ غير از او و خلق‌ او است‌ فكر خود را به كار اندازيد تا از حد تعطيل‌ و تشبيه‌ خارج‌ شده‌ باشيد محال‌ است‌ كه‌ خداوند در ذات‌ خود تصرف‌ نموده‌ چيزي‌ از آن‌ منها نموده‌ و يا چيزي‌ بر آن‌ ذات‌ بيفزايد آن‌ منها و اضافه‌ را از كجا بر خود بيفزايد و يا از خود خارج‌ نمايد. آن‌ وجود منزه‌ و مقدس‌ به‌ اراده‌ خدا و يا غير او قابل‌ تصرف‌ و تغير نيست.‌ براي‌ شناخت‌ خلايق‌ و ايجاد آن‌ به‌ وجود خالق‌ كاري‌ نداشته‌ باشيد او واحد احدي‌ الذات‌ است‌ لم‌ يلد و لم‌ يولد است‌. در ذات ‌خود دخل‌ و تصرفي‌ ندارد او گنجي‌ ناشناخته‌ بود**،** خواست‌ خلقي‌ بيافريند تا شناخته‌ شود. پس‌ او خالق‌ است‌ به‌ اراده‌ خود ابتداء مبادي‌ خلق‌ را كه‌ همان‌ اصول‌ شش‌ گانه‌ باشد آفريده‌ و از آن‌ اصول‌ اين همه‌ خلايق‌ را خلق‌ كرده‌ است.‌ خلايق‌ از اصول‌ و فروع‌ صنعت‌ خداوند متعال‌ است‌ نه‌ اين‌ كه‌ جلوه‌ ذاتي‌ او باشد خدا مانند خورشيد نيست‌ كه‌ جلوه‌اش‌ غير از خودش‌ باشد در جائي‌ نباشد و در آن جا جلوه‌ كند. خلائي‌ از وجود او پيدا نمي شود كه‌ در آن جا تجلي‌ كند او از ازل‌ تا ابد يكنواخت‌ و يك‌ جور است.‌ اگر بيننده‌اي‌ نباشد كه‌ كسي‌ نيست‌ او را ببيند و اگر باشد كه‌ همان‌ بيننده‌ خودش‌ حجاب‌ بين‌ خود و خدا مي باشد از تفكر در ذات‌ خدا اجتناب ‌نمائيد و فكر خود را در شناخت ‌خود و خداي‌ خود متمركز كنيد.

و اما آن‌ فرضيه‌ كه‌ شما فلاسفه‌ مي‌گوئيد اگر فاصله‌ زماني‌ بين‌ خدا و خلق‌ او قائل‌ شويم‌ لازمه‌ فاصله‌ اين‌ است‌ كه‌ فيض‌ خدا در بي نهايت‌ زمان‌ تعطيل‌ باشد. مي‌گوئيم‌ اولا وجود فاصله‌ بين‌ خدا و خلق‌ خدا يك‌ مسئله‌ قهري‌ و طبيعي‌ است‌ به‌ اراده‌ خدا قابل‌ رفع‌ نيست‌ اين‌ مسئله‌ قضيه‌ حادث‌ و قديم‌ است‌ يك‌ فاعل‌ مختار كه‌ به‌ اراده‌ خود مي خواهد سخني‌ بگويد و يا فعلي‌ انجام‌ دهد پيدايش‌ فاصله‌ قهري‌ است‌ قابل‌ نفي‌ و اثبات‌ نيست‌. لازمه‌ ذاتي‌ حادث‌ حدوث‌ زماني‌ و لازمه‌ ذاتي‌ قديم‌ عدم‌ زمان‌ است‌ اما شما و امثال‌ شما كه‌ دنبال‌ آن‌ فاصله‌ مي رويد چه‌ كسي‌ جز خدا مي تواند آن‌ فاصله‌ را پيدا كند تا بي نهايت‌ زمان‌ قبل‌ آن را بيابد بالآخره‌ زماني‌ بوده‌ كه‌ خدا خودش‌ بوده‌ و چيزي‌ نبوده‌ و بعد خواسته‌ و آفريده‌ است‌ و شما كه‌ در وجود فاصله‌ زماني‌ حساسيت‌ داريد در وجود فاصله‌ مكاني‌ چه‌ مي گوئيد كه‌ خلاء مكاني‌ مانند خلاء زماني‌ حكومت‌ دارد و قابل‌ رفع‌ نيست‌ وجود فاصله‌ مكاني‌ و فضائي‌ كه‌ كه‌ قابل‌ ظهوراست‌ از اين‌ جا پيدا مي شود كه‌ فضا نامتناهي‌ است‌ و مخلوق‌ كه‌ به عدد شناخته‌ مي شود محدود است‌ محدود نمي تواند نامحدود را پركند خدا درآن‌ خلاء فضائي‌ خلقي‌ ندارد كه‌ فيضي‌ برساند.

برهان‌ خلاء مكاني‌ از وجود خلايق‌

اين‌ حقيقت‌ را مي دانيم‌ كه‌ خدا در وجود خود نامتنا هي‌ است‌ اگر از خدا بخواهيم‌ پهنه‌ وجود خود را معين‌ كند تا بدانيم‌ سعه‌ وجود خدا چند مليارد سال‌ نوري‌ مي باشد جواب‌ منفي‌ است‌ زيرا يك‌ وجود نامتناهي‌ نافي‌ كميت‌ و كيفيت‌ است‌ كه‌ اين‌ دو مقوله‌ صفت‌ محدود است‌ و خدا نامحدود وجود خدا عظيم‌ و نامتناهي‌ است‌ انتها ندارد كه‌ از اعداد پر شود محدود به نامحدود نمي رسد و از طرفي‌ فضاي‌ عدم‌ هم‌ نامتناهي‌ است‌ فضاي‌ عدم‌ يعني‌ جائي‌ كه‌ خداوند مخلوقات‌ را در آن جا خلق‌ مي كند. خورشيد و ماه‌ و ستارگان‌ را در آن‌ جا مي‌ آفريند زيرا خلايق‌ خدا تركيبي‌ از ماده‌ ونورند نه‌ نور به تنهائي‌ مخلوقي‌ است‌ كه‌ داراي‌ حيات‌ و شعور باشد و نه‌ هم‌ ماده‌ به تنهائي‌ داراي‌ شعور است‌ مانند ستارگان‌ و جمادات‌ و حيوانات‌ و انسان ها. نه‌ ماده‌ به تنهائي‌ قابل‌ نمايش‌ است‌ نه‌ نور و روح‌ و نظر به اين كه‌ ماده‌ در ذات‌ خود محدود به ابعاد ثلاثه‌ است‌ و محدوديت‌ لازمه‌ وجود ماده‌ است‌ مشتقات‌ ماده‌ هم‌ قهرا محدود است‌ به عدد شمارش‌ مي شود مانند ستارگان‌ پس‌ عالم‌ خلق‌ محدود و قابل‌ شماره‌ است‌ لذا گفته‌اند عالم‌ خلق‌ تركيبي‌ است‌ از فضاي‌ ستارگان‌ و ماه‌ و خورشيد و در انتها هفت‌ آسمان‌ و زمين‌ كه‌ همه‌ آنها چون‌ محدودند به عدد شمارش‌ مي شوند جا و مكان‌ لازم‌ دارند خداوند متعال‌ هم‌ از محدوديت‌ آنها خبر مي دهد كه‌ مي فرمايد لقد احصاهم‌ وعدهم‌ عدا يك‌ جا مي فرمايد شماره‌ مخلوقات‌ را مي داند و جاي‌ ديگر مي فرمايد: هفت‌ آسمان‌ و زمين.‌ اگر عالم‌ خلق‌ محدود نبود خداوند آن را در لباس‌ عدد ذكر نمي كرد زيرا نامتناهي‌ فوق‌ اعداد است‌ به عدد شمارش‌ نمي شود. پس‌ عالم‌ خلق‌ كه‌ مشتقات‌ و فروع‌ مواد اوليه‌ است‌ محدود است‌ و انتها دارد و از انتها به بعد خلاء مطلق‌ است‌ نتيجه‌ بحث‌ اين‌ است‌ كه‌ خلق‌ حادث‌ به‌ حدوث‌ زماني‌ و مشتق‌ از ماده‌ محدود است‌ و وجود خداوند متعال‌ نامحدود پس‌ اجبارا و قهرا بدون‌ اراده‌ خداوند متعال‌ در خارج‌ حد زماني‌ و مكاني‌ خلايق‌**،** فضائي‌ نامحدود باقي‌ مي ماند كه‌ درآن جا خلقي‌ داراي‌ شعور و ادراك‌ وجود ندارد خلاء مطلق‌ است‌. خداوند اجبار ندارد كه‌ در همه‌ جاي‌ فضا خلقي‌ خلقي‌ كند و يا همراه‌ خود از ازل‌ خلايقي‌ داشته‌ به ااين‌ كه‌ ارتباط‌ حادث‌ به‌ قديم‌ بدون‌ فاصله‌ محال‌ است‌ زمان‌ لازمه‌ ذات‌ حادث‌ و قدم‌ لازمه‌ ذات‌ قديم‌ است‌ و لوازم‌ ذاتي‌ از ذات‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌ آيا ممكن‌ است‌ خدا اعداد و افراد مخلوقات‌ را به انتهاي‌ وجود خود برساند البته‌ نه‌ زيرا عدد به‌ بي نهايت‌ نمي رسد. خواهي‌ نخواهي‌ خلاء فضائي‌ پيدا مي شود پس‌ به دليل‌ ربط‌ حادث‌ به‌ قديم‌ نمي شود خلق‌ خدا را مانند خدا قديم‌ و يا اثر ذاتي‌ او دانست‌. تناهي‌ و عدم‌ تناهي‌ لازمه‌ وجود خدا و خلق‌ است‌ و لوازم‌ ذاتي‌ از ذات‌ قابل‌ رفع‌ نيست‌ وليكن‌ مخلوق‌ نمي تواند فكر خود را به انتهاي‌ خلق‌ برساند اين‌ احاطه‌ مخصوص‌ ذات‌ نامتناهي‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ مي گويد لقد احصاهم‌ و عدهم‌ عدا .

كيفيت‌ پيدايش‌ حيات‌ و حركت‌ و يا عقل‌ و شعور:

مبادي‌ شش‌ گانه‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ را شناختيد كه‌ اين‌ مبادي‌ سته‌ بستر مواليد عالم‌ خلقت‌ است‌ مانند اقيانوس‌ كه‌ بستر میليون ها خلايق‌ دريا است‌ كل‌ خلايق‌ از ابتداي‌ ماده‌ تا انتهاي‌ آن‌ از اقيانوس ها و كرات‌ و موجودات‌ داخل‌ كرات‌ از اين بستر حيات و حركت دريافت مي كنند . مبادي‌ شش گانه‌ عبارت‌ بود از ماده‌ كه‌ قابليت‌ تراكم‌ و تجسم‌ دارد كه‌ از ارتباط‌ و تراكم‌ آنها اجسام‌ پيدا مي شود و‌ در وضع‌ ذاتي‌ خود انفصالي‌ و داراي‌ ابعاد است‌ خداوند بوسيله‌ انوار بين‌ مواد ارتباط‌ بوجود مي‌ آورد مواد عالم ‌براي‌ پيدايش‌ اجسام‌ در ذات‌ خود فاقد خاصيت‌ است‌ فاقد رنگ‌ و حيات‌ و حركت‌ و فاقد نيروي‌ جاذبه‌ است‌ در ذات‌ خود سياه‌ و انفصالي‌ است‌ براي‌ ارتباط‌ و اتصال‌ به يكديگر تا به صورت‌ جسمي‌ ظاهر گردد. نيروي‌ جاذبه‌ لازم‌ دارد تا به يكديگر متصل‌ گردد و جسمي‌ بوجود آورد. رنگ‌ لازم‌ دارد نيروي‌ حركت‌ و روح‌ حيات‌ لازم‌ دارد همه‌ اين‌ خاصيت ها از خارج‌ ماده‌ به ماده‌ تعلق‌ مي گيرد مبدء اين‌ خاصيت ها همان‌ انوار پنج‌ گانه‌ ( نور زرد و سبز و سرخ‌ و سفيد و بنفش‌ ) است كه منبع‌ برداشت‌ همه‌ خاصيت ها در وجود ماده‌ است‌ اين‌ انوار در جنسيت‌ ذاتي‌ خود از مجردات‌ است‌ تزاحم‌ و تراكم‌ ندارد اگر ميدان‌ وجود خلايق‌ كه‌ نامتناهي‌ است‌ بر ماده‌ قسمت‌ شود خارج‌ قسمت‌ صفر است‌ اگر قسمتي‌ از ميدان‌ كه‌ مثلا دو برابر حجم‌ كل‌ مواد عالم‌ باشد در اختيار مواد قرار گيرد و در هر متر مكعبي‌ از فضا يك‌ ده‌ هزارم ‌ميلي متر مكعب‌ ماده‌ باشد و جسمي‌ در اين‌ ميدان‌ كه‌ خلاء نامتناهي‌ است‌ حركت‌ كند و در هر ده‌ متري‌ يا صد متري‌ به يكي‌ از آن‌ ذرات‌ برخورد كند سرعتش‌ كند مي شود اما در ميدان‌ انوار اگر جسمي‌ در هر ثانيه‌ يك‌ میليون‌ سال‌ نوري‌ سرعت‌ داشته‌ باشد ذره‌اي‌ سرعتش‌ كم‌ نمي شود پس‌ انوار كه‌ از مجرداتند تراكم‌ و تزاحم‌ ندارند اگر مواد و ذرات‌ در خلقت ‌ ابتداي‌ به يكديگر متصل‌ باشند فضاي‌ عالم‌ به صورت‌ جسمي‌ بسيار محكم‌ ظاهر مي شود كه‌ قابل‌ نفوذ نيست‌ اما انوار پنج گانه‌ كه‌ ذاتا اتصالي‌ و نامتناهي‌ هستند تزاحم‌ و تراكم‌ ندارند مانع‌ حركت‌ اجسام‌ نيستند با اين‌ كه‌ فضاي‌ آفرينش‌ از آن‌ انوار ملاء است‌ برخورد به كسي‌ و جيزي‌ ندارد. اين‌ انوار پنج گانه‌ مانند قطعات‌ جسم‌ نيست‌ كه‌ كنار يكديگر و يا زير و بالاي‌ هم‌ قرار گيرد اين‌ انوار مجرد است‌ فاقد حدود و ابعاد است‌ هركدام‌ از آنها جاي‌ ديگري‌ است‌ و مزاحم‌ هم‌ نيستند هر كدام‌ فوق‌ مكان‌ و در لا مكانند زيرا مكان‌ از حدود و ابعاد پيدا مي شود و آنها حدود و ابعاد ندارند امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ آنها را تعريف‌ مي كند ميفرمايد: ليس‌ منها شي‌ء قبل‌ الآخر مثلا كل‌ آفرينش‌ نور سبز است‌ و كل‌ آفرينش‌ انوار ديگر و در عين‌ حال‌ مخلوط‌ يكديگر نيستند وجود خداوند متعال‌ نيز چنين‌ است‌ مجردات‌ جسم‌ نيستند تراكم‌ و تزاحم‌ ندارند. اگر جسمي‌ در فضا در هر ثانيه‌ ده‌ سال‌ نوري‌ سرعت‌ داشته‌ باشد و با ماده‌اي‌ برخورد كند سرعتش‌ كم‌ ميشو د ولي‌ با انوار برخورد نمي كند كه‌ كند شود كه‌ بستر آفرينش‌ به حساب‌ مي‌آيد. تفاوت‌ انوار پنج‌ گانه‌ فقط‌ در رنگ‌ است‌ كه‌ خداوند با انوار مواد عالم‌ را رنگين‌ مي كند اين‌ انوار اگر با ماده‌ تركيب‌ نشود يا از آن‌ منعكس‌ نگردد نمايش‌ پيدا نمي كند نمايش‌ هر نوري‌ از طريق‌ تر كيب‌ ممكن‌ است‌ شش‌ اصل‌ نام‌ برده‌ مبداء ظهور صنايع‌ و خلايق‌ است‌ كه‌ اين‌ شش‌ اصل‌ به اراده‌ ابداعي‌ خدا بدون‌ سابقه‌ ايجاد شده‌ و در حيطه‌ وجودي‌ خداوند متعال‌ است‌. خداوند محيط‌ به ظاهر و باطن‌ اين‌ شش‌ اصل‌ است‌ كه‌ مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ را از اين‌ شش‌ اصل‌ فراهم‌ مي كند و او عامل‌ آفريننده‌ است‌ مثلا خداوند مي خواهد يك‌ شتر بيافريند. ماده‌ را كه‌ در ذات‌ خود سياه‌ و بي‌خاصيت‌ است‌ با شارژ نور و نيرو خاصيت‌ مي دهد و با نيروي‌ جاذبه‌ غالب‌ و مغلوب‌ و يا جاذب‌ و مجذوب‌ بوجود مي آورد و ماده‌ از همين‌ راه‌ رنگ‌ و زيبائي‌ پيدا مي كند. هرچه‌ نيروي‌ جاذبه‌ قوي‌تر باشد اتصالات‌ قوي تر بوده ‌اجسام‌ سخت‌تر و محكم‌تر است.‌ براي‌ پيدايش اجسام‌ روي‌ هر ماده‌اي‌ دو عمل‌ انجام‌ مي‌گيرد كه‌ يكي‌ از آن‌ دو عمل‌ را افاضه‌ و ديگري‌ را اضافه‌ ناميده‌ايم.‌ افاضه‌ از مسير مجردات‌ صورت‌ مي گيرد او لين‌ چيزي كه‌ ماده‌ به‌ آن‌ احتياج‌ دارد تا حيات‌ و حركت‌ بگيرد افاضه‌ نور و نيرو مي‌باشد. خداوند از مبدء انوار پنج گانه‌ كه‌ شرح‌ آن‌ گذشت‌ به‌ ماده‌ نور و نيرو مي‌ دهد و با افاضه‌ نور گر چه‌ بسيار ضعيف‌ باشد در ماده‌ رنگ‌ و زيبائي‌ و جاذبه‌ پيدا ميشود. انوار پنج گانه‌ هركدام‌ به تنهائي‌ مبداء پيدايش‌ خاصيت هاي‌ سه‌ گانه ‌اند اين‌ افاضه داراي‌ مراتب‌ قابل‌ تكثير و تقليل‌ است‌ يك‌ واحد نور يک‌ واحد نيرو بوجود مي‌آورد دو واحد نور دو واحد نيرو به همين‌ كيفيت‌ بالا و پائين‌ مي رود سه‌ واحد نور سه‌ واحد نيرو و سه‌ واحد رنگ‌ بوجود مي‌آورد. همين‌ طور خداوند متعال‌ از طريق‌ همين‌ افاضه‌ تا بي نهايت‌ حيات‌ و حركت‌ و نور و نيرو و رنگ‌ و جاذبه‌ ايجاد مي كند كيفيت‌ ها از همين‌ راه‌ قابل‌ تكثير و تقليل‌ است‌ و باز از طريق‌ اضافه‌ يعني‌ اضافه‌ ماده‌اي‌ به ماده‌ ديگر كميت ها را مي سازد. ماده‌ به‌ انواع‌ مختلف‌ به‌ اضافه‌ ماده‌ ديگر آن هم‌ به‌ انواع‌ مختلف‌ مبداء ظهور اجسام‌ به‌ انواع‌ مختلف‌ مي شود.

علماي‌ علوم‌ طبيعي‌ فقط‌ توانسته‌اند ماده‌ را به‌ اضافه‌ ماده‌ كه‌ مبداء پيدايش‌ كميت ها مي شود تا اندازه‌اي‌ كشف‌ كنند وليكن‌ از افاضه‌ مجردات‌ به‌ ماده‌ كه‌ مبداء ظهور كيفیت ها مي شود خبري‌ ندارند. خيال‌ مي‌ كنند همانطوركه‌ حدود و ابعاد لازمه‌ داتي‌ ماده‌ است‌ حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ اجسام‌ هم‌ لازمه‌ ذاتي‌ ماده‌ است‌. با اين‌ اشتباه‌ ماده‌ را از غير خود مستغني‌ مي دانند وليكن‌ خبر ندارند كه‌ لازمه‌ ذاتي‌ از ذات‌ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ نيست‌ سلب‌ و اثبات‌ حيات‌ و حركت‌ از ماده‌ و همچنين‌ سلب‌ و اثبات‌ رنگ‌ و روشنائي‌ دليل‌اين‌ است‌ كه‌ ماده‌ از غيرخود حيات‌ وحركت‌ و رنگ‌ و روشنائي‌ مي گيرد يعني‌ از بستر خود كه‌ مجردات‌ است‌ انوار پنج گانه‌ در ايجاد حيات و حركت به ماده‌ و رنگ‌ و روشنائي‌ مشتركند اختلاف‌ انوار در رنگ‌ روشنائي‌ است‌ وليكن‌ در تجرد و عدم‌ تزاحم‌ با خود و مواد عالم‌ يك‌ حقيقتند.

اصول‌ پنج گانه‌ پيش‌ از آن كه‌ به ماده‌ تعلق‌ گيرند خود به خود نمايش‌ ندارند و قابل‌ رويت‌ نيستند اگر يك نفر وارد فضا شود كه‌ خداوند درآن‌ فضا چيزي‌ خلق‌ نكرده.‌ نه‌ ماهي‌ و نه‌ ستاره‌اي‌ همه‌جا را تاريك‌ مي بيند و تاريكي‌ عدم‌ مطلق‌ است‌ نه‌ اين‌ كه‌ موجود قابل‌ جعلي‌ باشد با اين‌ كه‌ فضا از ماده‌ و انوار پنج گانه‌ ملاء مطلق‌ است‌ باز هم‌ چيزي‌ قابل‌ روءيت‌ نيست.‌ نمايش‌ اصول‌ در لباس‌ فروع‌ بعد از تركيب‌ با يكديگر ممكن‌ است‌ لازم‌ است‌ نور به‌ ماده‌ تعلق‌ گيرد و منعكس‌ گردد تا خود و ماده‌ را به نمايش‌ درآورد اگر چه‌ نور را اين‌ طور تعريف‌ كرده‌ وگفته‌اند ظاهر بنفسه‌ و مظهر لغيره‌ وليكن‌ اين تعريف‌ مطابقت‌ با حقيقت‌ نور ندارد زيرا نور و ماده‌ هيج كدام‌ خود را نشان‌ نمي‌ دهند مگر كه‌ نور با ماده‌ تركيب‌ گردد و از آن‌ منعكس‌ شود در اين‌ صورت‌ ماده‌ بوسيله‌ نور و نور بوسيله‌ ماده‌ نمايش‌ پيدا مي كند ظهور تمامي‌ انوار و آثار آن‌ از طريق‌ تزويج‌ و تركيب‌ است‌ كه‌ خداوند ميفرمايد و من‌ كل‌ شي‌ء جعلنا زوجين‌ اثنين‌. اين‌ اصول‌ پيش‌ از تعلق‌ و تركيب‌ حرف‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند و بعد از تعلق‌ به صورت‌ كلمه‌ ظاهر مي شوند. قرآن‌ از اين‌ جهت‌ يك‌ كتاب‌ كامل‌ است‌ كه‌ آفرينش‌ را از اصول‌ تا‌ فرو ع‌ توضيح‌ مي دهد حروف‌ قرآن‌ اصول‌ سته‌ اند يعني‌ انوار پنج گانه‌ و اصل‌ ماده‌ كه‌ خداوند آنها را بدون‌ سابقه‌ آفريده‌ است.‌ اين‌ اصول‌ پيش‌ از تركيب‌ حرفند و بعد از تركيب‌ به‌ صورت‌ خلايق‌ ظاهر مي شوند اگر خلايق‌ را از طريق‌ تجزيه‌ كمي‌ و كيفي‌ به‌ اصول‌ برگرداني‌ در انتها كه‌ اوراق‌ شدند به‌ اصول‌ سته‌ برمي گردند و از نظر بيننده‌ محو مي شوند. انوار پنج‌ گانه‌ با اين‌ كه‌ داخل‌ وجود يكديگرند مخلوط‌ به يكديگر نمي شوند مثل‌ اين‌ كه‌ همه‌ جاي‌ عالم‌ نور زرد است‌ يا انوار ديگر ماده‌ هم‌ نمي تواند جاي‌ آنها را بگيرد كه‌ تزاحم‌ پيدا شود. اگر در يك‌ اطاقي‌ پنج‌ چراغ‌ از انوار پنج‌ گانه‌ روشن‌ كنيد انوار داخل‌ يكديگر شده‌ تزاحم‌ بوجود نمي‌آورند. انوار در لامكانند جا ندارند كه‌ جاي‌ يك‌ ديگر را بگيرند مثلا صداها و موج ها در هواها مخلوط‌ به يكديگر مي شوند قابل‌ در ك‌ نيستند ولي‌ چندين‌ میليون‌ نفر از خط‌ نوري‌ با هم‌ حرف‌ بزنند مانند موبايل ها سخنانشان‌ از يك‌ رشته‌ نوري‌ از سيم‌ يا هوا عبور مي كند و مخلوط‌ به يكديگر نمي شود و از يكديگر متاثر نمي گردد. پس‌ ما اگر بخواهيم‌ از تركيب‌ انوار پنج گانه‌ رنگ‌ ديگري‌ بوجود آوريم‌ از طريق ‌تركيب‌ مواد رنگين‌ با يكديگر ممكن‌ است‌ نه‌ از طريق‌ انوار**،** انوار داخل‌ يكديگر نمي شوند. كارهائي كه‌ براي‌ نمايش‌ دادن‌ نور لازم‌ است‌ چقدر در صنعت‌ و خلقت‌ معلوم‌ شده‌ است‌ كه‌ جنس‌ تك‌ مانند آب‌ تنها يا خاك‌ تنها و يا فرد تك‌ مانند يك زن‌ به‌ تنهائي‌ قابل‌ نمايش‌ نيستند ظهور هركسي‌ و چيزي‌ از طريق‌ تركيب‌ و تزويج‌ ممكن ‌است.‌ مثلا شما تنها كجا می توانی خود را ظاهر كني‌ براي‌ چه‌ كسي‌ و با چه‌ كسي‌ در حال‌ تنهائي‌ تا ابد غايب‌ خواهي‌ بود. كلام‌ تو هم‌ قابل‌ ظهور نيست‌ مگر اين‌ كه‌ كسي‌ آن جا باشد تا تورا ظاهر كند و كلامي‌ از تو بگيرد. خداوند متعال ‌هم‌ آن‌ وجود نامتناهي‌ در حال‌ تك‌ و تنهاهي‌ كه‌ بجز خودش‌ كسي‌ نيست‌ راهي‌ ندارد حرف‌ بزند و ممكن‌ نيست‌ كه‌ خود را ظاهر نمايد مگر اين‌ كه‌ فرد ديگري‌ غيرخودش‌ باشد تا هركدام‌ از آنها براي‌ ديگري‌ ظاهر گردد. آيا خداوند متعال‌ با آن‌ عظمتي‌ كه‌ دارد مي‌ خواهد دو كلمه‌ حرف‌ بزند يا اثري‌ از خود ظاهر سازد براي‌ چه‌ كسي‌ ظاهر سازد. مي‌خواهد قدرت‌ خود را به نمايش‌ بگذارد براي‌ چه‌ كسي‌ به نمايش‌ بگذارد واجب‌ است‌ ساكت‌ و صامت‌ باشد لذا فرموده‌ است‌ كنت‌ كنزا مخفيا فاحببت‌ ان‌ اعرف‌ فخلقت‌ الخلق‌ لكي‌ اعرف‌ يعني‌ تنها بودم‌ با اين‌ كه‌ همه‌ جا بودم‌ مخفي‌ و بي‌ ثمر بودم‌ خواستم‌ شناخته‌ شوم‌ كه‌ چه‌ خداي‌ قدرت‌ مندي‌ هستم‌ خلق‌ را آفريدم‌ تا شناخته‌ شوم‌ مثلا آب‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ يك‌ جنس‌ است‌ آيا مي تواند به‌ تنهائي‌ بروياند چه‌ چيزي‌ را بروياند در كجا بروياند يا اثر خود را كه‌ رفع‌ تشنگي‌ باشد ظاهر كند ممكن‌ نيست‌ مگر اين‌ كه‌ تشنه‌اي‌ در آن‌ جا باشد ويا خاك‌ و زميني‌ تا بروياند لذا خداوند فرمود و من‌ كل‌ شي‌ء جعلنا زوجين‌ اثنين‌ پس‌ واضح‌ است‌ كه‌ چيزي‌ به‌ تنهائي‌ درعالم‌ قابل‌ نمايش‌ نيست.

‌نمي دانم‌ كساني‌ كه‌ يك‌ وجود بحت‌ و بسيط‌ و يك‌ حقيقت‌ بيشتر قائل‌ نيستند چرا نمي گويند آن‌ يك‌ وجود و يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ كه‌ از وجود او خلائي‌ در جائي‌ قابل‌ تصور نيست‌ چگونه‌ ممكن‌ است‌ خود را به‌ صورتي‌ غيرخود به نمايش‌ درآورد. چگونه‌ ممكن‌ است‌ شكل‌ بگيرد كميت‌ و كيفيت‌ پيدا كند در كجا جلوه‌ كند كه‌ خودش‌ به ذات‌ خود محيط‌ به ظاهر و باطن‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ يا براي‌ چه كسي ‌ خود را جلوه‌ دهد با اين‌ كه‌ هر عارفي‌ معروف‌ و هر معروفي‌ عارف‌ لازم‌ دارد وآن‌ يك‌ وجود بحت‌ و بسيط‌ خود را به‌ چه‌ كسي‌ معرفي‌ كند كه‌ مي گويدكنت‌ كنزا مخفيا فاحببت‌ ان‌ اعرف‌ فخلقت‌ الخلق‌ لكي‌ اعرف‌ از وجود خود كه‌ بجز خود چيزي‌ نيست.‌ چگونه‌ غير خود را ظاهر سازد و او را مقابل‌ خود وا دارد و با او حرف‌ بزند به‌ او وحي‌ كند. طرفداران‌ وحدت‌ وجود همين‌ طور حرف‌ مي زنند مي نويسند و مي گويند ذره‌اي‌ حاضر نيستند بر گفته‌ هاي‌ خود دليل‌ و برهاني‌ بياورند يا لااقل‌ به گفته‌هاي‌ قرآن‌ و ائمه‌ اطهار معتقد و متعبد باشند كه‌ چگونه‌ وچطور ممكن‌ است‌ خداوند متعال‌ خود را براي‌ خود به نمايش‌ بگذارد او يك‌ واحد احدي‌ الذات‌ است. لااقل‌ براي‌ خودش‌ و با خودش‌ ممكن‌ نيست‌ دو كلمه‌ سخن‌ بگويد كه‌ با خود سخن‌ گفتن‌ لغويت‌ پيدا مي كند. وقتي كه‌ به‌ آنها مي گويند خدا فرموده‌ كان‌ الله‌ و لم‌ يكن‌ معه‌ شي‌ء ( خدا بود و با او چيزي‌ نبود ) جواب‌ مي‌دهند الآن‌ كما كان‌ الآن‌ هم‌ بجز او چيزي‌ نيست‌ با اين‌ كه‌ اين همه‌ خلايق‌ را خلق‌ فرموده‌ مي گويند يك‌ حقيقت‌ و يك‌ وجود است كه‌ اين همه‌ با شكل هاي‌ مختلف‌ ظاهر شده.‌ او مبداء است‌ و غير او مشتق‌ از آن‌ مبدء . ديگر نمي‌گويند يك‌ واحد احدي‌ الذات‌ چگونه‌ ممكن‌ است‌ عرضي‌ و يا جوهري‌ غيرخود از خود ظاهر سازد. چگونه‌ جلوه‌ كند در كجا و براي‌ چه‌ كسي‌ جلوه‌ كند كه‌ بجز خودش‌ كسي‌ و چيزي‌ نيست ‌. اشتراك‌ وجود قائلند و نمي گويند كه‌ بدون‌ امتياز**،** اشتراك‌ قابل‌ ظهور نيست‌ ما كه‌ در وجود خود با او مشتركيم‌ امتيازات‌ خود را كه‌ مخلوقيم‌ و او خالق‌ است‌ از كجا آورده‌ايم‌. كيف‌ يبدء منه‌ ما هو ابداه‌ و يعود فيه‌ ما هو اجراه‌ اذا لتجزي‌ ذاته‌ تنها دليلشان‌ براين‌ كه‌ يك‌ وجود و يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌ همين‌ است‌ كه‌ مي گويند يعطي‌ اشترا كه‌ صلوح‌ المقسم‌ كذاك‌ اشتراك‌ معني‌ العدم‌ نمي دانم‌ قابليت‌ مقسم‌ چيست‌ چه‌كسي‌ از وجود او و ذات او سهمي‌ دارد كه‌ در آن‌ سهم‌ با او مشترك‌ باشد‌ و يا مگر عدم‌ چيست‌ كه‌ مشترك‌ است‌ و نقيض‌ آن هم‌ كه‌ وجود است‌ مشترك‌ باشد.‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ و همه‌ چيز مشتق‌ از همان‌ يك‌ حقيقت‌ مي باشد. فكر نمي كنند كه‌ خدا خود را با جمله‌ لم‌ يلد و لم‌ يولد معرفي‌ مي‌كند كه‌ چيزي‌ از او جدا نشده‌ است‌ ذره‌اي‌ فكر نمي‌ كنند كه‌ اين‌ همه‌ سر و صداي‌ خالق‌ و مخلوق‌ چيست‌ و كيست‌**،** خالق‌ كدام‌ و مخلوق‌ كدام‌ است‌ همين‌ طور به فكر ناقص‌ خود در وجود خدا بحث‌ مي‌ كنند. از نظر اين‌ كه‌ آنها به جز يك حقيقت و يك‌ وجود و يك‌ هستي ‌نمي توانند در عالم‌ ببينند و بدانند مي‌ گويند همان‌ يك‌ هستي‌ كه‌ در عالم‌ ديده‌ و شناخته‌ايم‌ خدا است‌. جنسيت‌ خلق‌ نمايش‌ همان‌ وجود است‌. دو جنس‌ متباين‌ به نام‌ خالق‌ و مخلوق‌ وجود ندارد كه‌ از هم‌ متمايز باشند. نمي دانم‌ عقيده‌ و نظر آنها با ماديون‌ چه‌ فرقي‌ دارد كه‌ مي گويند يك‌ حقيقت‌ به‌ نام‌ ماده‌ هست‌ ازلي‌ و ابدي ‌است‌ و همان‌ ماده‌ جنسيت‌ خلق‌ و خالق‌ است‌. فرق‌ بين‌ فلاسفه‌ و ماديون‌ همين است كه‌ ماديون مي گويند آن‌ يك‌ هستي‌ كه‌ جنسيت‌ خلايق‌ است‌ بي شعور است‌ و فلاسفه‌ مي گويند آن‌ يك‌ وجود كه‌ حقيقت‌ خلق‌ است‌ با شعور است و ديگر اين‌ وجود با شعور و يا بي شعور چه‌ چيزي‌ گفته‌ و يا ساخته‌ است‌ معلوم نيست و من‌ موءلف‌ به‌ آنها مي گويم‌ اگرشما مي‌توانيد اين‌ مبادي‌ سبعه‌ را كه‌ ذيل‌ اين‌ صفحه‌ مي گويم‌ باطل‌ كنيد بفرمائيد. اول‌ وجود نامتناهي‌ خداوند متعال‌ يك‌ وجود نامتناهي‌ احدي‌ الذات‌ كه‌ در ذات‌ خود بجز خود چيزي‌ نيست.‌ خلاء‌ در داخل‌ وجود خود به معناي‌ جوف‌ ندارد و هم‌ چنين‌ خلاء خارج‌ وجود كه‌ به معناي‌ انتها‌ باشد ندارد. بي نهايت‌ است‌ قابل‌ تجزيه‌ كمي‌ كه‌ جزئي‌ از او جدا شود يا بر او اضافه‌ گردد نيست‌ و همچنين‌ چنين‌ قابليت‌ تجزيه‌ كيفي‌ كه‌ رنگي‌ و يا حدو حدودي‌ از او منها و يا بر او اضافه‌ شود ندارد. هرچه‌ هست‌ از صفات‌ و كمالات‌ عين‌ ذات‌ او است‌. او قابل‌ تقسيم‌ به‌ اعداد و مراتب‌ نيست‌ از ازل‌ تا به‌ ابد يك‌ جور و يك‌ نواخت‌ است.‌ علمه‌ با الاشياء قبل‌ الاشياء كعلمه‌ باالاشياء بعد الاشيا ء حكيم‌ عظيم‌ في‌ وجوده‌. خلايق‌ اثر ارادي‌ او است‌ نه‌ اين‌ كه‌ اثر ذاتي‌ او باشد لايحويه‌ مكان‌ و لايكون‌ في‌ مكان‌ از جنس‌ ماده‌ نيست‌ كه‌ تزاحم‌ با‌ كسي‌ و يا چيزي‌ داشته‌ باشد و يا كسي‌ و چيزي‌ مزاحم‌ او باشد او در ذات‌ و نهاد خود بسيار عظيم‌ و حكيم است.‌ در دل كوهي بسيار سخت و محكم آن چنان‌ آزادي‌ دارد كه‌ در فضاي‌ خلاء دارد .ذاتي‌ بي نهايت‌ لطيف‌ و مجرد لا يصفه‌ الا هو و لا يعرفه‌ الا هو و حالا فرض‌ كنيد اين‌ وجود عظيم‌ نامتناهي‌ مي خواهد خلقي‌ خلق‌ كند و انساني‌ اين‌ چنين‌ قابل‌ تعليم‌ و تعلم‌ بوجود آورد. انساني‌ عالم‌ و عارف‌ خلق‌ كند انساني‌ كه‌ بتواند بداند و بفهمد لايق‌ باشد كه‌ خداي‌ خود را بشناسد و خدا در انتهاي‌ تكامل‌ خود را به‌ او معرفي‌ نمايد و خدا به‌ علم‌ خود مي داند كه‌ انسان‌ اين‌ چنين‌ جهاني‌ با اين‌ عظمت‌ لازم‌ دارد تا آزادانه‌ در آن‌ زندگي‌ كند به‌ كمال‌ برسد. اين‌ جهان‌ و انسان‌ صنعت‌ او است‌ و خدا مي داند كه‌ صنعت‌ بدون‌ مواد اوليه‌ و بدون‌ مواد و مصالح‌ ساختماني‌ قابل‌ ظهور نيست.‌ اين‌ انسان‌ كه‌ تركيبي‌ از مواد بدن‌ و روح‌ مجرد است‌ جهاني‌ با اين‌ همه‌ كميت ها و كيفيت ها لازم‌ است‌ كه‌ مكتب‌ او باشد و خدا مي داند كه‌ براي‌ پيدايش‌ اين‌ تغييرات‌ و تحولات‌ چه‌ مواد و مصالحي‌ لازم‌ است.‌ انوار و الواني‌ لازم‌ است‌ تا چهره‌ عالم‌ و آدم‌ را بوسيله‌ آن‌ بيارايد. اين‌ همه‌ گل‌ و ميوه‌ رنگارنگ‌ لازم‌ است.‌ نور و روشنائي‌ لازم‌ است‌ تا با آن‌ پيش‌ پاي‌ انسان‌ را روشن‌ نمايد محيط‌ زندگي‌ خود را به‌ بيند برود و بيايد. خدا مي داند كه‌ اين‌ انسان‌ غذاهاي‌ متنوع‌ لازم‌ دارد تا ذائقه‌ او را اشباع‌ کند و بالاخره‌ خدا مي داند انسان**،**‌ جهاني‌ با اين‌ عظمت‌ لازم‌ دارد تا بتواند در آن‌ زندگي‌ كند. خدا مي داند كه‌ از يك‌ اصل‌ و يك‌ حقيقت‌ پيدايش‌ اين‌ همه‌ تحولات‌ و تغييرات‌ ممتنع‌ است‌. ماده‌اي‌ لازم ‌است‌ تا هياكل‌ عالم‌ و آدم‌ را از آن‌ خلق‌ كند. روحي‌ و نيروئي‌ لازم‌ است‌ تا هياكل‌ را با آن‌ حيات‌ و حركت‌ بدهد و آنها را بيارايد پس‌ اول‌ اصل‌ ماده‌ را آفريد و بعد اصل‌ نور سفيد را تا با آن‌ رنگ‌ سفيد و روشني‌ سفيد ايجاد كند و اصل‌ نور زرد را تا با آن‌ رنگ‌ روشنائي‌ زرد بوجود آورد و اصل‌ نور سبز تا با آن‌ رنگ‌ و روشنائي‌ سبز به‌ وجود آورد و چهره‌ درختان‌ را با آن‌ بيارايد و اصل‌ نور سرخ‌ آفريد تا با آن‌ رنگ‌ و رشنائي‌ سر خ‌ در طبيغت‌ بوجود آورد و اصل‌ نور بنفش‌ تا با آن‌ و از تركيب‌ انوار هرچه‌ بخواهد زيبائي‌ بوجود آورد. اين‌ مبادي‌ سته‌ كه‌ مصالح‌ ساخت‌ خلايق‌ است‌ و وجود خداوند متعال‌ كه‌ آفريننده‌ آنها است‌ اگر مي توانيد منكر شويد و بگوئيد خدا چنين‌ ماده‌اي‌ و انواري‌ نيافريده‌ و هرچه‌ درعالم‌ خلق‌ كرده‌ از وجود خود خارج‌ نموده‌ و يا هرجه‌ هست‌ عرض‌ و عدم‌ است‌ بفرمائيد ادعاي‌ خود را به كرسي‌ عقل‌ و دانش‌ بنشانيد. ما آن چه‌ مي گوئيم‌ و مي‌ نويسيم‌ به چشم‌ خود مي‌ بينيم‌ و به‌ عقل‌ خود آن را تائيد و تثبيت‌ مي كنيم‌ . نور سرخ‌ جلوه‌ سرخ‌ بوجود مي‌آورد و نور زرد جلوه‌هاي‌ زرد و سبز و سفيد همين‌ طور هيج‌ حقيقتي‌ نمي تواند خلاف‌ جنسيت‌ ذاتي‌ خود نمايشي‌ داشته‌ باشد. نور بنفش‌ جلوه‌ هائي‌ مانند پر طاووس‌ بوجود مي‌آورد. خداوند متعال‌ خالق‌ وآفريننده‌ همه‌ اين ها مي باشد لم‌ يلد و لم‌ يولد و لم‌ يكن‌ له‌ كفوا احد. اين‌ است‌ مبادي‌ سته‌ آفرينش‌ كه‌ همه‌ آنها به اراده‌ ابداعي‌ خدا بدون‌ سابقه‌ ايجاد شده‌ آنچنان كه‌ ما حروف‌ الف‌ با را بدون‌ سابقه‌ ايجاد مي كنيم.‌

بحث‌ ديگر ما در كيفيت‌ شارژ ماده‌ به‌ رنگ هاي‌ مختلف‌ و حيات‌ و حركت‌ است‌.

شايد بتوانيم‌ اين‌ حقيقت‌ را از لسان‌ امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ قبول‌ كنيم‌ كه‌ ايشان‌ ميفرمايند سه‌ عمل‌ اختصاص‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ دارد كه‌ حقيقت‌ اين‌ سه‌ عمل‌ نه‌ بوسيله‌ انسان‌ قابل‌ درك‌‌ است‌ نه‌ بوسيله‌ او قابل‌ وقوع‌ زيرا اصول‌ اوليه‌ آن‌ با علم‌ و استعداد انسان‌ قابل‌ كشف‌ نيست‌ تا قابل‌ تصرف‌ باشد و آن‌ سه‌ عمل اين‌ است كه‌ امام‌ عليه‌ السلام‌ ميفرمايد: لن‌ يخرج‌ الاشياء من‌ العدم‌ الا الله‌ و لن‌ يخرجها الي‌ العدم‌ الا الله‌ و لن‌ يجعل‌ الشي‌ء شيأ الا الله ‌يعني‌ به‌ جز خداوند متعال‌ كسي‌ نمي تواند چيزي‌ را از عدم‌ به‌ وجود آورد و يا چيزي‌ را به‌ عدم‌ محض‌ برگرداند و يا ماهيت‌ و حقيقت‌ چيزي‌ را عوض‌ كند مثل‌ اين‌ كه‌ يك‌ ذاتي‌ را كه‌ ساكن‌ است‌ متحرك‌ گرداند و يا ذاتي را كه‌ ميت‌ است‌ زنده‌ نمايد يا ماده‌ ظلماني را نوراني‌ نمايد و يا جسم‌ درخشنده‌ و نوراني‌ را به‌ سياهي‌ و ظلمت‌ برگرداند. اين‌ اعمال‌ اختصاص‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ دارد از دست‌ بشر ساخته‌ نيست‌ يعني‌ از حيطه‌ علم‌ و استعداد او بيرون‌ است‌ نمي تواند ذات‌ شیئ و يا شخص‌ را كه‌ مرده‌ است‌ زنده‌ كند يا جسم‌ زنده‌ را به‌ موت‌ برگرداند اين‌ اعمال‌ از مقوله‌ جعل‌ ماهيت‌ است‌ يعني‌ تغيير ذاتي‌ به‌ ذات‌ ديگر. سنگ‌ تبديل‌ به‌ جواهر و جواهر تبديل‌ به‌ خاك‌ شود. آب‌ و خاك**،**‌ گوشت‌ و استخوان‌ شود. خبائث‌ تبديل‌ به‌ طيبات‌ گردد نبود**،**  بود شود و بود**،** نابود گردد كسي‌ نمي تواند بفهمد كه‌ روي‌ خاك‌ مرده‌ بي‌خاصيت‌ چه‌ عملي‌ انجام‌ مي گيرد كه‌ تبديل‌‌ به‌ گياه‌ و علف‌ و سيب‌ و گلابي‌ مي شود. اين‌ اعمال‌ از نوع‌ جعل‌ ماهيت‌ است‌ كه‌ گوئي‌ ذوات‌ اشياء و اشخاص‌ عوض‌ مي شود. آيا كسي‌ مي تواند مجسمه‌ گلي را تبديل‌ به‌ زن‌ يا مرد كند. يا مي توانيم ‌يك‌ سلول‌ گوشتي‌ يا استخواني‌ بسازيم.‌ تمامي‌ دانشمندان‌ عالم‌ جمع‌ شوند نمي توانند از آب‌ و خاك‌ ساده‌**،** يك‌ برگ‌ گل‌ و گياهي‌ مانند برگ‌ گل‌ و گياه‌ خدا بسازند. گلي‌ كه‌ از گلچين‌ استقبال‌ كند به روي‌ او بخندد در دل‌ او نشاط‌ به‌ وجود آورد. خداوند ميفرمايد ان‌ الذين‌ تعبدون‌ من‌ دون‌ الله‌ لن‌ يخلقوا ذبابا و لو اجتمعو له‌ و ان‌ يسلبهم‌ الذباب‌ شيئا لايستنقذوه‌ منه‌ ضعف‌ الطالب‌ والمطلوب‌

فكر مي كنيد خداوند چه‌ عملي‌ روي‌ ماده‌ سياه‌ بي‌خاصيت‌ انجام‌ مي دهد كه‌ تبديل‌ به‌ خاك‌ مي شود و باز چه‌ عملي‌ روي‌ خاك‌ ساده‌ انجام‌ مي‌گيرد كه‌ به‌ گياه‌ و حيوان‌ و انسان‌ تبديل‌ مي‌ گردد و همين‌ طور تحولات‌ ديگر و در انتها از مواد بي‌ شعور عقل‌ و شعور مي سازد. تمامي‌ اين‌ تحولات‌ تبايني‌ است‌ يعني‌ فاصله‌ بين‌ حالت‌ اول‌ منهاي‌ رنگ‌ و حالت‌ دوم‌ به‌ اضافه‌ رنگ‌ تباين‌ است‌ كه‌ بدون‌ منها و يا اضافه‌ چيزي‌ بر وضعيت‌ قبل‌ قابل‌ ظهور نيست‌ چنان كه‌ امام‌ مي‌فرمايد: لن‌ يجعل‌الشي‌ء شيئا الا الله‌ اين‌ جعل‌ انقلاب‌ تبايني‌ است‌ كه‌ بدون‌ منها و اضافه‌ قابل‌ ظهور نيست‌ از نوع‌ تبديل‌ خاك‌ به‌ كوزه‌ نيست‌ كه‌ به‌ دست‌ انسان‌ انجام‌ مي گيرد. انسان‌ خاك‌ را تبديل‌ به‌ كوزه‌ و يا سنگ‌ را تبديل‌ به‌ سيمان‌ مي‌كند. اين‌ تغييرات‌ به‌ معناي‌ جعل‌ الشي‌ء شيئا اخري‌ نيست‌ بلكه‌ فقط‌ تغييرصورت‌ است‌ كه‌ گل‌ را تبديل‌ به‌ خشت‌ مي كنيم‌ اما تبديل‌ زنده‌ به‌ مرده‌ و سياه‌ به‌ سفيد يك‌ نوع‌ تبديلات‌ تبايني‌ است‌ كه‌ شي‌ء مرده‌ با زنده‌ دو شیئ متباين‌ است‌ كه‌ جز با منها و اضافه‌ دو جنس‌ متباين‌ مانند روح‌ و ماده‌ قابل‌ ظهور نيست.‌ يك‌ چنين‌ تغييرات‌ را جعل‌ ماهيت‌ مي نامند . همان‌ طور كه‌ جعل‌ بي سابقه‌ از دست‌ انسان‌ ساخته‌ نيست‌ كه‌ چگونه‌ خداوند متعال‌ در خلاء مطلق‌ در فضاي‌ عدم‌ محض‌**،** ماده‌ و نور ايجاد مي‌كند. چگونه‌ به‌ موجود مرده‌ حيات‌ مي دهد**،** عجايبي‌ است‌ كه‌ جز به لطف‌ خدا قابل‌ درك‌ نيست‌. علم‌ قديم‌ و جديد در شناخت‌ خلايق‌ هنوز نتوانسته‌ به‌ جز يك‌ حقيقت‌ كه‌ ماده‌ يا وجود باشد كشف‌ كند. فلاسفه‌ ديني‌ و يا طبيعي‌ هردو فقط‌ يك‌ هستي‌ قائلند كه‌ همان‌ يك‌ هستي‌ وجود و يا ماده‌ باشد كه به‌ صورت‌ اين‌ مخلوقات‌ نمايش‌ پيدا مي كند و در مسير فناء آرايش‌ و نمايش‌ خود را رها مي‌كند و به‌ همان‌ اصل‌ اول‌ كه‌ وجود مطلق‌ و يا ماده‌ است‌ برمي‌ گردد. علماي‌ طبيعي‌ و تجربي‌ مي گويند خلايق‌ حركت‌ خود را از ماده‌ شروع‌ نموده‌ خود را به‌ مقام‌ انسان‌ مي رساند و دو مرتبه‌ به‌ وضع‌ اول‌ كه‌ ماده‌ مطلق‌ است‌ بر مي گردد. فلاسفه‌ هم‌ مي‌گويند وجود**،** حركت‌ خود را شروع‌ نموده‌ به‌ ماهيت‌ انسان‌ مي رساند و بعد دو مرتبه‌ به‌ وجود مطلق‌ برمي‌گردد. مي گويند از ازل‌ تا به‌ ابد حركت‌ به صورت‌ خلقت‌ به‌ همين‌ نحو است.‌ يك‌ حركت‌ دوري‌ بي فايده‌ و يا حركت‌ تكراري‌ و ديگر هيج‌ هدفي‌ و آفريننده‌اي‌ در كار نيست‌. بيا به‌ شهر وجود انسان‌ دو مرتبه‌ برگرد به‌ بيابان‌. يك‌ نوع‌ بازي‌ بدون‌ هدف.‌ خود را از قيد خدا و اطاعت‌ آزاد مي كنند حاضر نيستند انصاف‌ بدهند‌ خدا را بشناسند مبادا مجبور به‌ اطاعت‌ شوند زعم‌ الذين‌ كفروا ان‌ لن‌ يبعثوا قل‌ بلا و ربي‌ لتبعثن‌ ثم‌ لتنبئن‌ بما كنتم‌ تعملون‌

لاكن‌ براساس‌ برنامه‌ اسلام‌ و قرآن‌ حركت‌ جهان‌ و انسان‌ يك‌ حركت‌ تكاملي‌ هدفمند است‌. حركت‌ به سوي‌ كمال‌ مطلق‌ از نقطه‌ صفر مطلق‌ آغاز مي شود و به سوي‌ كمال‌ مطلق‌ كه‌ ارتباط‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ ادامه‌ پيدا مي كند. از جماد و نبات‌ و حيوان‌ مي گذرد و به‌ مدينه‌ فاضله‌ مي رسد مجهز به‌ علم‌ و قدرت‌ الهي‌ مي شود. در سايه‌ علم‌ مطلق‌ زندگي‌ ابدي‌ خود را شروع‌ مي كند. در توضيح‌ اين‌ حركت‌ است‌ كه‌ خداوند مي فرمايد الم‌تر الي‌ ربك‌ كيف‌ مد الظل‌ و لوشاء لجعله‌ ساكنا ظل‌ در اين‌ آيه‌ شريفه‌ ماده‌ سياه‌ بي‌خاصيت‌ است‌ ديگر اين‌ دو طايفه‌ فكر نمي‌كنند كه‌ اعتقاد به‌ يك‌ هستي‌ به‌ قول‌ فلاسفه‌ و يا به‌ يك‌ ماده‌ ازلي‌ بي‌ شعور به‌ قول‌ طبيعيون‌ مايه‌ انكار خالق‌ و مخلوق‌ مي شود كه‌ آيا آن‌ يك‌ هستي**،**‌ هستي‌ خالق‌ است‌ يا مخلوق؟‌ اگر هستي‌ خالق‌ است‌ پس‌ مخلوق‌ كجا است‌ و اگر هستي‌ مخلوق‌ است‌ خالق‌ كجا رفته‌ و ديگراين‌ يك‌ هستي‌ مطلق‌ بحت‌ و بسيط‌ كه‌ بجز خودش‌ چيزي‌ نيست**،** چطور بدون‌ منها و اضافه‌ اين‌ همه‌ تغييرات‌ پيدا مي كند. كوچك ترين‌ تغيير مانند تغييرآب‌ به‌ يخ‌ و يا يخ‌ به‌ آب‌ بدون‌ منها و اضافه‌ قابل‌ ظهور نيست‌ چه‌ برسد به‌ اين‌ تغييرات‌ عجيب‌ از موت‌ به‌ حيات‌ و از نور به‌ ظلمت‌ و از رنگ هاي‌ مختلف‌ به‌ رنگي‌ ديگر و امثال‌ آن‌ . خيلي‌ واضح‌ و روشن‌ است‌ كه‌ عالم‌ خلقت‌ سراسر صنعت‌ است‌ چطور مي شود صنعت‌ بدون‌ صانع‌ باشد . صنعت‌ و صانع‌ با يكديگر تباين‌ وجودي‌ دارند نه‌ فقط‌ تباين‌ شكلي‌ و صوري‌ همينطور به‌ قضاوت‌ عين‌ بدون‌ تعقل‌ سخن‌ مي گويند كه‌ اين‌ همه‌ عظائم‌ و عجايب‌ را بدون‌ آفريننده‌ و بدون‌ هدف‌ تعريف‌ مي‌كنند.

بحث‌ اين‌ بود كه‌ روي‌ هر ماده‌اي‌ دو عمل‌ انجام‌ مي‌گيرد تا با اين‌ دو عمل‌ در وضعيتي‌ كه‌ قابل‌ استفاده‌ باشد قرار گيرد كه‌ ما يكي‌ از آن‌ دو عمل‌ را افاضه‌ و عمل‌ دوم‌ را اضافه‌ ناميده‌ايم.‌ افاضه‌ از كلمه‌ فيض‌ به‌ معناي‌ تعلق‌ روح‌ حيات‌ و حركت‌ به‌ ماده‌ براي‌ پيدايش‌ حيات‌ و حركت‌ و اضافه‌ از كلمه‌ ضيف‌ و ضيافت‌ به‌ معناي‌ اضافه‌ ماده‌ به‌ ماده‌ ديگر براي‌ پيدايش‌ اندام‌ و ابدان‌ امكان‌ ندارد بدون‌ افاضه‌ و اضافه‌ تحولي‌ در مواد عالم‌ بوجود آيد چنان كه‌ گفته‌ شد خداوندمتعال‌ از تركيب‌ اصل‌ نور ر با ماده‌ اين‌ همه‌ تحولات‌ و تغييرات‌ را در ماده‌ به‌ وجود مي‌آورد. افاضه‌ فيض‌ به‌ اين‌ صورت‌ است‌ كه‌ خداوند متعال‌ ابتدا ذرات‌ ماده‌ را به‌ وسيله‌ نور نيرو مي دهد به‌ اصطلاح‌ ماده‌ را با نور شارژ مي كند. نور در دل‌ ماده‌ متمركز مي شود و با اين‌ تمركز**،** ماده‌ بال‌ و پر نوري‌ پيدا مي كند و نيرومند مي شود. ماده‌ در ابتداي‌ خلقت‌ آن قدر كوچك‌ است‌ كه‌ حد و حجمش‌ برابر هم‌ است‌ و اين‌ برابري‌ حد و حجم‌ مسئله‌اي‌ بسيار عميق‌ و عجيب‌ است‌ كه‌ ماده‌ در اين‌ وضع‌ به‌ اراده‌ خداوند متعال‌ هم‌ قابل‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ نيست.‌ ماده‌ با اين‌ كه‌ جسم‌ است‌ در وضع‌ مجردات‌ قرار مي گيرد. حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها ماده‌ را در اين‌ وضع‌ كه‌ حد و حجمش‌ برابر هم‌ است‌ منتهي‌ به‌ عدم‌ مي داند يعني‌ وضعيتي‌ است‌ كه‌ تقسيمش‌ برابر اعدامش‌ مي باشد آن جا كه‌ در سخنراني‌ مسجد ميفرمايد: اذ الخلائق‌ بالغيب‌ مكنونه‌ و بستر الاهاويل‌ مصونه‌ و بنهايه‌ العدم‌ مقرونه‌ و انتهاي‌ عدم‌ در بيان‌ حضرت‌ همان‌ حالتي‌ است‌ كه‌ ماده‌ فاقد كم‌ و كيف‌ است.‌ فاقد كميت‌ از اين‌ جهت‌ كه‌ حد و حجمش‌ برابر هم‌ است‌ قابل‌ تنصيف‌ نيست‌ .هر سه‌ بعد آن‌ يك‌ بعد است.‌ در وضعي‌ قرار گرفته‌ كه‌ تجزيه‌اش‌ با اعدامش‌ برابر است.‌ اگر خداوند باآن‌ لطافتي‌ كه دارد بخواهد آن را تقسيم‌ كند تجزيه‌اش‌ با اعدامش‌ مساوي‌ است‌ و در عين‌ حال‌ حدش‌ توام‌ با حجم‌ است‌. نقطه‌ موهوم‌ نيست‌ زيرا حد كه‌ به معناي‌ خط‌ است‌ بر عدم‌ محض‌ عارض‌ نمي شود. شما و يا خداوند متعال‌ در فضاي‌ عدم‌ نمي توانيد خطي‌ ترسيم‌ كنيد زيرا عرض‌ برعدم‌ عارض‌ نمي گردد. مثلا اگر يك‌ تار مو را در جهت‌ عرض‌ به يك‌ میليون‌ قسمت‌ نمائيد شايد يكي‌ ازآن‌ قسمت ها برابر آخرين‌ حد ماده‌ باشد كه‌ ديگر در جهت‌ ابعاد ثلاثه‌ قابل‌ قسمت‌ نيست‌ كه‌ چون‌ قابل‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ نيست‌ مي‌گوئيم‌ حدش‌ و جرمش‌ مساوي‌ است‌ و اين‌ حالت‌ را انتهاي‌ عدم‌ مي دانيم‌ كه‌ فاقد كميت‌ است‌ و در اين‌ حال‌ ممكن‌ است‌ فاقد كيفيت‌ هم‌ باشد. خداوند نيروئي‌ درآن‌ قرار نداده‌ كه‌ داراي‌ حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و زيبائي‌ باشد و چون‌ فاقد حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و رونق‌ است‌ فاقد كيفيت‌ هم‌ مي باشد. پس‌ كميت‌ و كيفيت‌ در اين‌ جا لغو است‌ زيرا كميت‌ از قابليت‌ تقسيم‌ و كيفيت‌ از زيبائي‌ و خواص‌ ديگر پيدا ميشود كه‌ هيج‌ يك‌ از اين ها در ماده‌ وجود ندارد. ماده‌ در اين‌ وضع‌ و حال‌ همان‌ ظلي‌ است‌ كه‌ خداوند در قرآن‌ تعريف‌ مي كند ميفرمايد: الم‌تر الي‌ ربك‌ كيف‌ مد الظل‌ ولو شاء لجعله‌ ساكنا خداوند ظل‌ طبيعت‌ را كه همان ماده اولي باشد به قدرت‌ قاهره‌ خود در دو جهت‌ كميت‌ و كيفيت‌ تا به پاي‌ يك‌ خورشيد و يا مقام‌ يك‌ انسان‌ كامل‌ امتداد مي دهد و به صورت‌ اين‌ همه‌ عجائب‌ حلوه‌ مي دهد. جعل‌ ماهيت‌ به معناي‌ خاصيت‌ دادن‌ به‌ چيزي‌ است‌ كه‌ در ذات‌ خود فاقد خاصيت‌ است.‌ فاقد رنگ‌ و نورانيت‌ و حيات‌ و حركت‌ است.‌ جعل‌ ماهيت‌ به‌ اين‌ صورت‌ است‌ كه‌ خداوند همان‌ ماده‌ ابتدائي‌ را كه‌ حد و حجمش‌ برابر هم‌ است‌ و فاقد كميت‌ و كيفيت‌ است‌ با افاضه‌ فيض‌ نور و روح **،** ‌ حيات‌ حركت‌ مي دهد يعني‌ به‌ اين‌ نقطه‌ كه‌ در ابتدائي‌ترين‌ وضع‌ خود است‌ خاصيت‌ مي دهد. ماده‌ را در نور و نيرو ادغام‌ مي كند همان‌ طور كه‌ بدن‌ ما را در روح‌ ما ادغام‌ كرده‌ و چنان‌ وضعي‌ به‌ وجود آورده‌ كه‌ نمي دانيم‌ كجاي‌ بدن‌ روح‌ و كجاي‌ روح‌ بدن‌ است.‌ آنچنان‌ ماده‌ و نيرو و يا روح‌ و بدن‌ در يكديگر ادغامند كه‌ كه‌ هنوز علماي‌ طبيعي‌ و تجربي‌ تشخيص‌ نداده‌اند كه‌ آيا خصايص‌ ماده‌ مانند حيات‌ و حركت‌ اثر ذاتي‌ مواد است‌ يا اثر تركیبي‌. اگر اثر ذاتي‌ باشد در اصل‌آفرينش‌ پيش‌ از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ به‌ جز يك‌ حقيقت‌ كه‌ همان‌ اصل‌ ماده‌ باشد چيزي‌ وجود ندارد‌ كه‌ خود به خود اين‌ همه‌ تحولات‌ پيدا مي‌ كند و به‌ صورت‌ اين‌ همه‌ عجايب‌ ظاهر مي شود. وليكن‌ فكر نمي‌كنند كه‌ اثر ذاتي‌ از ذات‌ شیئ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ نيست‌ در اين‌ صورت‌ خواص‌ ماده‌ مانند ابعاد ثلاثه‌ است‌ كه‌ دائم‌ ملازم‌ ذات‌ ماده‌ است‌ كه‌ نمي توانيم‌ ماده‌ را منهاي‌ بعد و بعد را منهاي‌ ماده‌ تصور كنيم‌ زيرا ماده‌ با ابعاد خود قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ نيست‌ ولكن‌ نسبت‌ به‌ خصايص‌ ديگر مانند حيات‌ و حركت‌ و نور روشنائي‌ بين‌ سلب‌ و اثبات‌ قرار مي گيرد مي گوئيم‌ اين‌ ماده‌ ساكن‌ و آن‌ ماده‌ متحرك‌ است.‌ اين‌ ماده‌ و جسم‌ زنده‌ و آن‌ ماده‌ مرده‌ است‌. قابليت‌ سلب‌ و اثبات‌ برهان‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ اصول‌ آفرينش‌ متعدد بوده‌ و كيفيت ها از مسير دو اصل‌ اول‌ يعني‌ نور و ماده‌ قابل‌ ظهور است‌ و خلايق‌ تركيبي‌ از آن‌ اصول‌ با يكديگر است‌ چنان كه‌ خداوند در سوره‌ انعام‌ از جعل‌ بي سابقه‌ اين‌ اصول‌ خبر مي دهد كه‌ ميفرمايد: جاعل‌ النور والظلمات‌ يعني‌ نور و ظلمت‌ ايجاد كرد و از تركيب‌ آن دو خلايق‌ را بوجود آورد . نور در ارتباط‌ با ماده‌ دو حالت‌ پيدا مي كند كه‌ از اين‌ دو حالت‌ تعبير به‌ تركيب‌ و انعكاس‌ مي شود. حالت‌ تركيب‌ با ماده‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ است‌ كه‌ خداوند با اراده‌ قاهره‌ خود نور را در ذات‌ ماده‌ ثابت‌ مي كند آنچنان كه‌ انسان‌ خيال‌ مي‌كند نور و نيرو جزء ذات‌ ماده‌ است‌ به‌ همين‌ دليل‌ دانشمندان‌ علوم‌ تجربي‌ و طبيعي‌ ماده‌ و نور را كه‌ به يك‌ صورت‌ مي‌ بينند يك‌ حقيقت‌ مي دانند درحالي كه‌ بين‌ نور و ماده‌ اثر مبادله‌ مي شود نور به ماده‌ اثر مي دهد يعني‌ نور**،** ذات‌ ماده‌ را روشن‌ مي كند و يا حيات‌ و حركت‌ مي دهد. ماده‌ كه‌ پيش‌ از ادغام‌ در نور در ذات‌ خود سياه‌ و تاريك‌ بود باطن‌ آن‌ ديده‌ نمي شد بعد از ادغام‌ نور در ذات‌ ماده‌ باطن‌ آن‌ از ظاهرش‌ ديده‌ مي شود**،** متبلور مي گردد مانند آينه‌ و در و مرواريد مي شود. مثل‌ عقيق‌ و جواهرات‌ ديگر ادغام‌ نور در ماده‌ درجات‌ و حالات‌ مختلف‌ پيدا مي كند. گاهي‌ نور فقط‌ باطن‌ ماده‌ را شارژ مي كند و ظاهر ماده‌ به سياهي‌ خود باقي‌ است‌ مانند سنگ‌ سياه‌ و اجسام‌ سياه‌ ديگر كه‌ مشاهده‌ مي كنيد نيروي‌ جاذبه‌ ذرات‌ جسم‌ را به هم‌ ار تباط‌ داده‌ است‌ ولي‌ ظاهر جسم‌ روشن‌ نيست.‌ نيروي‌ جاذبه‌ در دل‌ ماده‌ از ادغام‌ نور در ذات‌ ماده‌ پيدا مي شود. ماده‌ با نيروي‌ داخلي‌ خود مواد ديگر را به‌ خود متصل‌ مي كند يا در محور خود مي چرخاند. پيدايش‌ نور در دل‌ ماده‌ كه‌ در ظاهر نمايشي‌ ندارد و درآن‌ جاذبه‌ بوجود مي‌آورد . جاذبه از خاصيت‌ نور پيدا مي شود. نور مانند شمع‌ و پروانه‌ است‌ خاصيت‌ جذب‌ دارد هرجا در هواي‌ ظلماني‌ شمع‌ نور پيدا مي شود حشرات‌ و حيوانات‌ را به‌ خودش‌ جذب‌ مي كند. ما انسان ها نيز در فضاي‌ ظلماني‌ مانند حيوانات‌ جذب‌ نور مي شويم‌. جاذب‌ و مجذوب‌ هر دو داراي‌ نيرو‌ هستند كه‌ از ادغام‌ نور در دل‌ ماده‌ پيدا مي شود الا اين‌ كه‌ نيروي‌ جاذب‌ از نيروي‌ مجذوب‌ بيشتر است.‌ اگر ماده‌ مجذوب‌ از نيروي‌ داخلي‌ درحد صفر باشد مجذوب‌ جذب نيروي‌ جاذب‌ نمي شود. تبادل‌ نيرو بين‌ جاذب‌ و مجذوب‌ مانند تبادل‌ اثر بين‌ فرستنده‌ و گيرنده‌ است‌ كه‌ لازم‌ است‌ هر دو به‌ نيروي‌ برق‌ مجهز باشند در غير اين‌ صورت‌ بين‌ آنها اثر مبادله‌ نمي شود يا مانند مرده‌ و زنده‌ كه‌ نمي توانند يكديگر را جذب‌ كنند بلكه‌ دفع‌ مي كنند. لذا خداوند متعال‌ تمامي‌ ذرات‌ و كرات‌ را به‌ نور و نيرو مجهز نموده‌ و به‌ وسيله‌ بال‌ و پر نيرو تمامي‌ اجزاء عالم‌ خلقت‌ را به‌ هم‌ مربوط‌ نموده‌ كه‌ بين‌ آنها فاصله‌اي‌ نيست‌ كه‌ از يكديگر جدا باشند. گرچه‌ مواد و كرات‌ از نظر حجم‌ بدن‌ از يكديگر جدايند وليكن‌ با بال‌ و پر نور و نيروی جاذبه‌ به‌ هم‌ وصلند. در فضاي‌ عالم‌ خلاء از ماده‌ و اجسام‌ وجود دارد ولكن‌ خلاء از نور و نيرو وجود ندارد. اين‌ خلاء ظاهري‌ خاصيت‌ ماده‌ است‌ كه‌ در ذات‌ خود محدود و انفصالي‌ است‌ ولي‌ خلاء از نور و نيرو وجود ندارد بلكه‌ يك‌ رشته‌ مجرد و اتصالي‌ است.‌ پس‌ تمام‌ اجسام‌ و مواد عالم‌ كه‌ در بستري‌ از نور و نيرو قرار گرفته‌اند به‌ وسيله‌ نور و نيرو شارژ شده‌اندو از اين‌ شارژ ابتدائي‌ تعبير به‌ روح‌ استمساك‌ شده‌ است‌. اولين‌ روحي‌ كه‌ در مواد عالم‌ دميده‌ شده‌ و در آن‌ ثابت‌ مانده‌ است‌ روح‌ استمساك‌ است‌ يعني‌ نيروئي‌ كه‌ بوسيله‌ اجزاء عالم‌ كنار يكديگر قرار گرفته‌ نه‌ به‌ هم‌ نزديك‌ و نه‌ از يكديگر دور مي شوند. با روح‌ استمساك‌ مواد انفصالي‌ يك‌ وضع‌ اتصالي‌ پيدا كرده‌. اگر مي‌خواهيد اين‌ رشته‌ اتصالي‌ كه‌ نمي گذارد مواد عالم‌ از يكديگر دور يا به‌ هم‌ نزديك‌ شوند به‌ ملكول هاي‌ هوا توجه‌ كنيد**،** بي شك‌ ملكول هاي‌ هوا از يكديگر فاصله‌ دارند**،**  مولكول هاي‌ آب‌ هم‌ از يكديگر فاصله‌ دارند. اگر مواد تشكيل‌ دهنده‌ آب‌ و هوا به‌ هم‌ متصل‌ باشند فضاي‌ آب‌ به‌ صورت‌ جسمي‌ بسيارسنگين‌ و غيرقابل‌ نفوذ ظاهر مي شود كه‌ به‌ چيزي‌ اجازه‌ نفوذ نمي دهد ولي‌ خداوند با يك‌ ساخت‌ و ساز عجيبي‌ كه‌ كه‌ به‌ وسيله‌ انسان‌ غير قابل‌ كشف‌ است‌ مواد آب‌ و هوا را در در فاصله‌ غيرقابل‌ دركي‌ به‌ هم‌ متصل‌ كرده‌است ‌كه‌آن‌ نيروي‌ استمساك‌ نمي گذارد مولکول هاي‌ آب‌ و هوا به‌ يكديگر متصل‌ گردد به‌ هم‌ نزديك‌ يا از هم‌ دور شوند. شما بپرسيد اين‌ مولكول ها ‌كه‌ در حجم‌ مادي‌ خود از يكديگر دورند با چه‌ عاملي‌ به‌ هم‌ وصلند كه‌ دور كردن‌ آنها و يا نزديك‌ كردن‌ آنها به‌ يكديگر مايه‌ زحمت‌ است‌. شما مي‌ بينيد كه‌ وقتي‌ آب‌ و هوا را با فشار به‌ داخل‌ تيوب‌ چرخ‌ ماشين‌ مي دوانند چه‌ گونه‌ لاستيك‌ ما شين‌ را مي تركاند و يا ماشين‌ صد تني‌ را روي‌ خود نگه‌ مي دارد. اگر بپرسي‌ اين‌ ماشين‌ صد تني‌ روي‌ چه‌ پايه‌اي‌ ايستاده‌ مي گوئيم‌ روي‌ هواي‌ داخل‌ چرخ‌ نه‌ روي‌ چرخ**،** ‌ ببينيد روح‌ استمساك‌ چقدر قدرت‌ دارد كه‌ صد تن‌ بار را روي‌ خود نگهداشته‌ است.‌ نمي گذارد مواد هوا در داخل‌ تيوب‌ روي‌ هم‌ بريزد يا به‌ هم‌ نزديك‌ شود. اين‌ روح‌ استمساك‌ از مجردات‌ است‌ كه‌ نمي گذارد ذرات‌ به‌ هم نزديك‌ و يا از يكديگر دور شوند. اين‌ روح‌ از جنس‌ ماده‌ نيست‌ بلكه‌ از جنس‌ مجردات‌ است.‌ از جنس‌ نور و روح‌ است‌ . غيرمادي‌ است‌ كه‌ مانند مولكول هاي‌ هوا تمام‌ كائنات‌ را به‌ هم‌ مربوط‌ و متصل‌ ساخته‌ است‌ پس‌ اولين‌ روحي كه‌ از مبداء انوار پنج‌ گانه‌ به‌ ماده‌ تعلق‌ مي گيرد روح‌ استمساك‌ است‌ كه‌ علم‌ جديد از آن‌ تعبير به‌ نيروي‌ جاذبه‌ و يا بار الكتريكي‌ مي كند تحولات‌ آينده‌ ماده‌ كه‌ به‌ اسم هاي‌ مختلف‌ مانند مانند خاك‌ و سنگ‌ و فلزات‌ ظاهر مي شود همه‌ از طريق‌ افاضه‌ انوار و اضافه‌ مواد به‌ يكديگر پيدا مي شود. ابتدا خداوند متعال‌ نيروي‌ بيشتري‌ به‌ ماده‌ افاضه‌ مي كند و با اضافه‌ مواد به‌ يكديگر و مهندسي‌ آنها به طريق‌ مخصوص‌ افاضه‌ و اضافه ‌ املاح‌ مختلفي‌ مي سازد كه‌ جمادات‌ را از خاك‌ ساده‌ گرفته‌ تا طلا و جواهرات‌ از طريق‌ اضافه‌ مواد و مهندسي‌آنها از طريق‌ افاضه‌ نيرو بصورت‌ ثبات‌ و تمركز در دل‌ مواد و مهندسي‌ آن‌ مواد با يكديگر صورت‌ مي گيرد. اگر افاضه‌ نور و نيرو به دل‌ مواد نباشد در خود مواد به‌ طريق‌ منها و اضافه‌ تغييري‌ حاصل‌ نمي شود و تحول‌ صورت‌ نمي‌ گيرد. میليون‌ ماده‌ به‌ اضافه‌ ماده‌ باز هم‌ همان‌ ماده‌ است.‌ خاك‌ به‌ اضافه‌ خاك‌ هر جا برود خاك‌ است.‌ همچنين‌ املاح‌ ديگر.

ابتدا لازم‌ است‌ مواد از طريق‌ افاضه‌ با يكديگر تغيير كند و با اين‌ تغييرات‌ املاح‌ ديگر ساخته‌ شود از ماده‌ ساده‌ كه‌ فقط‌ داراي‌ روح‌ استمساك‌ است‌ تا پيدايش‌ موادي‌ كه‌ جرم‌ خورشيد را تشكيل‌ مي دهد. همه‌ اين‌ها از طريق‌ افاضه‌ نور و نيرو و اضافه‌ ماده‌ به ماده‌ صورت‌ مي گيرد . همانطور كه‌ ما انسان ها براي‌ ساخت‌ صنايع‌ ابتدا مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساخت‌ آن‌ را تهيه‌ مي‌ كنيم‌ و بعد آن چه‌ ميخواهيم‌ مي‌سازيم‌ و لازم‌ ميدانيم‌ كه‌ مواد و مصالح‌ هرچيزي‌ متناسب‌ همان‌ صنعت‌ باشد خداوند متعال‌ هم‌ آن چه‌ مي‌سازد ابتدا مواد مصالح‌ ساخت‌ آن‌ را متناسب‌ با همان‌ صنعت‌ مي سازد.

مواد نشاسته‌اي‌ براي‌ نان‌ **،** مواد قندي‌ براي‌ قند و شكر. اين‌ اختلاف‌ كيفيت‌ و صورت‌ كه‌ در اشياء ديده‌ مي شود از تركيب‌ مواد اوليه‌ آن‌ پيدا مي شود. مواد قندي‌ و مواد نشاسته‌اي‌ از نظر نيروهاي‌ داخلي‌ و هندسه‌ مواد كه‌ آن را بار الكتريكي‌ مي دانند با يكديگر فرق‌ دارد.

خداوند براي‌ ساخت‌ مصالح‌ اوليه‌ خود روي‌ هر ماده‌اي‌ از مواد كه‌ ذاتا فاقد خاصيت‌ حركت‌ و حيات‌ است‌ دو عمل‌ انجام‌ مي دهد كه‌ با اين‌ دو عمل‌ مواد اوليه‌ شكل‌ و صورت‌ و حيات‌ و حركت‌ پيدا مي كند. وجود آن‌ مواد را قوي‌ و قوي‌تر مي كند كه‌ بر اساس‌ همان قدرت‌ اوليه‌ و شارژ وجودي‌ قدرت‌ جذب‌ و دفع‌ مواد اوليه‌ بهتر و بهتر مي شود و براي‌ ساخت‌ صنايع‌ مختلف‌ آماده‌ مي گردد و از مسير افاضه‌ و اضافه‌ و يا منهاي‌ آن‌ كميت‌ و كيفيت‌ ماده‌ را در خواص‌ مختلف‌ بالا و پائين‌ مي برد و آن‌ را براي‌ ساخت‌ مخلوقي‌ كه‌ در نظر دارد آماده‌ مي‌ كند مانند انسان ها كه‌ اول‌ مواد اوليه‌ صنايع‌ خود را مي سازند. ساخت‌ مواد اوليه‌ صنايع‌ انسان‌ هم‌ بدست‌ خداوند متعال‌ است‌ مانند ساخت‌ فلزات‌ درمعادن‌ و يا ساخت‌ آب‌ و خاك‌ سنگ‌ و آجر براي‌ ساختمان ها و يا پشم‌ و پنبه‌ براي‌ فرش‌ و لباس‌. ما انسان ها قدرت‌ نداريم‌ مواد اوليه‌ صنايع‌ خود را از آب‌ و خاك‌ بسازيم‌ چه‌ برسد كه‌ بتوانيم‌ نور و ماده‌ را تركيب‌ كنيم‌ و از آن‌ آب‌ و خاك‌ بسازيم.‌ خداوند در قرآن‌ ميفرمايد و الله‌ خلقكم‌ و ما تعملون‌

خدا و صنايع‌ خدا از نظر اسلام‌ و فلاسفه‌

فلاسفه‌ و عرفان‌ فلسفي‌**،** خدا و خلق‌ خدا را فقط‌ در دو چيز خلاصه‌ مي‌كنند مي‌گويند هرچه‌ هست‌ يا واجب‌ الوجود است‌ يا ممكن‌ الوجود به‌ تعبير ديگر يا وجود است‌ يا ماهيت‌ واجب‌ الوجود. همان‌ هستي‌ مطلق‌ است‌ ابدي‌ و ازلي‌ است‌ كه به تعبير آنها ملاء است‌**،** صمد است‌ حد داخلي‌ به‌ معناي‌ جوف‌ و حد خارج‌ وجود به‌ معناي‌ انتها ندارد نا متناهي‌ است**،** ‌ لا علي‌ شي‌ء و لا في‌ شي‌ء و لا الي‌ شي‌ء**،**  اين‌ تعريف‌ حقيقت‌ وجود مطلق‌ است‌ كه‌ در ذات‌ خود به‌ جز خود چيزي‌ نيست.‌ بسيط‌ و مجرد مطلق‌

لا مقيد و لامتقيد. شاعرشان‌ در وصف‌ وجود مطلق‌ و واجب‌ الوجود.

ميگويد:

چنان‌ در قيد اطلاقي‌ كه‌ اطلاق‌ . ترا قيد است‌ هان‌ اي‌ ايزد پاك‌

اين‌ وجود و هستي‌ واجب‌ است‌ عظيم‌ و نامتناهي‌ است‌ اما ممكن‌الوجود مخلوقي‌ است‌ كه‌ نه‌ واجب‌ است‌ باشد و نه‌ واجب‌ است‌ نباشد بلكه‌ ذاتا يك‌ شيئي‌ بين‌ وجود و عدم‌ كه‌ اگر وجود مطلق‌ واجب‌ آن را بخواهد هست‌ مي شود و اگر نخواهد نيست‌. اين همه‌ خلايق‌**،** خلايق‌ متغير كه‌ درخط‌ نيستي‌ هستند مي‌ آيند و مي روند. سايه‌اي‌ بيش‌ نيستند كه‌ خورشيد وجود مطلق‌ آنها را مي‌آورد و مي‌ برد .همه‌ اين‌ها ممكن‌ الوجودند كه‌ چون‌ خدا خواسته‌ هستند و چون‌ خدا نخواسته‌ نيستند .وجود اين‌ همه‌ خلايق‌ ممكن‌ است‌ يعني‌ چيزهائي‌است‌ بين‌ وجود وعدم.‌ رابطه‌ بين‌ وجود و عدم‌ همان‌ رابطه‌ بين‌ علت‌ و معلول‌ و يا خورشيد و سايه‌ است‌ كه‌ سايه‌ موجوديت‌ عيني‌ و حقيقي‌ ندارد بلكه‌ نمايشي‌ است‌ از خورشيد و يا رابطه‌ بين‌ آتش‌ و حرارت.‌ پس‌ آفرينش‌ دو قسمت‌ است‌: وجود و ماهيت.‌ وجود مطلق‌ واجب‌ همان‌ طور كه‌ گفته‌ شد‌ وجود نامتناهي‌ است‌ كه‌ خلاء از آن‌ محال‌ است‌ اما ماهيت‌ كه‌ وجود خلق‌ است‌ نمايش‌ آن‌ وجود است‌ نمايش‌ به صورت‌ ماه‌ و خورشيد. نمايش‌ بصورت‌ عقل‌ و روح‌ و نور و ظلمت.‌ نمايش‌ به‌ صورت‌ هرچه‌ در ذهن‌ و يا درعين‌ است‌ اين‌ همه‌ نمايشات‌ و گزارشات‌ نه‌ بر اصل‌ وجود چيزي‌ اظافه‌ نموده‌ و نه‌ هم‌ از اصل‌ وجود چيزي‌ كم‌ نموده‌ مانند اقيانوس‌ كه‌ تا ابد به صورت‌ بخار و باران‌ و يخ‌ و برف‌ ظاهر مي شود و به‌ اصل‌ خود كه‌ همان‌ اقيانوس‌ است‌ برمي گردد. آن چه‌ هست‌ آب‌ است‌ و نمايش‌ آب‌ نه‌ چيزي‌ ديگر از ازل‌ تا ابد نه‌ چيزي‌ از وجود كم‌ شده‌ و نه‌ چيزي‌ برآن‌ اضافه‌ شده‌ همان‌ وجود مطلق‌ است‌ كه‌ به‌ اين‌ صورت ها نمايش‌ پيدا مي كند و باز اين‌ صورت ها را رها نموده‌ به‌ اصل‌ خود برمي گردد. وجود مطلق‌ را به‌ عنوان‌ ظهور اشياء و اشخاص‌ ازآن‌ وجود مبداء مي‌ نامند و به‌ عنوان‌ رجوع‌ اشياء و اشخاص‌ به‌ آن‌ مبداء معاد مي شناسند. آن‌ چه‌ هست‌ و نمايش‌ پيدا كرده‌ ازآن‌ وجود برآمده‌ و به‌ آن‌ برميگردد. آن‌ وجود مطلق‌ مبداء المبادي‌ و علت‌ العلل‌ است‌. اصلي‌ كه‌ غير قابل‌ نمايش‌ است‌ وجود است‌ و در لباس‌ نمايش‌ به‌ صورت‌ زمين‌ و آسمان‌ و چيزهاي‌ ديگر ماهيت‌ ممكن‌ الوجود است.‌ ماهيت ها و يا مخلوقات‌ يك‌ حقيقت‌ مستقل‌ جدا از وجود نيستند بلكه‌ اعراض‌ عارض‌ بر وجود وجود مطلق‌ در لباس‌ نمايش‌ خلق‌ است‌ و در لباس‌ قبل‌ از نمايش‌ خالق‌ ويا وجود درست‌ مانند اقيانوس‌ و مشتقات‌ آن‌ و يا نور مطلق‌ و لمعات‌ آن‌ پس‌ ممكنات و ماهيات‌ گرچه‌ خود را در لباسي‌ غير وجود نمايش‌ مي دهند وليكن‌ به‌ جز وجود چيزي‌ نيستند مانند وجود اول است‌ كه‌ خود را در لباس‌ اين همه‌ صورت ها نمايش‌ مي دهد وليكن‌ به‌ جز وجود چيزي‌ نيست‌ بالاخره‌ فلسفه‌ و عرفان‌ فلسسفي‌ همه‌ جا براساس‌ اشتراك‌ وجود بحث‌ مي‌كنند همان‌ طور كه‌ عدم‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ و امتيازي‌ بين‌ اعدام‌ نيست‌ وجود هم‌ يك‌ حقيقت‌ است‌.

اما دين‌ مقدس‌ اسلام‌ و قرآن‌ و ائمه‌ اطهار در تعليمات‌ خود به‌ شدت‌ انسان ها را نهي‌ مي‌كنند كه‌ وجود خدا را مطرح‌ فكر خود قرار داده‌ و خدا را چون‌ معقولات‌ ديگر به‌ عقل‌ خود اندازه‌ گيري‌ كنند و به‌ فكر خود در شناخت‌ خدا بحث‌ و جدال‌ راه‌ بيندازند در اول‌ اين‌ بحث‌ جمله‌اي‌ از مولي‌ مورد توجه‌ قرار گرفت‌ كه‌ فرمود : خدا ما اهل‌ بيت‌ را به‌ اين‌ دليل راسخون‌ در علم‌ شناخت‌ كه‌ پشت‌ پرده‌ ذات‌ كه‌ غيب‌ مطلق‌ است‌ مودب‌ ايستاده‌ايم‌ و از او انتظار داريم‌ كه‌ خود را به ما معرفي‌ كند و اجازه‌ ملاقات‌ بدهد خودمان‌ وحشت‌ داريم‌ از اين‌ كه‌ حجاب‌ غيب‌ را برداريم‌ فكر خود را به‌ آن‌ طرف‌ حجاب‌ رها كنيم‌كه‌ خدا چيست‌ و چطور است‌ زيرا ما خود را عاجزتر از اين‌ مي دانيم‌ كه‌ چنين‌ كاري‌ از ما ساخته‌ شود. خداوند اين‌ اعتقاد را كه‌ اعتراف‌ به‌ عجز خود داريم‌ و پشت‌ پرده‌ غيب‌ مودبانه‌ ايستاده‌ايم‌ ادب‌ و احترام‌ ما را ارج‌ نهاده‌ و ما را راسخون‌ در علم‌ شناخته‌ است.‌

ائمه‌ اطهار در خداشناسي‌ اين‌ همه‌ اصرار دارند كه‌ سعي‌ كنيد خود را از دو حد خارج‌ بدانيد. از حد تعطيل‌ كه‌ منكر خدا باشيد و از حد تشبيه‌ خارج‌ شويد كه‌ وجود خدا را شبيه‌ وجود خود و مخلوقات‌ بدانيد نه‌ اين‌ كه‌ خدا را فقط‌ از شباهت‌ به‌ ماهيت‌ مخلوقات‌ منزه‌ بدانيد و اشتراك وجودي قائل شويد. فلسفه‌ و عرفان‌ فلسفي‌ غافل‌ از اين‌ جمله‌ هستند كه‌ مولا در دعاي‌ صباح‌ ميفرمايد يا من‌ دل‌ علي‌ ذاته‌ بذاته‌ و تنزه‌ عن‌ مجانسه‌ مخلوقاته.‌ اي‌ خدائي‌ كه‌ اگر بندگانت‌ را بخواهي ‌ به ذات‌ خود هدايت‌ كني ذات‌ خود را به‌ آنها نشان‌ مي دهي و منزهي ازاين كه شباهت وجودي به وجود مخلوقات داشته باشي. ‌سواي‌ خدا مخلوقاتند و مخلوقات‌ پرده‌اند و با پرده‌ پشت‌ پرده‌ قابل‌ رويت‌ نيست‌ پس‌ كساني كه‌ خدا را با كلمات‌ مبداء المبادي‌ و علت‌ العلل‌ معرفي‌ مي كنند از تشبيه‌ وجود خدا به‌ وجود خلايق‌ و يا وجود خلايق‌ به‌ وجود خدا بر كنار نيستند آنها اگر از حد تعطيل‌ خارج‌ شده‌اند در حد تشبيه‌ ( تشبيه‌ وجود خدا به‌ وجود خلايق‌ ) متمركز شده‌اند و خدا را فقط‌ خالق‌ صورت هاي‌ خلاف‌ حقيقت‌ مي دانند. ائمه ‌اطهار فرضيه‌هاي‌ خدا شناسي‌ را كه‌ مخلوق‌ فكر انسان ‌است‌ نفي ‌مي كنند و مي گويند آن‌ خدايان‌ مخلوق‌ فكر انسان‌ مانند ارباب‌ انواع‌ و يا وجود منهاي‌ ماهيت‌ در اصل‌ مخلوقند كه‌ در افكار آنها به‌ صورت‌ خالق‌ جلوه‌ كرده‌اند آنها مبادي‌ خلقند يعني‌ اصول‌ و مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ وآدم‌ هستند كه‌ فلاسفه‌ آن‌ مبادي‌ را به‌ خالق‌ و اين‌ صورت ها ي‌ ذهني‌ غير قابل‌ انطباق‌ با خالق‌ را خلايق‌ فرض‌ كرده‌اند. هستي‌ خلايق‌ را خالق‌ و صورت هاي‌ عيني‌ خلايق‌ را مخلوق‌ دانسته‌اند ندانسته‌اند كه‌ حدود و صورت ها لازمه‌ ذاتي‌ مبادي‌ اول‌ است‌ مانند ابعاد ثلاثه‌ كه‌ لازمه‌ ذات‌ ماده‌ است‌. ممكن‌ نيست‌ لوازم‌ ذاتي‌ يك‌ شیئ مخلوق‌ آن‌ باشد مثل‌ اين كه‌ دريا بگويد من‌ قطره‌ ساخته‌ام‌ بخار و برف‌ و يخ‌ درست‌ كرده‌ام.‌ صورت هاي‌ كمي‌ لازمه‌ ذات‌ ماده‌ است و صورت هاي‌ كيفي‌ هم‌ مانند حيات‌ و رنگ‌ و زيبائي‌ لازمه‌ ذات‌ انوار است‌ كه‌ بعد ازتر كيب‌ ظاهر مي شود. پس‌ صورت هاي‌ كمي‌ و كيفي‌ موجودات‌ كه‌ شما آنها را ماهيت‌ مي ناميد مانند مبادي‌ آنها هر دو مخلوق‌ خدايند و خدا منزه‌ است‌ كه‌ مانند آنها باشد. توحيدي‌ كه‌ مولود فكر انسان‌ است‌ از اين‌ دو شباهت‌ مبرا نيست.‌ ذات‌ خداوندمتعال‌ فوق‌ عقول‌ و افكار است‌ بايستي‌ خودش‌ خود را بنماياند تا كه‌ او را چنان كه‌ هست‌ بشناسيم‌ لذا گفته‌اند اسماء و اوصاف‌ خدا توقيفي‌ است.‌ تمامي‌ اسماء و اوصافي‌ كه‌ انسان ها به‌ فكر خود گفته‌ و نوشته‌اند مانند مبداءالمبادي‌ و علت العلل‌ صفت‌ خلايق‌ و مبادي‌ آنها بوده‌ قابل‌ انطباق‌ با خالق‌ نيست.‌

وصف‌ خدا از طريق‌ مقابله‌ و نه‌ مقايسه‌

در اين‌ رابطه‌ حديثي داريم ‌كه‌ فرمودند ان‌ الله‌ خلق‌ الانسان‌ علي‌ صورته‌ يعني‌ خداوند انسان‌ را چنان كه‌ خودش‌ هست‌ نقش‌ داده‌ است.‌ پيش‌ از اين‌ خداوند در سوره‌ نور آيه‌ نور انسان‌ را به‌ عنوان‌ نمونه‌ خود تعريف‌ مي كند ميفرمايد مثل‌ نوره‌ كمشكواه‌ فيها مصباح‌ و از قول‌ خدا گفته‌اند كه‌ فرمود عبد اطعني‌ حتي‌ اجعلك‌ مثلي‌ يعني‌ اي‌ انسان‌ از من‌ اطاعت‌ كن‌ تا تو را مثل‌ و مانند خودم‌ بسازم‌ و گفته‌ اند من‌ عرف‌ نفسه‌ فقد عرف‌ ربه‌. در آيه‌ نور ابتدا خود را به‌ عنوان‌ نور آسمان ها و زمين‌ معرفي‌ مي كند يعني‌ علم‌ آسمان ها و زمين‌ و بعد هريك‌ از چهارده‌ معصوم‌ را نمونه‌ علم‌ خود معرفي‌ مي كند. ما در اين‌ جا ابتداء در تعريف‌ نور و نورانيت‌ خدا بحث‌ مي كنيم‌ و بعد به‌ تعريف‌ نمونه‌ هاي‌ نور مي‌پردازيم‌. خداوند در تعريف‌ خود ميفرمايد الله ‌نور السموات‌ والارض‌ خدا نور آسمان ها و زمين‌ است‌ اگر آيه‌ را به ظاهرش‌ قبول‌ كنيم‌ يعني‌ خدا همين‌ روشتائي‌ها است‌ كه‌ در آسمان ها و زمين‌ است.‌ لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ ما همين‌ نور فضا را به‌ عنوان‌ خدا بشناسيم‌ مانند ابراهيم‌ كه‌ وقتي‌ چهره‌ خورشيد را ديد گفت‌ شايد همين‌ خورشيد خدا باشد بعد كه‌ غروب‌ كرد گفت‌ خدا نبايد غروب‌ كند اين‌ انوار مخلوق‌ هستند نه‌ اين كه‌ خدا باشند صنايع‌ طبيعي‌كه‌ صنايع‌خدا هستند تركيبي‌ از نور و ماده‌اند مانند صنايع‌ برقي‌ انسان‌ خورشيد و ستارگان‌ صنايع‌ خداوند متعالند كه‌ آنها را به‌ مواد انفجاري‌ مجهز نموده‌ نور توليد مي كنند و روشني‌ به‌ فضا مي دهند اگر همين‌ روشنائي ها در فضا خدا باشد. پرستش‌ مظاهر روشنائي‌ درست‌ بوده‌ كه‌ حضرت‌ ابراهيم‌ آن را مردود دانسته‌ است‌ حضرت‌ ابراهيم‌ پرستش‌ ستارگان‌ را به‌ دليل‌ طلوع‌ و غروب‌ مردود دانست‌ و گفت‌ اني‌ لا احب‌ الآفلين‌ اگر اين‌ روشنائي‌ خدا باشند پس‌ خلق‌ خدا كيست‌ بايستي‌ دنبال‌ نوري‌ برويم‌ كه‌ منزه‌ از شباهت‌ به‌ اين‌ انوار باشد درست‌ در خلقت‌ مخلوقات‌ فكر كنيد و آن چه‌ براي‌ خلقت‌ مخلوقات‌ لازم‌ است‌ در نظر بگيريد تا بتوانيد نورانيت‌ خدا را پيدا كنيد اول‌ لازم‌ است‌ براي‌ ساخت‌ بدنه‌ مخلوقات‌ ماده‌ به كار رود. تمامي‌ مخلوقات‌ قابل‌ اشاره‌ و شماره‌ اين‌ قابليت‌ را از ماده‌ گرفته‌اند محدوديت‌ لازمه‌ ذات‌ ماده‌ است‌ شیئ محدود كوچك‌ باشد يا بزرگ‌ قابل‌ اشاره‌ و شماره‌ است‌ از كوچك ترين‌ ذرات‌ گرفته‌ تا آسمان‌ هفتم‌ محدود است‌ از ماده‌ محدود شیئ نامحدود قابل‌ ظهور نيست‌ اگرعالم‌ محدود نبود به عدد يا به طبقات‌ قابل‌ شمارش‌ نبود. پس‌ اولين‌ چيزي‌ كه‌ در بدنه‌ مخلوقات‌ بكار مي رود و خود را به‌ نمايش‌ مي گذارد. ماده‌ است‌ كه‌ از اجتماع‌ آن‌ كميت‌ ظاهر مي شود و هرمخلوقي‌ را در ابعاد ثلاثه‌ خود محدود مي كند. اصل‌ دوم‌ كه‌ در ساخت‌ مخلوقات‌ به‌ كار مي رود و در بدنه‌ آنها قابل‌ كشف‌ است‌ نور و نيرو است‌ كه‌ مبداء ظهور كيفيت‌ ها مي شود يعني‌ رنگ‌ و زيبائي‌ و حيات‌ و حركت‌ و نورانيت‌ كه از نوع كيفيت است مبدء كميت ها ماده‌ و مبداء كيفيت ها نور است‌ نور در ذات‌ و حقيقت‌ خود يك‌ حقيقت‌ اتصالي‌ نامتناهي‌ و مجرد است‌ پيش‌ از آن كه‌ به‌ ماده‌ تعلق‌ گيرد و يا از آن‌ منعكس‌ شود قابل‌ روءيت‌ نيست‌ اگر محدوديتي‌ در نور مشاهده‌ مي شود مانند چهره‌ ماه‌ و خورشيد اين‌ محدوديت‌ از طريق‌ تعلق‌ نور به‌ ماده‌ صورت‌ مي گيرد. جرم‌ خورشيد و ماده‌ نور را در دايره‌ خود محدود مي كند و آن را به‌ كيفيت‌ محدود پخش‌ مي‌نمايد و الا نور به‌ حالت‌ آزاد پيش‌ از تعلق‌ به‌ ماده‌ نامحدود است‌ جرم‌ ماه‌ و خورشيد و اصل‌ نور دو حقيقت‌ است‌ كه‌ در يكديگر ادغام‌ شده‌اند و مبداء پيدايش‌ كميت ها و كيفيت‌ ها شده‌اند. اصل‌ سوم‌ كه‌ كه‌ در ساخت‌ مخلوقات‌ به‌ كار مي رود علم‌ است‌ كه‌ هر چيزي‌ را روي‌ قانون‌ و قاعده‌ مهندسي‌ نموده‌ و به‌ نظام‌ آورده‌ است‌ يك‌ مهندسي ‌عجيب‌ و عميقي‌ كه‌ در حدود كمي‌ و كيفي‌ خود اگر يك‌ میليارديم‌ ذره‌ يا لمعه‌ كم‌ و زياد شود زيبائي‌ خودرا از دست‌ مي دهد. ببينيد چشم‌ و گوش‌ و يا مغز و نفس‌ انسان را كه‌ مركز صادرات‌ و واردات‌ بدن‌ است‌ چگونه‌ مهندسي‌ نموده‌. مغز سر پشه‌ و مورچه‌ و حشرات‌ كوچك تر ازآنها را چگونه‌ مهندسي‌ نموده‌ كه‌ مورچه‌ با آن‌ كوچكي‌ از فيل‌ و شتر داناتر است‌ لانه‌ مي سازد و براي‌ آينده‌ خود دانه‌ تهيه‌ مي كند در بدن‌ كوچك‌ خود داراي‌ مو و پشم‌ و رگ‌ و عصب‌ است‌ بگو سبحان‌ الله‌ ما اعظم‌ شانه‌ و اجل‌ قدره‌ اين‌ هندسه‌ و قانون‌ كه‌ مولود علم‌ است‌ از ذات‌ خدا سرچشمه‌ گرفته‌ است‌ مثلا ماشين‌ آلات‌ برقي‌ شما از فلزات‌ به‌ وجود آمده.‌ فلزات‌ بدنه‌ آن را تشكيل‌ داده‌ و نيروي‌ برق‌ كه‌ به‌ آن‌ حيات‌ و حركت‌ داده‌ از مبداء نور و نيروي‌ طبيعت‌ به‌ وجود آمده‌ بعد اين‌ هندسه‌ و قانون‌ كه‌ توانسته‌ است‌ آن را به‌ نظام‌ آورد مولود علم‌ شما است‌ اگرعلم‌ نباشد نظام‌ و هندسه‌ قابل‌ ظهور نيست‌ اين‌ هندسه‌ و نظام‌ عجيب‌ در انسان‌ و طبيعت‌ مولود علم‌ خداوند متعال‌ است‌ روشن‌ است‌ كه‌ مواد عالم‌ علم‌ ندارند كه‌ خود را به‌ اين‌ صورت‌ بسازند نور و روح‌ هم‌ كه‌ در ذات‌ خود يك‌ جنسند علم‌ وشعور نيستند روح‌ اگر در ذات‌ خود علم‌ بود من‌ كه‌ روح‌ هستم‌ چرا درعالم‌ خواب‌ خود را درك‌ نمي كنم‌ زيرا روح‌ من‌ هست‌ الا اين‌ كه‌ رابطه‌اش‌ از بدن‌ من‌ قطع‌ شده‌ مثل‌ چراغ‌ از اين‌ اطاق‌ به‌ اطاق‌ ديگر برده‌ باشند. اطاق‌ اول‌ تاريك‌ شده‌ ولي‌ چراغ‌ روشن‌ است.‌ روح‌ من‌ اگر در ذات‌ خود علم‌ و حيات‌ است‌ بعد از خروج‌ از بدن‌ نبايد خوديت‌ خود را كه‌ علم‌ است‌ از دست‌ بدهد من‌ كه‌ روحم‌ در عالم‌ خواب‌ يا مرگ‌ نبايد علم‌ و حيات‌ خود را كه‌ خوديت‌ من‌ بوده‌ از دست‌ بدهم‌ زيرا من‌ كه‌ روح‌ بودم‌ علم‌ و حيات‌ بودم‌ از تن‌ خود خارج‌ شدم‌ به‌ جاي‌ ديگر رفتم‌ تنم‌ تاريك‌ شد روحم‌ نبايد تاريك‌ شود لازم‌ است‌ همه‌ جا خود را درك‌ كنم‌ پس‌ من‌ تركيبي‌ از روح‌ و بدن‌ هستم‌ كه‌ تا وقتي‌ تركيب‌ به‌ حال‌ خود باشد موجوديت‌ من‌ باقي‌ است‌ به‌ محض‌ ظهور خواب‌ يا مرگ‌ موجوديت‌ من‌ از بين‌ مي رود كه‌ حيات‌ در وجود خلايق‌ اثر تركيبي‌ است‌ نه‌ اثر ذاتي‌ ماده‌ و روح‌ همين طور ‌ نور از مسير تركيب‌ نور مجرد با ماده‌ و يا انعكاس‌ نور از ماده‌ ظاهر مي گردد. اگر ماده‌ سر راه‌ نور نباشد نور قابل‌ ظهور نيست‌ با اين‌ كه‌ فضا ملاء از نور است‌ روشنائي‌ ظاهر نمي شود چنان كه‌ گفته‌ شد نور بستر جهان‌ آفرينش‌ است‌ چنان كه‌ دريا بستر ماهي ها مي باشد پس‌ مبداء و منبع‌ علم‌ ( كه‌ همين‌ قاعده‌ و قانون ها در طبيعت‌ يا فن‌ و فرمول ها در صنايع‌ انسان ها است‌ ) ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ يعني‌ علم‌ در طبعيت‌ و نظام‌ فكري‌ در زندگي‌ انسان‌ مولود علم‌ خداوند متعال‌ است‌ چنان كه‌ مي‌ فرمايد الله‌ نور السماوات‌ والارض‌ يعني‌ خدا علم‌ آسمان ها و زمين‌ است‌ و در لسان ائمه نور السماوات به هاد لاهل السماوات تفسير شده و هدايت همان علم است چنان كه‌ نظام‌ ماشين‌ آلات‌ برقي‌ علم‌ مهندس‌ برق‌ است‌ يا اين‌ كه‌ نظام‌ طب‌ و طبابت‌ علم‌ طبيب‌ است‌ خداوند متعال‌ هم‌ علم‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ كه‌ همه‌ چيز بر مدار حكمت‌ او به‌ وجود آمده‌ براي‌ تشخيص‌ موجوديت‌ علم‌ به‌ اين‌ مثال‌ توجه‌ كنيد دو جام‌ شيشه‌ را در نظر بگيريد يكي‌ به‌ دست‌ مهندس‌ كه‌ آن را به‌ هزار قطعه‌ منظم‌ براي‌ شيشه‌ كاري‌ خورد مي كند و جام‌ ديگر از دست‌ مهندس‌ مي افتد بسنگي‌ بر خورد مي كند به‌ هزار قطعه‌ نامنظم‌ تقسيم‌ مي شود تمامي‌ قطعات‌ در جام‌ اول‌ منظم‌ است‌ و در قطعات‌ جام‌ دوم‌ ذره‌اي‌ نظم‌ و نظام‌ وجود ندارد. ازرش‌ ابتدائي‌ خود را از دست‌ داده‌ است‌ و ارزش‌ جام‌ دوم‌ چند برابر شده‌ است‌ جام‌ اول‌ مظهر علم‌ مهندس‌ است‌ قطعات‌ جام‌ دوم‌ مولود طبيعت‌ است‌ كه‌ جهل‌ مطلق‌ است‌ جام‌ اول‌ به‌ قضاوت‌ علم‌ خرد شده‌ پس‌ نظام‌ عالم‌ خلقت‌ مولود علم‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ از علم‌ خود به‌ انسان‌ بخشيده‌ تا بتواند زندگي‌ خود را به‌ نظام‌ آورد و خداي‌ خود را اطاعت‌ كند. شما در وجود خود سه‌ قسمت‌ هستيد اول‌ بدن‌ شما كه‌ مواد آن‌ از طبيعت‌ گرفته‌ شده‌ قسمت‌ دوم‌ روح‌ شما است‌ كه‌ از جنس‌ فرشته‌ها و از نور طبيعت‌ گرفته‌ شده‌ مانند برق‌ پنكه‌ وجود شما را روشن‌ مي كند و قسمت‌ سوم‌ در وجود شما علم‌ شما است‌ كه‌ نوار مغز شما يا قلب‌ شما را روشن‌ كرده‌ حركات‌ و سكنات‌ شما را هم‌ منظم‌ مي كند. اين‌ قسمت‌ كه‌ علم‌ وجود شما است‌ و قضاوت‌ به‌ وجود مي‌آورد كه‌ اين‌ عمل‌ خوب‌ و آن‌ عمل‌ بد است‌ اين‌ يكي‌ نافع‌ و آن‌ ديگر مضر اين‌ قاضي‌ علم‌ وجود شما است‌ كه‌ از خداوند متعال‌ به‌ شما داده‌ شده‌اين‌ علم‌ از طبيعت‌ گرفته‌ نشده‌ در طبيعت‌ علم‌ وجود ندارد مبدئءعلم‌ ذات‌ خداوند متعال‌ است‌ اين‌ قضاوت‌ كه‌ مولود علم‌ است‌ در حيوانات‌ وكودكان‌ نيست‌ به‌ قول‌ شاعر كه‌ ميگويد كيست‌ اين‌ پنهان‌ مرا در جان‌ وتن‌ كز زبان‌ من‌ همي‌ گويد سخن‌ اين‌ كه‌ گويد ازدل‌ من‌ راز كيست‌ بشنويد اين‌ مرغ‌ خوش‌ آواز كيست‌ اين‌ چراغ‌ روشن‌ علم‌ در وجود شما كه‌ شمارا بر كائنات‌ حاكم‌ ومسلط‌ نموده‌ علم الاهي است كه بشما تعلق گرفته بقول‌ حافظ‌ شيرازي‌ كه‌ كائنات‌ را طرف‌ خطاب‌ قرار ميدهد و ميگويد آسمان‌ گو مفروش‌ اين‌ عظمت‌ كاندر عشق‌. خرمن‌ مه‌ به‌ جوي‌ خوشه‌ پروين‌ به‌ دوجو اين‌ قطعات‌ چهار گانه‌ (بدن‌. روح‌ حيات‌. خاطرات‌ در نوار مغز و قلب‌ و نوري‌ كه‌ كميت‌ و كيفيت‌ آنها را نشان‌ مي دهد قضاوت‌ به‌ وجودمي‌ آورد ) اين‌ قسمت‌ سوم‌ در بدن‌ نور علم‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ خانه‌ وجود شما را روشن‌ كرده‌ همان‌ نوري‌ است‌ كه‌ فرمود الله‌ نور السموات‌ والارض‌

اگر بخواهيم‌ خدا را از طريق‌ مقايسه‌ بشناسيم‌ يعني‌ نور وجود او را از طريق‌ قياس‌ با انوار عالم‌ بايد بگوئيم‌ كه‌ او نوري‌ مانند انوار عالم‌ است‌ الا اين‌ كه‌ او نور كل‌ وجود است‌ و انوار ديگر لمعه‌اي‌ از آن‌ كل‌ براي‌ اين‌ كه‌ انوار عالم‌ در جنسيت‌ نور مشتركند. خورشيد نور است‌ شمع‌ كوچك‌ هم‌ نور اسيت‌ جنسيت يكي‌ است‌. اگر كسي‌ خورشيد را نديده‌ باشد مي توان‌ شمع‌ را به‌ او نشان‌ داد كه‌ خورشيد مانند اين‌ شمع‌ است‌ جز اين‌ كه‌ او بزرگ‌ است‌ كل‌آفرينش‌ را روشن‌ مي كند و اين‌ شمع‌ يك‌ اطاقي‌ را پس‌ ما از طريق‌ قياس‌ با ديدن‌ و شناختن‌ يك‌ شمع‌ مي توانيم‌ ذات‌ خدا را بشناسيم‌ چنان كه‌ با شناختن‌ يك‌ قطره‌ اقيانوس‌ را هم‌ شناخته‌ايم‌ . اين‌ شناسائي‌ از طريق‌ مقايسه‌ است‌ قياس‌ كل‌ به‌ جزه‌ كه‌ در جنسيت‌ يكي‌ هستند. شناسائي‌ از طريق‌ مقايسه‌ خيلي‌ آسان‌ است‌ كسي كه‌ حيات‌ و حركت‌ در وجود مورچه‌ و پشه‌ را بشناسد حيات‌ و حركت‌ را در كل‌ آفرينش‌ شناخته‌ است‌ كه‌ همه‌ يك‌ حقيقت‌ هستند. از يك‌ مبدء و يك‌ جنس‌ به‌ وجود آمده‌اند از طريق‌ همين‌ مقايسه‌ بت ها و ار باب‌ انواع‌ را علم‌ كردند و گفتند جزء نمونه‌ كل‌ است‌ شاعر به‌ همين‌ مناسبت‌ مي‌گويد روا باشد انا الحق‌ از درختي‌ چرا نبود روا از نيك‌ بختي . ‌ منظورش‌ شجره‌اي‌ است‌ كه‌ خدا از آن‌ شجره‌ با حضرت‌ موسي‌ گفته‌ اني‌ انا الله‌ لا الاه‌ الا انا يا به‌ قول‌ عارف‌ ديگر كه‌ مي‌گويد: سبحاني‌ سبحاني‌ ما اعظم‌ شاني.‌ اين تظاهرات‌ قضاوتي‌ است‌ كه‌ از طريق‌ قياس‌ جنسيت‌ خلق‌ به‌ خالق‌ پيدا مي شود. قائلين‌ اشتراك‌ وجود خدا را از طريق‌ مقايسه‌ شناخته‌اند طبيعيون‌ هم‌ كه‌ ماده‌ را ازلي‌ مي دانند وآن را مبداء ظهور خلايق‌ مي شناسند مانند اشتراك‌ وجودي ها هستند. اين‌ دو طايفه‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ برپايه‌ اشتراك‌ خلايق‌ در وجود و يا اشتراك‌ خلايق‌ در ماده‌ خود را كه‌ نسبت‌ به‌ اصل‌ جنبه‌ فرعيت‌ دارند از اصل‌ بهتر بدانند زيرا در طبيعت‌ همه‌ جا فروع‌ از اصول‌ بهتر و بالاتر است‌ گياه ها از خاك ها بهترند فلزات‌ از سنگ ها بهتر و بالاخره‌ انسان‌ كه‌ آخرين‌ فرع‌ ظاهرشده‌ از اصول‌ است‌ از اصول‌ بهتر است‌ زيرا اصول‌ براي‌ كسب‌ كمال‌ در شكل‌ فروع‌ ظاهر مي شود لذا طبيعيون‌ كه‌ خود را فرعي‌ از طبيعت‌ بي شعور مي دانند ادعاي‌ برتري‌ بر همه‌ چيز دارند.

خداوند گرچه‌ در قرآن‌ خود را به‌ نورانيت‌ معرفي‌ مي كند مي گويد الله‌ نور السموات‌ و الارض‌ ولكن‌ لازم‌ است بدانيم‌ كه‌ نور علم‌ با نوري كه‌ كوچه‌ را روشن‌ فرق‌ دارد. خدا نور علم‌ و نور هدايت‌ است‌ نه‌ نور خورشيد. رابطه بين حدوث و قدم و يا عدد و مبداء اين‌ را مي دانيم‌كه‌ اعداد و ارقام‌ و يا مراتب‌ گرچه‌ ميلياردها به‌ توان‌ ميليارد باشد به‌ نامتناهي‌ نمي رسد وجود خدا يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ است‌ اگر ازخدا بخواهيم‌ كه‌ انتهاي‌ وجود خود را آن جا كه‌ علم‌ و قدرتش‌ به‌ آخر مي رسد به ما گزارش‌ دهد جواب‌ منفي‌ است‌ زيرا او آخر الاواخر و اول‌ الاوائل‌ است‌. انتها ندارد كه‌ گزارش‌ دهد پس‌ وجود خدا عظيم‌ و نامتناهي‌ است‌ و از طرفي‌ فضاي‌ عدم‌ هم‌ نامتناهي‌ است‌. فضاي‌ عدم‌ يعني‌ جائي‌ كه‌ كه‌ بايد مخلوقات‌ خود را در آن جا بيافريند. فضائي‌ كه‌ اين‌ همه‌ مخلوقات‌ در آن‌ خلق‌ شده‌اند براي‌ اين كه‌ خلايق‌ خدا تركيبي‌ از ماده‌ و نورند نه‌ نور به تنهائي‌ داراي‌ حيات‌ و شعور و قابل‌ نمايش‌ است‌ و نه‌ ماده‌ به تنهاي‌ قابل‌ ظهور و نمايش‌ است.‌ ظهور اصول‌ در لباس‌ فروع‌ ممكن‌ است‌ نه‌ به تنهائي‌ لذا فروع‌ بعد از اصول‌ محدود و معدودند و فضاي‌ عدم‌ نامحدود است‌ و اعداد فضاي‌ نامتناهي‌ را پر نمي كند و چون‌ ماده‌ در ذات‌ خود محدود است‌ مشتقات‌ ماده‌ كه‌ همان‌ فروع‌ بعد از اصولند محدودند و فضاي‌عدم‌ نامحدود و محدود به نامحدود نمي رسد. مخلوقات‌ قابل‌ شمارشند كه‌ خداوند از قابليت‌ شمارش‌ آنها خبر مي دهد كه‌ مي گويد لقد احصاهم‌ و عدهم‌ عدا و ياا ين كه‌ عالم‌ را به‌ هفت‌ طبقه‌ محدود مي كند و از انتها به‌ بعد خلاء مطلق‌ و عدم‌محض‌ است‌ كه‌ قهرا نامتناهي‌است‌ نتيجه‌ آن كه‌ عالم‌ خلق‌ كه‌ حادث‌ به حدوث‌ زماني‌ و تركيبي‌ از ماده‌ و نور است‌ محدود مي باشد و وجود خدا نا محدود قهرا و اجبارا بدون‌ اراده‌ خدا در خارج‌ حد زماني‌ و فضائي‌ بي نهايت‌ خلاء و عدم‌ است‌ كه‌ در آن جا خلقي‌ خلق‌ نشده‌. خلايق‌ خدا كه‌ به عدد و مراتب‌ شمارش‌ مي شوند به‌ انتهاي‌ وجود خدا كه‌ نامتناهي‌ است‌ نمي رسند پس‌ به قول‌ شاعر بايد گفت‌ چون‌ به گردش‌ نمي رسي‌ و اگر از ازل‌ تا ابد خلاء نامتناهي‌ موجود است‌ لازم‌نيست‌ به خاطره‌ تعطيل‌ فيض‌ خدا خلق‌ را ملازم‌ و متصل‌ به‌ وجود خالق‌ و اثر ذاتي‌ او بدانيد و قائل‌ به‌ اشتراك‌ وجود شويد كه‌ لازمه‌اش‌ تعطيل‌ وجود خلق‌ و يا خالق‌ اسست‌ چون كه‌ لازم‌ و ملزوم‌ يك‌ حقيقتند.

آخرين‌ نتيجه‌ بحث‌ اين‌ است‌ كه رابطه‌ حدوث‌ و قدم‌ رابطه‌ زماني‌ است‌ و اين ‌حدود و حدوث از حادث زماني مانند قدم ‌ از حادث‌ و قديم‌ قابل‌ رفع‌ نيست‌ و بعد از اثبات عدم تشابه وجودي و عدم تجانس ذاتي بين خلق و خالق بحث خود را در كيفيت خلقت خلايق و تحولات طبيعي و انساني ادامه مي دهيم.

تحولات‌ هفتگانه‌ ماده‌ تا وصول‌ به حد تكامل‌ ماده‌ از ابتداي‌ خلقت‌ تا انتها كه‌ مستحق‌ فيض‌ علم‌ و معرفت‌ مي شود هفت‌ تحول‌ پيدا مي كند.

1- ايجاد ماده‌ بدون‌ سابقه‌ كه‌ گفته‌ شد اصل‌ ماده‌ و انوار پنج گانه‌ بدون‌ سابقه‌ به اراده‌ ابداعي‌ خدا جعل‌ شده‌ است‌. ماده‌ در اين‌ جا فاقد كم‌ و كيف‌ است.‌ در انتهاي‌ عدم آن قدر كوچك ‌ است‌ كه‌ قابل‌ تنصيف‌ و تقسيم‌ نيست‌ از نظر رنگ‌ بي‌ رنگ‌ و سياه‌ و از نظر نور تاريك‌ و ظلماني‌ و از نظر حيات‌ و حركت‌ ساكن‌ و ميت‌ است.‌

2- شارژ نوري‌ و پيدايش‌ نيروي‌ حركت ‌ كه‌ از اين‌ طريق‌ براي‌ پيدايش‌ حيات‌ و حركت‌ و خاصيت هاي‌ ديگر آمادگي‌ پيدا مي كند.

3-پيدايش‌ غالب‌ و مغلوب‌ در مواد از طريق‌ افاضه‌ و اضافه‌ يعني‌ ماده‌ ابتدائي‌ كه‌ داراي‌ نيروي‌ جاذبه‌ است‌ با افاضه‌ نيرو و اضافه‌ ماده‌ ديگر نيروي‌ غالب‌ و مغلوب‌ پيدا مي كند و از اين‌ راه‌ مثبت‌ و منفي‌ بوجود آمده‌ آماده‌ تركيب‌ و تزويج‌ شده و آماده‌ مصرف‌ در پيكره‌ مصنوعات‌ ديگر مي گردد. اختلاف‌ عناصر مختلف‌ از مسير همين‌ افاضه‌ و اضافه‌ پيدا مي شود و اين‌ عناصر مختلف‌ در ساخت‌ انواع‌ مختلف‌ جمادات‌ و نباتات‌ مصرف‌ مي شود. تمامي‌ انواع‌ مختلف‌ از طريق‌ همين‌ افاضه‌ و اضافه‌ قابل‌ ظهور است‌ كه‌ يك‌ جا به صورت‌ خاك‌ و جاي‌ ديگر به صورت‌ آهن‌ و جائي‌ به صورت‌ طلا و نقره‌ همان‌ طور كه‌ جمادات‌ در ظاهر با يكديگر اختلاف‌ صوري‌ دارند در مواد و عناصر اوليه‌ هم‌ از مسير افاضه‌ و اضافه‌ اختلاف‌ ذاتي دارند. آن چه‌ در فروع‌ پيدا مي شود از اصول‌ سرچشمه‌ مي گيرد. الكترون‌ و پروتن‌ كه‌ در ساخت‌ سنگ ها به كار مي رود با پروتن‌ و الكترون‌ كه‌ در ساخت‌ فلزات‌ به كار مي رود فرق‌ دارد. مواد اوليه‌ كه‌ در ساخت‌ آتش‌ به كار مي رود با مواد اوليه‌ كه‌ در ساخت‌ آب‌ به كار مي رود از طريق ‌ همان‌ افاضه‌ و اضافه‌ فرق‌ دارد. خداوند در تعريف‌ آتش‌ مي فرمايد عليها ملائكه‌ غلاظ‌ شداد اين‌ ملائكه‌ همان‌ نيروهاي‌ متمركز در مواد اوليه‌ آتش‌ و آبند كه‌ عامل‌ تحريك‌ و تحرك‌ مواد اوليه‌ اند‌ در فضاي‌ گرم‌ منبسط‌ بشدت‌ مي پرند و انفجار بوجود مي‌ آورند. تا اين‌ جا مواد استقلالي‌ موجودات‌ ابتدائي‌ ساخته‌ مي شود مواد استقلالي‌ موادي‌ هستند كه‌ ظرف‌ مليون ها سال‌ در آنها تغييري‌ پيدا نمي شود مانند آب‌ و هوا و خاك ها و سنگ ها و چيز هاي‌ ديگر گه‌ در جنسيت‌ آنها تغيير پيدا نمي شود آب‌ و خاك‌ و هوا و گازهاي‌ قابل‌ انفجار و چيزهاي‌ ديگر كه‌ در طبيعت‌ تغيير وضع‌ نمي دهد و تغيير ذاتي‌ پيدا نمي كند مواد استقلالي‌ شناخته‌ مي شود .آب ها گرچه‌ تبديل‌ به بخار و برف‌ و باران‌ مي شود وليكن‌ ماهيت‌ خود را تغيير نمي دهد دو مرتبه‌ بخارها جمع‌ مي شود تبديل‌ به باران‌ مي گردد اين‌ عناصر ظرف‌ ميليون ها سال‌ تفيير وضع‌ نداده‌ است‌ اين‌ مواد ثابت‌ غيرقابل‌ تغيير مواد ا ستقلالي‌است كه‌ بستر مواد نباتي‌ و حيواني‌ مي باشد. اين‌ مواد مبداء اصلي‌ تحولات‌ بعدي‌ طبيعت‌ است‌ نباتات‌ و حيوانات‌ و انسان ها حيات‌ و حركت‌ خود را از مواد استقلالي‌ مي گيرند و دو مرتبه‌ حيات‌ و حركت‌ خود را رها نموده‌ به عالم‌ جمادات‌ برمي گردند پس‌ جمادات‌ و مواد استقلالي‌ مبداء حركت‌ مواد آلي‌ مي باشد. مواد استقلالي‌ مانند جمادات‌ مصالح‌ ساخت‌ صنايع‌ بعدي‌ صنايع‌ الهي‌ و انساني‌ مي باشد . انسان ها در صنايع‌ خود نمي توانند مواد استقلالي‌ را تبديل‌ به مواد آلي‌ كنند مثلا از آب‌ و خاك‌ گياه‌ و علف‌ بوجود آورند در صنايع‌ خود خاك‌ و آب را تبديل‌ به ساختمان‌ و ماشين‌ آلات‌ مي كنند به مواد استقلالي‌ شكل‌ مي دهند تغيير ماهيت‌ نمي دهند كه‌ مثلا از آب‌ قند و شكر و شير و عسل‌ بسازند. تركيبات‌ شيميائي‌ در داروسازي‌ به معناي‌ تبديل‌ مواد استقلالي‌ به مواد آلي‌ نيست‌ مثلا آب را با نمك‌ مخلوط‌ مي كنند آب‌ شور مي سازند بدون‌ اين‌ كه‌ نمك‌ و يا آب‌ تغيير ماهيت‌ داده‌ باشد. اين‌ صنايع‌ شيميائي‌ به معناي‌ تركيب‌ مواد استقلالي‌ با يكديگر است‌ نه‌ اين‌ كه‌ تغيير مواد ‌ استقلالي‌ به آلي باشد مواد آن‌ تركيبات‌ بعد از تجزيه‌ به صورت‌ اول‌ كه‌ همان‌ مواد استقلا لي‌ باشد برمي گردد. آب‌ شور و شيرين‌ بعد از تجزيه‌ همان‌ آب و نمك‌ است‌ تبديل‌ مواد استقلالي‌ به مواد آلي‌ به معناي‌ تبديل‌ آب‌ و خاك‌ به گوشت‌ و خون‌ و چربي‌ و روغن‌ است‌ كه‌ از طريق‌ جعل‌ ماهيت‌ يا افاضه‌ و اضافه‌ صورت‌ مي گيرد و اين‌ افاضه‌ به معناي‌ تصرف‌ انوار است‌ كه‌ از دست‌ بشر ساخته‌ نيست.‌ نور بوسيله‌ ماده‌ براي‌ انسان‌ قابل‌ تصرف‌ است‌ ‌ نور خالص‌ عرش‌ خدا است‌ كه‌ مي گويد الرحمان‌ علي‌ العرش‌ استوا تبديل‌ مواد استقلالي‌ به مواد آلي‌ به معناي‌ جعل‌ ماهيت‌ است‌ كه‌ از طريق‌ افاضه‌ نور و اضافه‌ ماده به ماده صورت‌ مي گيرد. افاضه‌ به معناي‌ جعل‌ نور و نيروي‌ بيشتر در دل‌ ماده‌ است‌ مثلا در جذب‌ و انجذاب‌ آنها و رنگ و زيبائي‌ آنها تغيير پيدا مي شود. نيروهاي‌ داخلي‌ آنها به طرف‌ منها و اضافه‌ بالا و پائين‌ مي رود. آن جا كه‌ ازآب و خاك‌ گل‌ سرخ‌ و سفيد بوجود مي آيد اين‌ گل‌ سرخ‌ و سفيد در دل‌ آب‌ و خاك‌ موجود نيست‌ تا بگوئيم‌ خدا اين‌ مواد را از دل‌ خاك‌ بيرون‌ مي كشد و به هم‌ مي‌ چسباند بلكه‌ خداوند مواد را ابتدا در دل‌ خاك‌ يا شعاع خورشيد رنگ‌ آميزي‌ مي كند و در برگ‌ گل‌ به كار مي برد و با همين‌ استعمال‌ نور سرخ‌ و سفيد در مواد جذب‌ انجذاب‌ بوجود مي‌ آورد و نيروهاي‌ داخلي‌ آنها را بالا و پائين‌ مي برد. در اثر استعمال‌ همين‌ نيرو در دل‌ مواد حيات‌ و حركت‌ ايجاد مي كند و درآن‌ رنگ‌ بوجود مي آورد. استقلالي‌ را تبديل‌ به‌ آلي‌ مي كند گل هاي‌ مختلف‌ و تلخ‌ و شيرين‌ مي سازد غذاهاي‌ مختلف‌ با مزه‌ هايي‌ متنوع‌ بوجود مي آورد. انسان ها نمي توانند در نور طبيعت‌ تصرف‌ كنند و از آن‌ نور در دل‌ مواد طبيعت‌ رنگ‌ و روشنائي‌ و يا نيروي‌ جاذبه‌ و دافعه‌ بوجود آورند لذا يكي‌ از كارها كه‌ مخصوص‌ خداوندمتعال‌ است‌ تبديل‌ مواد استقلالي‌ به مواد آلي‌ مي با شد كه‌ آن را جعل‌ ماهيت‌ مي نامند امام باقرعليه السلام فرمودند لن يجعل الشيء شيئا الا الله اين تبديل استقلالي به آلي تحول چهارم به حساب مي آيد. تحول‌ پنجم‌ پيدايش‌ انواع جمادات و نباتات از مواد آلي‌ و استقلالي‌ كه‌ فقط‌ به اراده‌ خدا انجام‌ مي گيرد. انسانها قادر به اين‌ تبديل‌ نيستند دراين‌ تحول‌ ابتدائي‌ نباتات‌ ظاهر مي گردد نباتات‌ از خزه‌ هاي‌ كنار دريا گرفته‌ تا بزرگ ترين‌ درخت ها و چوب‌ و هيزم‌ همه‌ و همه‌ با اين‌ تحول‌ انجام‌ مي گيرد. عظمت‌ خدا ارا ببينيد كه‌ از آب‌ و خاك‌ ساده‌ چه‌ عجائبي‌ بوجود مي آورد. ميليون ها نوع‌ نباتات‌ ريشه‌ و چوب‌ و برگ‌ گل‌ و ميوه‌ امثال‌ آن‌ و آنها را مواد غذائي‌ حشرا ت‌ و حيوانات‌ قرار مي دهد. اين‌ مواد آلي چنان كه‌ گفته‌ شد از مواد استقلالي‌ سرچشمه‌ گرفته‌ با تلطيف‌ مواد استقلالي‌ و افاضه‌ نور و نيرو به درجات‌ مختلف‌ و متفاوت‌ . خداوند به اين‌ كيفيت‌ مواد استقلالي را به مواد آلي‌ و از آن به انواع نباتات انتقال‌ مي دهد و دو مرتبه‌ با سلب‌ آن چه‌ به آنها داده‌ همه‌ را به مواد‌ استقلالي انتقال‌ مي دهد حركت‌ مواد از وضع‌ استقلالي‌ به آلي‌ و از آلي‌ براي‌ تغذيه‌ حيوانات‌ به همين‌ كيفيت‌ ادامه‌ دارد تا روزي كه‌ زندگي‌ انسان‌ به ثمر برسد

تحول‌ ششم‌ تحول‌ از وضع‌ نباتي‌ به حيواني‌ که‌ خداوند نباتات‌ را از وضع‌ نباتيت‌ كه‌ حالت‌ رشد و نماء است‌ به حيوانيت‌ انتقال‌ مي دهد و اين‌ عمل‌ هم‌ با هندسه‌ خاصي‌ كه‌ روي‌ مواد نباتي‌ انجام‌ مي گيرد و با افاضه‌ نور و نيرو به وضع‌ مخصوص‌ واقع‌ مي شود اين‌ هندسه‌ و افاضه‌ آن چنان‌ جليل‌ و دقيق‌ است‌ كه‌ جز خداوند متعال‌ كسي‌ قادر به درك‌ آن‌ نيست‌ چه‌ برسد كه‌ بتواند انجام‌ دهد.

تحول‌ هفتم‌ تحول‌ از حيوانيت‌ به انسانيت‌ است‌ در اين‌ تحول‌ مواد آلي‌ به مهندسي‌ مخصوص‌ مغز كه‌ از عجايب‌ صنعت‌ است‌ از فيض‌ علم‌ الهي‌ كه‌ روح‌ خداوند متعال‌ است بهره‌مند مي شود. علاوه‌ بر احساس‌ و شعور و ادراكات‌ اوليه‌ حيواني‌ به فضاي‌ علم‌ و استدلال‌ انتقال‌ پيدا مي كنند. مجهز به علم‌ و دانش‌ مي شود مي تواند رابطه‌ اشياء عالم را با يكديگر كشف‌ نمايد که‌ مثلا چرا درآن جا ماه‌ و در آن حا خورشيد و جاي‌ ديگر ستارگان‌ واقع‌ شده‌ است‌ و رابطه‌ اجرام‌ سماوي را با موجودات‌ زميني‌ كشف‌ مي كند. از اين‌ حالت‌ تعبير به علم‌ مي شود. علم‌ يعني كشف محسوسات و استدلال‌ از محسوس‌ به محسوسي‌ ديگر. فرق‌ بين‌ علم‌ و عقل‌ به اين‌ است‌ كه‌ عقل‌ استدلال‌ از محسوس‌ به ما وراء طبيعت‌ است‌ كه‌ آنها را معقولات‌ مي‌ نامند و علم‌ استدلال‌ از محسوس‌ به محسوس‌ ديگر. كفار از علم‌ بهره‌ مند مي شوند ولي‌ از عقل‌ بهره‌ مند نمي شوند طبيعت‌ سد راه‌ آنها به عالم‌ عقل‌ است‌ علم‌ فقط‌ در طبيعت‌ كار برد دارد از ما وراء طبيعت‌ بي‌خبر است‌ ولي‌ عقل‌ انسان را به ماوراء طبيعت‌ مربوط‌ مي كند.

اين‌ تحولات‌ هفتگانه‌ فقط‌ مربوط‌ به طبيعت‌ است‌ كه‌ ماده‌ خود را از وضع‌ اوليه‌ كه‌ نزديك‌ به عدم‌ است‌ به اين‌ وضع‌ كه‌ مجهز به علم‌ و اختراع‌ است‌ مي رساند. حركت‌ از اين‌ وضع‌ به حالات‌ بهتر مخصوص‌ اهل‌ ايمان‌ و اولياء خدا است‌ و از آن حال‌ تا كمال‌ مطلق‌ كه‌ مقام‌ اولياء خدا است‌ تحولاتي‌ لازم‌ است‌ كه‌ ذكر مي شود

لازم است‌ بدانيم‌ كه‌ تمامي‌ اين‌ تحولات‌ از طريق‌ ساخت‌ و سازندگي‌ براساس‌ افاضه‌ نور ايمان‌ و مهندسي‌ سلول هاي‌ حيات‌ انجام‌ مي گيرد نه‌ به كيفيت‌ خود جوشي‌ و حركت‌ جوهري‌ در سطح‌ كره‌ زمين‌ و يا اعماق‌ دريا و صحرا صنايع‌ طبيعت‌ درست‌ مانند صنايع‌ انسان‌ براساس‌ علم‌ و حكمت‌ و قوانين‌ ساخت‌ و سازندگي‌ واقع‌ مي شود . همانطورر كه‌ انسان ها فلزات‌ را از معادن‌ استخراج‌ نموده‌ و آن را برمدار علم‌ سازندگي‌ ازوضع‌ ابتدائي‌ آن‌ حركت‌ داده‌ به وضع‌ مطلوب‌ مي رسانند و استفاده‌ مي كنند. خداوند متعال‌ هم‌ مواد استقلالي‌ و‌ آب‌ و خاك را از وضع‌ ابتدائي‌ آن‌ حركت‌ داده‌ با افاضه‌ نور و نيرو و مهندسي‌ مواد و ذرات‌ آماده‌ نموده ‌به وضع‌ مطلوب‌ موجود مي رساند ابتدا قطعات‌ يدكي‌ را كه‌ همان‌ سلول هاي‌ حيات ‌است مي سازد و آنها را به اين‌ صورت ها مهندسي‌ مي كند نه‌ اين‌ كه‌ حركات خود جوش‌ به صورت‌ حركت‌ جوهري‌ باشد كدام‌ يك‌ از اين‌ مواد و ذرات‌ يك‌ چنين‌ عقل‌ و شعوري‌ دارند كه‌ كه‌ به اين‌ كيفيت‌ عجيب‌ خود را جا به جا كنند و چنين‌ كنند كه‌ شده‌ اند فلاسفه‌ و طبيعيون‌ نظر به اين‌ كه‌ دست‌ سازنده‌ خدا را در طبيعت‌ نمي بينند و از مواد و مصالح‌ ساخت‌ خلايق‌ آگاهي‌ ندارند و اين‌ تحولات‌ را پديده‌ يك‌ اصل‌ در طبيعت‌ و حقيقت‌ مي دانند گرفتار اين‌ اختلافات‌ و تشتت‌ آراء شده‌ اند و اين‌ انقلابات‌ و تحولات‌ طبيعي را كه‌ صنعت‌ و سازندگي‌ خدا در طبيعت‌ است نمايش‌ يك‌ وجود و تجلي‌ يك‌ حقيقت‌ منهاي‌ صنعت‌ و سازندگي‌ مي دانند فلاسفه‌ مي گويند طبيعت‌ تجلي‌ حقيقت‌ است‌ و طبيعي‌ مي گويد حركات‌ خود به خودي‌ و تصادفي‌ مواد و ذرات‌ اوليه‌ است‌ حركت‌ خود جوشي‌ صنعت‌ و سازندگي‌ لازم‌ ندارد خود به خود ساخته‌ مي شود آب هاي‌ داخل‌ كوه ها چشمه‌ بالقوه‌ است‌ خود به خود مي جوشد و چشمه‌ بالفعل‌ مي شود. لازم‌ نيست‌ خدائي‌ باشد چشمه‌اي‌ بسازد. حركت‌ از قوه‌ به فعل‌ همان‌ خود جوشي‌ وجود است‌ سازنده‌ و آفريننده‌ لازم‌ ندارد با اين‌ كه‌ صنعت‌ و سازندگي‌ خواه‌ ساده‌ باشد مانند ساختن‌ يخ‌ از آب ها و يا آب‌ از يخ ها و يا صنايع‌ لطيف‌ و عجيب‌ باشد مانند حيوان‌ سازي‌ ازآب‌ و خاك‌ و يا خورشيد سازي‌ از ذرات‌ و مواد عالم لااقل‌ پيش‌ از سازندگي‌ سه‌ اصل‌ لازم‌ دارد و بدون‌ اين‌ سه‌ اصل‌ سازندگي‌ محال‌ است ‌ قابل‌ وقوع‌ نيست.‌ هر چند كه‌ سازنده‌ خدا باشد. اصل‌ اول‌ عامل‌ آفريننده**،**‌ اصل دوم مواد و مصالح‌ آفرينندگي**،**‌ اصل سوم هندسه و صورت كه‌ اين‌ سه‌**،** متباين‌ با يكديگرند. ازيك‌ جنس‌ قابل‌ ظهور نيستند. پيدايش‌ صنعت‌ و سازندگي‌ از يك‌ اصل‌ خواه‌ به قول‌ طبيعي‌ ماده‌ باشد يا به قول‌ فلاسفه‌ وجود مطلق‌ چه‌ طور ممكن‌ است.‌ مثلا ما بجز آب‌ ساده‌ بسيط‌ چيزي‌ نداريم‌ از اين‌ آب‌ ساده‌ مي خواهيم‌ شربتي‌ شيرين‌ بسازيم‌ آيا بدون‌ اضافه‌ چيزي‌ غير ازآب‌ ممكن‌ است‌ و يا لااقل‌ مي خواهيم‌ ازاين‌ درياي‌ ساكن‌ موج‌ ايجاد كنيم ‌آيا بدون‌ عامل‌ سازنده‌ كه‌ بخواهد موج‌ ايجاد كند يا نيروئي‌ كه‌ برآب ها اضافه‌ شود تا موج‌ ايجاد گردد**،** پيدايش‌ حركت‌ در آب‌ ممكن‌ است.‌ شما اگر مي توانيد بفرمائيد دو عامل‌ از اين‌ سه‌ عامل‌ يعني‌ سازنده‌ موج‌ و نيروئي كه‌ بر آب‌ عارض‌ گردد **،** غير از آب‌ ساكن‌ است‌ در يك‌ اصل‌ ساكن‌ به قول‌ شما بحت‌ و بسيط‌ يك‌ نواختي‌ بدون‌ يك‌ عامل‌ خارج‌ ازآن‌ حقيقت‌ و غير آن‌ حقيقت‌ پيدايش‌ تغير و تحول‌ محال‌ است‌ پس‌ صنايع‌ طبيعي‌ غير از وجود خدا كه‌ آفريننده‌ مطلق‌ است‌ مواد و مصالح‌ آفرينندگي‌ لازم‌ دارد لذا خداوند كه‌ عامل‌ آفريننده‌ است‌ خودش‌ يك‌ حقيقت‌ احدي‌ الذات‌ است‌ امكان‌ ندارد تحولي‌ در ذات‌ مجرد او وارد شود و ازآن چه‌ هست‌ به غيرآن چه‌ هست‌ هر چند صوري‌ و عرضي‌ باشد تغيير كند زيرا اين‌ تغيير منافات‌ با وحدانيت‌ ذاتي‌ او دارد. آفريننده‌ خودش‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ وليكن‌ مواد و مصالح‌ آفرينندگي‌ متعدد است‌ كه‌ اول‌ آن‌ مواد و مصالح‌ به اراده‌ ابداعي‌ خدا بدون‌ سابقه‌ ايجاد شده‌ و از تركيب‌ و تزويج‌ آن مواد و مصالح‌ طبق‌ تقدير و هندسه‌ الهي‌ خلايق‌ ساخنه‌ شده‌ اند.

اين‌ تحولات‌ هفتگانه‌ عمل‌ ارادي‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ روي‌ ماده‌ انجام‌ مي گيرد تا اين كه‌ ماده‌ را به مقام‌ يك‌ انسان‌ كامل‌ برساند. چقدر زيبا است‌ توجيه‌ خداوند متعال‌ در توضيح‌ امنداد و رشد ماده ‌تا مقام‌ انسانيت‌ كه‌ مي فرمايد : الم‌ تر الي‌ ربك‌ كيف‌ مد الظل‌ و لو شاء لجعله‌ ساكنا ثم‌ جعلنا الشمس‌ عليه‌ دليلا ظل‌ در اين‌ آيه‌ شريفه‌ ماده‌ است‌ كه‌ كه‌ خداوند در وضع‌ ابتدائي‌ از آن‌ به سايه‌ تعبير مي كند و جاي‌ ديگر از اين‌ ماده‌ تعبير به ظلمات‌ مي كند. در آيه‌ اول‌ سوره‌ انعام‌ كه‌ از جعل‌ دو اصل‌ بدون‌ سابقه ‌و يا ايجاد لامن‌ شیئ خبر مي دهد ميفرمايد: و جعل‌ الظلمات‌ والنور يعني‌ خداوند نور و ظلمت‌ را پيش‌ از خلق‌ خلايق‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد نمود. ظلمات‌ در اين‌ آيه‌ همان‌ ظل‌ در آيه‌ گذشته‌ است‌ كه‌ سابقا گفته‌ شد ماده‌ از نظر بي رنگي‌ سياه‌ است‌ و از نظر عدم‌ روشنائي**،** ‌ ظلمت‌. عدم‌ نور و عدم‌ رنگ‌ سياهي‌ و تاريكي‌ است‌ نه‌ اين كه‌ خود هم‌ چيزي‌ با شد كه‌ با ماده‌ تركيب‌ شده‌ باشد . ماده‌ ذرات اوليه‌ طبيعت‌ است‌ كه‌ آن را آفريد تا اين‌ كه‌ محل‌ نزول‌ فيوضات‌ و بركات‌ الهي‌ باشد و با آن‌ هرچه‌ بخواهد بيافريند. ماده‌ همان‌ ظل‌ و ظلمات‌ است‌ نه‌ اين‌ كه‌ عدم‌ محض‌ باشد عدم‌ قابل‌ جعل‌ نيست‌ ماده‌ همان‌ ظل‌ است‌ كه‌ خدا مي فرمايد الم‌ تر الي‌ ربك‌ كيف‌ مد الظل‌ سايه‌ و ظلمت‌ يك‌ حقيقت‌ است كه‌ ماده‌ فاقد روشنائي‌ باشد. خداوند از مبداء نور به ماده‌ روشنائي‌ مي دهد. نور و ماده‌ هيج يك‌ به تنهائي‌ قابل‌ روئيت‌ نيستند. اجسام‌ متبلور همان‌ اجسامي‌ هستند كه‌ با نور تركيب‌ شده‌ اند و در نهاد ماده‌ ثابت‌ مانده‌ اند نور در ارتباط‌ با ماده‌ دو حالت‌ دارد گاهي‌ به حال‌ ثبوت‌ و گاهي‌ به حال‌ تابش.‌ نور به حال‌ ثبوت‌ مانند صفاي‌ شيشه‌ و اجسام‌ متبلور و به حال‌ تابش‌ مانند چهره‌ هوا در روز روشن ‌گرچه‌ نور را اين‌ طور تعريف‌ كرده‌ كه‌ ظاهر بنفسه‌ مظهر لغيره‌ ولي‌ اين‌ تعريف‌ با نور خالص‌ پيش‌ از تابش‌ و يا تركيب‌ با ماده‌ مطابق‌ حقيقت‌ نيست‌. نور وقتي‌ كه‌ با ماده‌ تركيب‌ شود خود را و غير خود را ظاهر مي سازد وليكن‌ در حال‌ تجرد نه‌ خود را ظاهر مي سازد نه‌ غير خود را. شب ها فضا پر از نور است‌ اما فقط‌ در چهره‌ ستارگان‌ قابل‌ روئيت‌ است‌ نه‌ در فضا اين‌ يك‌ حقيقت‌ كلي‌ است‌ كه‌ هرچيزي‌ از طريق‌ زوجيت‌ قابل‌ نمايش‌ است‌ يعني‌ شما خود را به تنهائي‌ و درحال‌ تنهائي‌ نمي تواني‌ نمايش‌ د هي‌ و به نمايش‌ درآوري‌ مگر اين كه‌ كسي‌ ديگر در مقابل‌ تو قرار گيرد . در شهري‌ بسيار بزرگ‌ اگر تنها باشي‌ پنهاني‌ و اگر در بيابان‌ با كسي‌ باشي‌ آشكار هستي‌. خداوند مي فرمايد: و من‌ كل‌ شي‌ء جعلنا زوجين‌ اثنين.‌ خداوند متعال‌ هم‌ اگر خلقي‌ خلق‌ نكند قابل‌ شناسائي‌ نيست‌ زيرا كسي‌ نيست‌ كه‌ خود را به او شناسائي‌ كند. فرمود كه‌ من‌ گنجي‌ پنهان‌ بودم‌ خلق‌ را آفريدم‌ تا شناخته‌ شوم‌ مثلا مواد عالم‌ كه‌ در ذات‌ خود و به وضع‌ اوليه‌ انفصالي‌ هستند به خودي‌ خود يا با مواد ديگر قابل‌ اتصال‌ نيستند مگر با يك‌ وسيله‌ غيرمادي‌ كه‌ آن را نيروي‌ جاذبه‌ مي نامند و نيروي‌ جاذبه‌ از نوع‌ مجردات‌ است‌ از نوع‌ ماديات‌ نيست‌ بعضي‌ از فلاسفه‌ مي گويند عرفان‌ و عارف‌ و معروف‌ هر سه‌ يك‌ حقيقت‌ هستنند با اين‌ يك‌ حقيقت‌ قابل‌ نام‌ گذاري‌ به سه‌ اسم‌ نيست.‌ دريك‌ وجود از خود و براي‌ خود عارف‌ و معروف‌ ظهور پيدا نمي كند. عارف‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ مانند خدا و معروف‌ حقيقت‌ ديگر مانند انسان‌ .عرفان‌ هم‌ نيروي‌ علم‌ بين‌ اين‌

دو حقيقت‌ است‌. عارف‌ بدون‌ معروف‌ و معروف‌ بدون‌ عارف‌ ظهور پيدا نمي كند.

شرح‌ تحولات‌ هفت گانه‌ تا مقام‌ لقاء الهي‌:

تحولات‌ هفت گانه‌ مذكور در گذشته‌ حركت‌ ماده‌ از وضعيت‌ صفر تا ظهور يك‌ انسان‌ بود كه‌ خداوند فرمود الم‌ تر الي‌ ربك‌ كيف‌ مد الظل‌ و لو شاء لجعله‌ ساكنا گفته‌ شد ظل‌ عبارت‌ است‌ از ماده‌ ابتدائي‌ كه‌ هنوز از جانب‌ خدا خاصيتي‌ و كيفيتي‌ نيافته‌ است‌ درمسير تكامل‌مادي‌ از طريق‌ افاضه‌ و اضافه‌ تا مقام‌ يك‌ انسان‌ كامل‌ بالا مي رود و بر طبيعت‌ حاكميت‌ پيدا مي كند. از اين‌ وضع‌ موجود كه‌ حد آخر طبيعت‌ است‌ حركت‌ تكاملي‌ انسان‌ به سوي‌ خدا شروع‌ مي شود وتا مقام‌ لقاءالهي‌ادامه‌ پيدا مي كند نمونه‌ انسان هاي‌ كامل‌ چهارده‌ معصوم‌ عليهم‌ السلام‌ هستند در اين‌ مسير هم‌ با افاضه‌ فيض‌ علم‌ و حكمت‌ و مهندسي‌ اعصاب‌ و استحكامات‌ بدن‌ تكامل‌ پيدا مي كند تا به مقام‌ لقاءالهي‌ برسد. مشاهده‌ مي كنيد كه‌ انسان هاي‌ كامل‌ چگونه‌ بر طبيعت‌ حاكميت‌ پيدا كرده‌ اند.

دراين‌ حد موجود كه‌ حدآخر طبيعت‌ است‌ مومن‌ و كافر در وصول‌ به اين ‌حد مشتركند و هر دو تا مقام‌ حاكميت‌ بر طبيعت‌ جلو مي روند. هركس‌ از مومن‌ و كافر بيشتر تلاش‌ كند بهتر و بيشتر حاكميت‌ برطبيعت‌ پيدا مي كند و بيشتر از مواهب‌ طبيعت‌ بهره‌مند مي شود از اين‌ وضع‌ موجود كه‌ حد آخر طبيعت‌ است‌ حركت‌ انسان‌ مومن‌ به سوي‌ خدا شروع‌ مي شود. به همان‌ كيفيت‌ افاضه‌ و اضافه‌ علم‌ و استعداد انسان‌ از طريق‌ افاضه‌ و اضافه‌ و مهندسي‌ قلب‌ و مغز و اعصاب‌ تكامل‌ پيدا مي كند تا به مقام‌ لقاءالهي ‌نائل‌ گردد و مجهز به اسماء حسناي‌ الهي‌ شود. در تحولات‌ هقتگانه‌ اول‌ انسان‌ فقط‌ مجهز به علم‌ مي شود و تا اندازه‌ اي‌ از اسرار طبيعت‌ آگاهي‌ پيدا مي كند چنان كه‌ مشاهده‌ مي كنيد دانشمندان‌ طبيعي‌ به خواص‌ انواع‌ جمادات‌ پي‌ برده‌اند و از مواهب‌ طبيعت‌ استفاده‌ مي برند وليكن‌ از نظر عقلي‌ و عرفاني‌ كه‌ شناخت‌ ماوراء طبيعت‌ است‌ درحد صفرند يعني‌ با استعداد بشري‌ نمي توانند از حد طبيعت‌ بالا تر بروند لازم‌ است‌ مركب‌ و مكتب‌ خود را عوض‌ كنند وارد مكتب‌ ايمان‌ به خدا و ولايت‌ شوند و از لطف‌ خدا استفاده‌ كنند در اين‌ رابطه‌ خداوند در تعريف‌ آخرين حركت حد بشر مي فرمايد و يوم‌ يرون‌ الملائكه‌ لا بشري‌ يومئذ للمجرمين‌ و يقولون‌ حجرا محجورا يعني‌ وقتي كه‌ كفار در ترقيات‌ خود ملائكه‌ را ديدند يعني‌ به مرز ما وراء طبيعت‌ رسيدند ديگر بهره‌ اي‌ از علم‌ ندارند فرشتگان‌ به آنها مي گويند ورود ممنوع‌ ورود ممنوع‌ منظور از اين‌ ورود ممنوع‌ يعني‌ حد طبيعي‌ حركت‌ كفار تا همين‌ مرز ما وراء طبيعت‌ است‌ كه‌ امكان‌ پيشرفت‌ بيشتر ندارند مانند كسي كه‌ در حركت‌ مسافرتي‌ مشرف‌ به وادي‌ هولناكي‌ مي شود كه‌ امكان‌ پيشرفت‌ از او سلب‌ مي گردد. كفار همچنين‌ تا مرز فضاي‌ فرشتگان‌ حركت‌ دارند وقتي كه‌ به مرز رسيدند امكان‌ طبيعي‌ حركت‌ از آنها سلب‌ مي شود. طبيعت‌ به استعداد آنها مي گويد حجرا محجورا يعني‌ ورود ممنوع‌ از اين‌ جا به بعد بايد ايمان‌ بياورند و بر پر و بال‌ ايمان‌ و تقوي‌ سوار شوند لذا اين‌ تحولات‌ سبعه‌ ايماني‌ تا مقام‌ لقاءالهي‌ مخصوص‌ اهل‌ ايمان‌ است.‌ طبيعيون‌ با اين‌ كه‌ تا اندازه اي بر طبيعت‌ و اسرار آن‌ آگاهي‌ پيدا كرده‌ اند افكارشان‌ در طبيعت‌ غرق‌ شده‌ ذره‌اي‌ به ماوراء طبيعت‌ و خداي‌ آفريننده‌ و برنامه‌ هاي‌ خدائي‌ آگاهي‌ پيدا نكرده‌ اند. مي گويند هرچه‌ هست‌ همين‌ طبيعت‌ و خواص‌ ماده‌ است‌. خدائي‌ و آخرتي‌ در كار نيست‌ فرشته‌اي‌ وجود ندارد آخرتي‌ و قبر و قيامتي‌ در كار نيست.‌ آنها در بيابان‌ طبيعت‌ و برهوت‌ وجود خود مسخ‌ شده‌اند وليكن‌ اهل‌ ايمان‌ در حد انتهاي‌ طبيعت‌ متوقف‌ نمي شوند به حركت‌ حود ادامه‌ مي دهند تا خلقت‌ و حقيقت‌ را چنان كه‌ هست‌ بشناسند و به خالق‌ طبيعت‌ آشنائي‌ كامل‌ پيدا كنند لذا در استمداد و استعانت‌ از خدا به حركت‌ تكاملي‌ خود ادامه‌ مي دهند تا به مقام‌ قرب‌ الهي‌ برسند و با خداي‌ خود از نزديك‌ تماس‌ حاصل‌ نمايند. بگويند و بشنوند و مسائل‌ را از خدا بپرسند. دريافت هاي‌ روحي‌ آنها در اين‌ مسير عرفان‌ شناخته‌ ميشود زيرا احساس‌ ميكنند كه‌ در اين‌ مسير آنچه‌ ميفهمند از خدا بآنها افاضه‌ مي شود نه‌ اين‌ كه‌ از فكر و تجربه‌ خود دريافت‌ نمايند. مولا عليه‌ السلام‌ در جمله‌ زيباي‌ خود در نهج‌ البلاغه‌ عرفان‌ را از علم‌ جدا مي داند مي فرمايد اول‌ الدين‌ معرفته‌ يعني‌ عرفان‌ ملازم‌ دين‌ حق‌ است‌ ممكن‌ نيست‌ در خارج‌ از دين‌ حق‌ عرفان‌ بدست‌ آورند و يا بدون‌ عرفان‌ متدين‌ به دين‌ خدا گردند. عرفان‌ و معرفت‌ درك‌ وجود و احساس‌ عظمت‌ او است.‌ انسان ها در قياس‌ با دين‌ خدا مانند كودكانند كه‌ زندگي‌ را مي بينند و مي فهمند اما زندگي‌ ساز را نمی بينند و نمي‌ شناسند. وقتي‌ كه‌ غذا و ميوه‌ در اختيار آنها قرار مي گيرد احساس‌ نمي كنند كه‌ چه‌ كسي‌ اين‌ غذا و ميوه‌ را در اختيار آنها قرار داده‌ . حق‌ پدر و مادر خود را نمي شناسند و از آنها تشكر ندارند. كفار در قياس‌ با خداوند متعال‌ و ائمه‌ اطهار چنين‌ اند از اين‌ همه‌ نعمت هاي‌ خداوند متعال‌ استفاده‌ مي كنند نمي‌ گويند چه‌ كسي‌ آفريده‌ شكر خدا را به جا نمي‌ آورند. پس‌ كفار به محض‌ اين‌ كه‌ به ‌ زندگي‌ طبيعي‌ مي رسند متوقف‌ مي شوند و زماني كه‌ با پيري‌ و مرض هاي‌ ديگر زندگي‌ از دست‌ شان‌ خارج‌ مي شود به ياس‌ و نوميدي‌ مبتلا مي شوند. خود را مثل‌ علف‌ هرز هائي‌ مي بينند كه‌ بدون‌ صاحب‌ در مزبله‌ روئيده‌ است.‌ صاحب‌ و مالكي‌ ندارد آنها معرفت‌ به خدا پيدا نكرده‌ وجود او را احساس‌ ننموده‌ اند . وقتي‌ كه‌ زندگي‌ آنها در معرض‌ خطر واقع‌ مي شود مايوس‌ مي شوند و ياس‌ از مرگ‌ بدتر است.‌ خداوند درتعريف‌ آنها مي فرمايد يئسوا من‌ الآخره‌ كما يئس‌ الكفار من‌ اصحاب‌ القبور يعني‌ چنين‌ افرادي كه‌ غرق‌ در حب‌ دنيا و طبيعتند مغضوب‌ خدا واقع‌ شده‌ اند با اين‌ كه‌ زنده‌ اند مانند كفار قبرستان‌ از رحمت‌ خدا مايوس‌ شده‌ اند و چون‌ اميدوار به لطف‌ خدا نيستند از حركت‌ و تكامل‌ بازمانده‌ اند. آنها از نظر حركت‌ ايماني‌ در حد صفرند .لازم‌ است‌ براي‌ وصول‌ به مقام‌ انسانيت‌ تحولات‌ هفت گانه‌ دوم يا بعضي‌ از آنها را ببينند تا در حد يك‌ انسان‌ قرار گيرند.

انسان‌ در مسير حركت‌ ايماني‌ هم‌ هفت‌ تحول‌ لازم‌ دارد تا در حد يك‌ اانسان‌ كامل‌ خدا پسند قرار گيرد و بعد بتواند از لطف‌ و نعمت هاي‌ نامتناهي‌ او در زندگي‌ بهشتي‌ استفاده‌ كند.

تحول‌ اول‌ حركت‌ از لاقيدي‌ و بي‌ بند و باري‌ به‌ بندگي‌ خداوند متعال‌ است.‌

يعني‌ خروج‌ از حد خود رايي‌ و بي‌ سرپرستي‌ به دايره‌ اطاعت‌ خدا. روايت ها در تعريف‌ حركات‌ تكاملي‌ حضرت‌ ابراهيم‌ مي گويد ان‌ الله‌ اتخذ ابراهيم‌ عبدا قبل‌ ان‌ يتخذه‌ نبيا خداوند پيش از آنكه‌ ابراهيمرا به‌ نبوت‌ اختيار كند او را به بندگي‌ اختيار فرمود. انسان‌ از نظر رواني‌ چنان‌ است‌ كه‌ وقتي‌ به عقل‌ و شعور مي رسد خود را آزاد مي داند حاضر نيست‌ زير بار اطاعت‌ كسي‌ برود گرچه‌ پدر و مادرش‌ باشد. وقتي‌ كه‌ پدر و مادر به او دستوري‌ مي دهند مي گويد مي دانم‌ مي توانم‌ يعني‌ دستور لازم‌ نيست‌ اين‌ احساس‌ آزادي‌ است‌ كه‌ حاضر نيست‌ كسي را به پيشوائي‌ قبول‌ كند مي گويد مي دانم‌ و مي توانم‌. ممكن‌ است‌ گاهي‌ مجبور شود از بعضي‌ متخصصين‌ و دانشمندان‌ در مسائلي‌ اطاعت‌ كند وليكن‌ از نظر رواني‌ حاضر نيست حاكمي‌ براي‌ خود قبول‌ كند گرچه‌ آن حاكم‌ خدا و اولياء خدا باشد. کفار غالبا چنين‌ حا لتي‌ دارند كه‌ آزادانه‌ حاكم‌ و حاكميتي‌ قبول‌ نمي كنند. كساني‌ كه‌ در اين‌ حالات‌ و حركات‌ هسنند هنوز به بندگي‌ خدا در نيامده‌ اند . خلق‌ خدايند بنده‌ خدا نيستند

اختيار عبوديت‌ و بندگي‌ وقتي‌ است‌ كه ‌با هدايت‌ عقل‌ و يا قبول‌ دعوت‌ يك‌ پيغمبر عظمت‌ خداي‌ خود را احساس‌ كند و بداند خدائي‌ دارد كه‌ لازم‌ است‌ از او اطاعت‌ كند و با عامل‌ خود فهمي و رواني‌ اطاعت‌ خدا را برخود واجب‌ نمايد. به فضاوت‌ عقل‌ خود بدون‌ اجبار و اكراه‌ اطاعت‌ خدا را اختيار نمايد. از دعوت‌ پيغمبران‌ و قضاوت‌ عقل‌ استقبال‌ نمايد كه لازم‌ است‌ از خداي‌ خود اطاعت‌ كنم‌ پس از اين‌ قضاوت‌ خدا را به ربوبيت‌ و مولويت‌ اختيار نمايد. قدم‌ اول‌ اطاعت‌ را به رهبري‌ عقل‌ و يا ولي‌ معصوم‌ بردارد. اين‌ احساس‌ دروني‌ كه‌ بايد از خدا اطاعت‌ كنم‌ كافر به خدا نباشم‌ ايمان‌ بياورم‌ حالت‌ بندگي‌ است‌ يعني‌ او خود را بنده‌ خدا مي داند و بدون‌ اكراه‌ و اجبار به قضاوت‌ عقل‌ خود را ملزم‌ به اطاعت‌ مي داند. دوست‌ دارد بنده‌ خدا باشد.

پيدايش‌ يك‌ چنين‌ گرايش‌ كه‌ خدا را ارباب‌ خود بشناسد و اطاعت‌ او را برخود واجب‌ بداند بندگي‌ مي نامند. خواهي‌ نخواهي‌ وقتي‌ كه‌ انسان‌ ضعف‌ فقر وجود خود را احساس‌ مي كند خود را ملزم‌ مي داند كه‌ براي‌ جبران‌ ضعف‌ وجودي‌ خود به يك‌ قدرت‌ و ثروتي‌ وابستگي‌ داشته‌ باشد ابتدا به پدر و مادر وابسته‌ است‌ و روزگاري‌ به مملكت‌ و بزرگان‌ ديگر يا به اشيائي مانند مال‌ و ثروت‌ وابستگي‌ پيدا مي كند. اين‌ وابستگي‌ يك‌ حالت‌ رواني‌ اجباري‌ مربوط‌ به فقر وجودي‌ انسان‌ است‌. فقير از طريق‌ اتكاء به غني‌ آرامش‌ پيدا مي كند. خداوند ميفرمايد نحن‌ خلقناهم‌ و شددنا اسرهم‌ ما آنها را خلق‌ كرده‌ايم‌ و در اسارت‌ يكديگر قرار داده‌ ايم‌ . پس‌ انسان‌ نمي تواند بدون‌ وابستگي‌ زندگي‌ كند. در اين‌ جا است‌ كه‌ بايد عقل‌ خود را به كار زند و به هدايت‌ عقل‌ به همان‌ كسي‌ وابستگي‌ پيدا كند كه‌ او را خلق‌ كرده‌ است‌ و الا مشرك‌ شناخته‌ مي شود. دراين‌ ميان‌ بعضي‌ بندگان‌ به تفكر و تعقل‌ خود يا با هدايت‌ پيغمبران‌ وجود خدا را احساس‌ مي كنند به او وابستگي‌ پيدا مي كنند در اين‌ وابستگي‌ آرامش‌ و اطمينان‌ براي‌ آنها پيدا مي شود.

پيدايش‌ گرايش‌ به خدا همان‌ حالت‌ بندگي‌ است‌ كه‌ ابتدا به صورت‌ ميل‌ قلبي‌ ظاهر و بعد شدت‌ پيدا مي كند وضعي‌ پيدا مي شود كه‌ انسان‌ خود را از قيد همه‌ كس و همه‌ چيز آزاد مي بيند خود را ملزم‌ به اطاعت‌ خدا مي داند. حالت‌ عبوديت‌ و بندگي‌ خدا در او ظاهر مي شود حاكميت‌ و ولايت‌ خدا را برخود احساس‌ مي كند. در اين‌ حال‌ انسان‌ بنده‌ خدا است‌ و پيش از اين خلق‌ خدا به حساب‌ مي‌ آيد. خداوند اولين‌ نشان‌ و مدالي‌ كه‌ به حضرت‌ ابراهيم‌ داد**،** نشان‌ بندگي‌ بود اتخذ ابراهيم‌ عبدا قبل‌ ان‌ يتخذه‌ نبيا

تحول‌ دوم‌ انسان‌ به سوي‌ خدا پيدايش‌ حالت ‌ هدايت‌ جوئي ‌ از خداوند متعال‌ است . ‌در اين‌ تحول حالت‌ منتظره‌اي‌ براي‌ انسان‌ پيدا مي شود كه‌ خداوند دستوري‌ به او بدهد اطاعت‌ كند و از طريق‌ اطاعت‌ تقرب‌ به خدا پيدا نمايد. پس‌ دائم‌ در انتظار دستوري‌ از جانب‌ خداوندمتعال‌ است‌ كه‌ دستوري‌ برسد و اطاعت‌ نمايد. اين‌ حالت‌ همه‌ بندگان‌ نسبت‌ به موالي‌ خود مي باشد كه‌ از مسير اطاعت‌ تقرب‌ پيدا كنند اگر احساس‌ كند كه‌ خدا به او دستوري‌ نمي دهد ناراحت‌ مي شود و آن‌ را نشانه‌ بي‌ اعتنائي‌ خدا مي داند لذا همه‌ وقت‌ از گوشه‌ و كنار نگران‌ است‌ كه‌ فرماني‌ از مولا برسد اطاعت‌ نمايد انسان‌ مومن‌ كه‌ خود را بنده‌ خدا مي داند و سعادت‌ خود را در اطاعت‌ مي داند دائم‌ در انتظار فرمان‌ مولاست.‌ خداوند متعال‌ هم‌ دستورات‌ عبادتي‌ و اخلاقي‌ به‌ او مي‌ آموزد و او را به رمز تكامل‌ و ترقي‌ آشنا مي كند. پيدايش‌ اين‌ حالت‌ را نبوت‌ مي دانند كه‌ امام‌ در تعريف‌ ابراهيم‌ فرمود و اتخذالله‌ ابراهيم‌ نبيا قبل‌ ان‌ يتخذه‌ رسولا يعني‌ خدا پيش‌ از پيدايش‌ رسالت‌ او را به‌ نبوت‌ اختيار كرد. ظهور حالت‌ دانشجوئي‌ بعد از احساس‌ وجوب‌ اطاعت‌ و بندگي‌ است‌ كه در اين حال ‌ مي خواهد موارد رضا و غضب‌ خدا را بداند كه‌ خدا چه‌ چيزي را دوست‌ و چه‌ چيزي را دشمن‌ دارد تا اشتغال‌ به وظائف‌ بندگي‌ كه‌ محبوب‌ مولا است‌ پيدا كند. بنده‌ خدا مي داند كه‌ اين‌ وظائف‌ را بايد خداوند خودش‌ معين‌ كند و به عبد خود دستور دهد. بنده‌ خدا چنان‌ علمي‌ ندارد كه‌ بداند رضا و غضب‌ خدا در چيست.‌ يك‌ چنين‌ بنده اي‌ دائم‌ در انتظار است‌ كه‌ خداوند چه‌ دستوري‌ به او مي دهد. قرآن‌ عده‌ اي‌ از اصحاب‌ رسول‌ خدا را تعريف‌ مي كند كه‌ هر روز صبح‌ خدمت‌ رسول‌ خدا مي رسند تا بدانند چه‌ دستوري‌ از خدا به آنها رسيده‌ وقتي‌ كه‌ مي بينند كاري‌ به آنها محول‌ نشده‌ ناراحت‌ مي شوند و گريه‌ مي كنند كه‌ چرا خدماتي‌ نيست‌ كه‌ انجام‌ دهند و زماني كه‌ فرمان‌ جهاد مي رسد مسلح‌ مي شوند و به ميدان‌ جنگ‌ مي روند. مومنين‌ در اين‌ حالت‌ پيش‌ از ظهور اسلام كه‌ احكام‌ الهي را در اختيار نداشتند از وحي‌ و الهام‌ الهي‌ مستفيض‌ مي شدند كه‌ از اين‌ حالت‌ تعبير به نبوت‌ مي شود و اما مومنين‌ بعد از اسلام‌ كه‌ كتاب‌ كامل‌ خدا و تفسير و تاويل‌ آن را در اختيار دارند احتياج‌ به وحي‌ و الهام‌ ندارند بلكه‌ هريك‌ از بندگان‌ كه‌ بخواهد احکام‌ خدا را بداند و تقرب‌ به خدا پيدا كند احكام‌ را از واجبات‌ و مستحبات‌ در اختيار دارد. محتاج‌ به وحي‌ و الهام‌ نيست‌ پس‌ در تحول‌ دوم‌ بعد از تحول‌ به ايمان‌ و بندگي‌ دانشجوي‌ مكتب‌ خدا مي شود و به عالم‌ فقاهت‌ ارتقاء پيدا مي كند. طلاب‌ دانشجو بعد از اسلام‌ و قبول‌ ولايت‌ در اين‌ تحول‌ قرار مي گيرند و پيش‌ از اسلام‌ در شعاع‌ وحي‌ و الهام‌ به نبوت‌ مي رسند.

تحول‌سوم ‌رسالت است كه‌ امام‌ فرمود واتخذالله‌ ابراهيم‌ رسولا قبل‌ ان‌ يتخذه‌ خليلا خداوند پيش‌ از آن كه‌ ابراهيم‌ را به مقام‌ خليليت‌ انتخاب‌ كند به مقام‌ رسالت‌ انتخاب‌ نمود. پس‌ تحول‌ سوم‌ انتخاب ‌از مرحله‌ نبوت‌ به رسالت‌ است‌. انسان‌ مومن‌ بعد از آن كه‌ در مسير اطاعت‌ خدا خود را تزكيه‌ نمود و اعمالي ‌كه موجب‌ رضاي‌ خدا است‌ از كتاب‌ خدا يا از طريق‌ وحي‌ و الهام‌ فرا گرفت‌ و عشق‌ و علاقه‌ به خدا در وجود او زياد شد خود را در جستجوي‌ اعمالي‌ قرار مي دهد كه‌ بيشتر مطلوب‌ و محبوب‌ خداوند متعال‌ است‌ و آن‌ عمل‌ بسيار محبوب‌ مطلوب‌ هدايت‌ مردم‌ است. به دين‌ خدا و ايجاد عشق‌ و محبت‌ در دل‌ مردم‌ بنده‌ مومن‌ كه‌ در وضع‌ رسالت‌ است‌ از خدا دستور و اجازه‌ مي گيرد كه مردم‌ را به دين‌ خدا هدايت‌ كند. مي داند كه اگر خدا انساني را ‌ به خود واگذار كند هلاكت او و جهنمي شدن او حتمي است. اين‌ خدمت‌ كه‌ هدايت‌ مردم‌ باشد بزرگ ترين‌ خدمتي‌ است‌ كه‌ مطلوب‌ خدا از خلقت‌ و بعثت‌ است.‌ خداوند ميفرمايد من‌ احيا نفسا فكا نما احيا الناس‌ جميعا از حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ نقل‌ شده‌ که‌ مولا عليه‌ السلام‌ را به طرف‌ يمن‌ مامور كردند فرمودند يا علي به طرف‌ يمن‌ حركت‌ کن كه‌ اگر يك نفر بدست‌ تو هدايت‌ شود از آن چه‌ آفتاب‌ برآن‌ مي تابد بيشتر ارزش‌ دارد البته‌ گاهي‌ انسان‌ با كوچك ترين‌ خدمت‌ يعني‌ با دو كلمه‌ تعليم‌ و تربيت‌ بزرگ ترين‌ رقم‌ سعادت‌ را بدست‌ مي‌ آورد كه‌ فرمودند لايستوي‌ اصحاب‌ النار و اصحاب‌ الجنه‌ اصحاب‌ الجنه‌ هم‌ الفائزون‌ لذا بنده‌ مومن‌ بعد از آن كه‌ هدايت‌ شد و خود را تزكيه‌ نمود خواهد دانست‌ كه‌ بزرگ ترين‌ عمل‌ در نزد خدا هدايت‌ مردم‌ است.‌ بعد از احراز رضايت‌ و ماموريت‌ يافتن‌ به سراغ‌ مردم‌ مي رود و به هدايت‌ آنها مشغول‌ مي شود كه‌ اين‌ مرحله‌ را رسالت‌ مي نامند. وقتي‌ كه‌ اين‌ ماموريت‌ را احساس‌ نمود و صد در صد دانست‌ كه‌ مطلوب‌ خدا است‌ سعي‌ مي كند آن‌ اعمال‌ و اخلاقي كه‌ خود را با آن‌ اصلاح‌ نموده‌ به مردم‌ ابلاغ‌ كند و مردم‌ را با آن‌ تربيت‌ نمايد دنباله‌ اين‌ تفكر و يقين‌ به مقام‌ رسالت‌ انتخاب‌ مي شود و با شرك‌ و بت‌پرستي‌ به مبارزه‌ بر مي خيزد و صدماتي كه‌ در اين‌ راه‌ مي بيند بر خود هموار مي كند پس احساس‌ رسالت‌‌ و احساس‌ وظيفه‌ خدمت‌ به مردم‌ و احساس‌ ارزش‌ خدمت‌ به دين‌ خدا بالاتر از مقام‌ نبوت‌ و بندگي‌ است.‌ در تحول‌دوم به فكر نجات‌ خود است‌ خود محور است‌ و در تحول‌ سوم‌ به فكر نجات‌ مردم‌ است مخصوصا نجات از جهل‌ و ناداني‌ كه‌ خط‌ عذاب‌ جهنم‌ است.‌ به قول‌ سعدي‌ شيرازي‌ رحمه‌ الله‌ عليه‌ كه‌ مي گويد :

صاحب دلي‌ به مدرسه‌ آمد زخانقاه‌ بشكست‌ عهد صحبت‌ اهل‌ طريق‌ را

گفتم‌ ميان‌ عابد و عالم‌ چه‌ فرق‌ بود تا اختيار كردي‌ از اين‌ ره‌ فريق‌ را

گفت‌ آن‌ گليم‌ خويش‌ برون‌ مي برد زموج‌ وين‌ سعي‌ مي كند كه‌ بگيرد غريق‌ را بزرگ ترين‌ خدمت‌ به جامعه‌ نچات‌ آنها از هلاكت‌ جهل‌ و عذاب‌ آخرت‌ است‌ رسول‌ كسي‌است‌ كه‌ علم‌ انسان‌ شناسي‌ دارد جامعه‌ را بجاي‌ فرزند خود مي داند و مي كوشد آنها را از عذاب هاي‌ دنيا و آخرت‌ برهاند. رسولان‌ خدا از پيغمبران‌ كمترند شماره‌ رسولا ن‌ آنچه‌ در كتب‌ عهدين‌ و قرآن‌ ذكر شده‌ از صد نفر تجاوز نمي كند وليكن‌ عده‌ انبياء را گفته‌ اند يكصد و بيست‌ و چهار هزار نفر بوده‌ اند. پيش‌ از اسلام‌ هر زن‌ و مرد خوبي‌ براي‌ آگاهي به صفات‌ و اخلاق‌ نيك‌ از وحي‌ و الهام‌ استفاده‌ مي كردند و به دليل‌ اعمال‌ و اخلاق‌ خوب‌ حجت‌ برديگران‌ بودند و عده‌ آنها يكصد و بيست‌ و چهار هزار شده‌ است.‌ بقيه‌ ملت‌ ها خوب‌ يا بد**،** امت‌ آنها به حساب‌ آمده‌ اند. همه‌ جا در مسير تكامل‌ علمي‌ و فني‌ كامل تر ها كمترند مثلا در هر قرني‌ حدود ده‌ هزار دانشجو به حوزه‌ ها مي روند از اين‌ ده‌ هزا ر نفر در انتها ده‌ نفر به مقام‌ علم‌ كامل‌ مي رسند بقيه‌ در درجات‌ پائين ترند. كامل تر ها كمتر و ناقص‌ ها زياد ترند و همه‌ آنها بندكان‌ عابد خدايند كه‌ به منظور فراگيري‌ علوم‌ ديني‌ به حوزه‌ هاي‌ علميه‌ مي روند. با فقر و محروميت‌ دست‌ و پنجه‌ نرم‌ مي كنند و مي دانند كه‌ دروس‌ ديني‌ امتيازات‌ مالي‌ و مادي‌ ندارد. بجز محروميت‌ هاي‌ مادي‌ و اجتماعي‌ بهره‌ اي‌ ندارند وليكن‌ براي‌‌ آشنائي‌ به دين‌ از دنيا مي گذرند. در ابتداي‌ قرن‌ حدود ده‌ هزار نفرند و در انتهاي‌ قرن‌ كه‌ رهبر جامعه‌ مي شوند ده‌ و بيست‌ نفر بيشتر نيستند. پيغمبران‌ هم‌ همين‌ طور اكثريت‌ آدم هاي‌ سالم‌ و مومن‌ پيش‌از پيغمبراسلام‌ به‌ بندگي‌ و نبوت‌ مي رسيدند و كمي‌ هم‌ به مقام‌ رسالت‌ رسيده‌ اند. انسان‌ در مقام‌ يك‌ نبي‌ ماموريت‌ اجتماعي‌ ندارد مسئول‌ ضلالت‌ و هدايت‌ مردم‌ نيست‌ ولي‌ در مقام‌ يك‌ رسول‌ مسئول‌ است‌ كه‌ رنج‌ و زحمت‌ تبليغ‌ را تحمل‌ كند. پس‌ رسولان‌ در تحول‌ سوم‌ قرارمي گيرند و از ميان‌ آنها پنج‌ نفر اولوالعزمند يعني‌ مقام‌ رسالتشان‌ از ديگران‌ بالاتراست‌. آنها جدا با فراعنه‌ و ابرقدرت هاي‌ زمان‌ مبارزه‌ كرده‌ اند تا اين‌ كه‌ حكم‌ خدا را به كرسي‌ نشانده‌ اند. اين‌ تحولات‌ از مقام‌ بندگي‌ تا رسالت‌ همه‌ در حال‌ ارتباط‌ عبد با خدا انجام‌ مي گيرد. بين‌ شاگرد و استاد انساني‌ قابل‌ ظهور نيست‌ زيرا پيدايش‌ درجات‌ از نوع‌ خلقت‌ است‌ و خلقت‌ به دست‌ خداست‌. فقط‌ خدا انسان را از حال‌ بي تفاوتي ‌ به مقام‌ بندگي‌ كه‌ احساس‌ مسئوليت‌ است‌ بالا مي برد و از آن جا به مراتب‌ بالاتر**،** خدا روح‌ ايمان‌ در وجود انسان‌ گرايش مند به خود خلق‌ مي كند و او را به مقام‌ بالاتر ارتقاء مي دهد كه‌ بعد از خلق‌ روح‌ ايمان‌**،** انسان‌ خود را بنده‌ خدا مي داند و در خط‌ اطاعت‌ او قرار مي گيرد. آن چه‌ در اين‌ تحولات‌ به دست‌ انسان‌ است‌ فقط‌ تقاضا و خواهش‌ است‌. وقتي‌ كه‌ دعوت‌ داعي‌ الهي را مي شنود و خواهشي‌ در وجود او پيدا مي شود كه‌ بنده‌ خدا باشد دعوتش‌ اجابت‌ مي شود و درمعرض‌ افاضه‌ روح‌ ايمان‌ قرار مي گيرد خداوند ميفرمايد: فمن‌ شاء فليؤمن‌ و من‌ شاء فليكفر . وظيفه‌ انسان‌ فقط‌ خواهش‌ و نيايش‌ است.‌

بسياري‌ از علما عقيده‌ دارند كه‌ كفر و ايمان**،**‌ جبري‌ است‌ به اراده‌ انسان‌ نيست‌ خدا هركسي را بخواهد مومن‌ مي سازد و هركسي را بخواهد كافر**،** خواست‌ وخواهش‌ انسان‌ دخيل‌ نيست‌ وقتي‌ به آنها مي گويند خدا به انسان‌ آزادي‌ داده‌ انسان‌ به آزادي‌ خودش‌ كار مي كند. خدا فقط‌ كمك‌ مي كند مي گويند خلق‌ اختيار و آزادي‌ غير اختياري‌ است‌ پس‌ جبر است‌ انسان‌ نمي تواند در وجود خودش‌ آزادي‌ خلق‌ كند. به آنها مي گوئيم‌ درست‌ است‌ كه‌ خلق‌ آزادي‌ و اختيار به دست‌ خداست‌ اما خدا اختيار و آزادي‌ در وجود انسان‌ خلق‌ نموده‌ نه‌ جبر و اكراه‌. خلق‌ اختيار وآزادي‌ در وجود انسان‌ مانند خلق‌ چشم‌ و گوش‌ است‌. اسباب‌ و ابزار وجود انسان‌ را خدا خلق‌ مي كند اما كار زدن‌ اين‌ اسباب‌ و ابزار به دست‌ انسان‌ است كه اگر ‌ بخواهد نگاه‌ مي كند يا گوش‌ مي دهد و يا بخواهد نكاه‌ نمي كند. خلق‌ نيروي شنوائي ‌ كه‌ انسان‌ بتواند بداند به دست‌ خداست‌ اما دانستن‌ و ياد گرفتن‌ به دست‌ انسان‌ است.‌ وجود انسان‌ و عوامل‌ وجود را خدا خلق‌ مي كند و انسان‌ آزاد است‌ كه‌ از اين‌ عوامل‌ به نفع‌ و يا ضرر خود كار كند. روح‌ علم‌ كه‌ منشا آزادي‌ است‌ خلق‌ شده‌ اما انسان‌ آزاد است‌ بخواهد يا نخواهد . به محض‌ اين‌ كه‌ ايمان‌ را بخواهد خدا به اوتوفيق‌ مي دهد و روح‌ ايمان‌ در وجودش‌ خلق‌ مي كند شوق‌ و شعف‌ ايماني‌ در او بوجود مي آورد همين‌ طور در مسير خواست‌ و خواهش‌ كمالات‌ او را بالا مي برد. پس‌ آن چه‌ در مقدمه‌ اين‌ تحولات‌ است‌ به دست‌ انسان‌ است‌. خواست‌ و خواهش‌ كه‌ استفاده‌ از علم‌ و آزادي‌ است‌ به دست‌ انسان‌ است.‌ كمك‌ هاي‌ مادي‌ و معنوي‌ به دست‌ خداوند متعال‌. خدا انسان‌ را ياري‌ مي كند تا به درجات‌ عاليه‌ برسد اياك‌ نعبد و اياك‌ نستعين‌

تحول‌ چهارم‌ واتخذ الله‌ ابراهيم‌ خليلا قبل‌ ان‌ يتخذه‌ اماما

خليل‌ از ماده‌ خلل‌ و اخلال‌ و خلت‌ از كلمات‌ دو پهلوئي‌ است‌ كه‌ گاهي‌ به معناي‌ مدح‌ و گاهي‌ به معناي‌ ذم‌ است‌ مثلا‌ به كسي‌ مي گويند: اخلال‌ گر است‌ گرچه‌ گفته‌ اند كه‌ خلت‌ به معناي‌ دوستي‌ است‌ يعني‌ خداوند ابراهيم‌ را به عنوان‌ دوست‌ خود اختيار نموده‌ وليكن‌ دوستي‌ از لوازم‌ خلت‌ است‌ نه‌ اين‌ كه معناي‌ اصلي‌ آن‌ باشد. خليل‌ شاگرد استادي‌ را مي‌ گويند كه‌ براساس‌ علم‌ و امانت‌خود اجازه‌ دارد در بعضي‌ كارهاي‌ استاد خود مداخله‌ كند و در خلال‌ بعضي‌ كارها وارد شود. مولي‌ و يا ارباب، كاركزاران‌ مختلفي‌ دارد بعضي‌ ها فقط‌ مامورند كارهاي‌ مربوط‌ به خود را انجام‌ دهند. حق‌ مداخله‌ و چون‌ و چرا دركار ارباب‌ ندارند اگر سؤال‌ كنند كه‌ چرا چنين‌ و چنان‌ شد مورد توبيخ‌ واقع‌ مي شوند و اين‌ مداخله‌ را دليل‌ وظيفه‌ نشناسي‌ او مي دانند اما بعضي‌ شاگردان‌ و كارگزاران‌ كه‌ روي‌ وظيفه‌ شناسي‌ و خلوص‌ محبوبيت‌ پيدا مي كنند و تا اندازه‌ اي‌ محرم‌ اسرار مولاي‌ خود مي شوند اجازه‌ مداخله‌ و مديريت‌ بعضي‌ كا ر را به دست‌ مي آورند. گاهي‌ انسان‌ چنان‌ محبوبيت‌ در نظر مولي‌ دارد كه‌ مديريت‌ و مدبريت‌ كل‌ كارهاي‌ مولي‌ به او واگذار مي شود و اصلا در اداره‌ كارها خودش‌ جاي‌ مولي‌ مي نشيند و مولا با خيال‌ راحت‌ كنار مي رود و كارها را به او واگذار مي كند او را جاي‌ خود مي‌ نشاند. اين‌ مقام‌ آخرين‌ مرحله‌ تكامل‌ بين‌ انسان‌ و خداوند متعال‌ است‌ كه‌ ائمه‌ اطهار در اين‌ مقامند امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ مي فرمايد ان‌ الله‌ فوض‌ الينا الامر.

ابراهيم‌ خليل‌ در تحول‌ چهارم‌ بعد از رسالت‌ به مقام‌ خليليت‌ ارتقاء پيدا كرد و اجازه‌ يافت‌ در مقدرات‌ خدا مداخله‌ كند و چون‌ و چراي‌ آن را بداند. از خداوند متعال‌ اجازه‌ يافت‌ هركسي را در هر جا و در هرحالي‌ هست‌ بببيند. خداوند عينك‌ ملکوتي‌ به چشم‌ او زد كه‌ فرمود و كذالك‌ نري‌ ابراهيم‌ ملكوت‌ السموات‌ هركسي را در هر جا و در هرحال‌ كه‌ بودديد بعضي‌ را درحال‌ معصيت‌ ديد نفرين‌ كرد فوري‌ مردند و بعضي را در اطاعت‌**،** دعا كرد بعد از آن كه‌ چند نفر به نفرين‌ او مردند. خداوند براو ايراد گرفت كه‌ ابراهيم‌ بساط‌ نفرين‌ خود را جمع‌ كن‌. من‌ اگر بخواهم‌ معصيت‌ كاران‌ را درحال‌ گناه‌ نابود كنم‌ كسي‌ باقي‌ نمي ماند همه‌ هلاك‌ مي شوند. آنها را مهلت‌ مي دهم‌ شايد توبه‌ كنند پس‌ عجله‌ در انتقام‌ خلاف‌ مصلحت‌ بود كه‌ ابراهيم‌ ندانست‌ ابراهيم‌ در اين‌ تحول‌ نتوانست‌ در كل‌ كارهاي‌ خدا مداخله‌ كند بلكه‌ در بعضي‌ مقدرات‌ خداوند او را خليل‌ ناميد و شايد زماني كه‌ مامور ذبح‌ فرزند خود شد مقامش‌ بالاتر رفته‌ بود كه‌ تسليم‌ شد وليكن‌ خداوند متعال‌ پيغمبراسلام‌ را حبيب‌ ناميد كه‌ تسليم‌ مطلق‌ بود و گناه كار را مهلت‌ مي داد و هدايت‌ مي نمود.

تحول‌ پنجم‌ ورود به حكمت‌ خلقت‌ و مقدرات‌

پيش‌ از اين‌ تحول‌ انسان‌ صرفا مطيع‌ خداوند متعال‌ است.‌ دستور اجرا مي كند و از حكمت‌ دستورات‌ و مقررات‌ خبر ندارد و نمي داند كه‌ خدا چگونه‌ و چطور خلق‌ را مي سازد و مهندسي‌ مي كند و به چه‌ منظوري‌ خلق‌ مي كند. دراين‌ تحول‌ خداوند حكمت‌ خلقت‌ و مقدرات‌ را به او مي آموزد.

حكمت‌ خلقت‌ و مقدرات‌ سه‌ كلمه‌ است:

‌ اول‌ شناخت‌ علت‌ مادي‌ و مصالح‌ ساختماني‌ مانند نيرو و ماده‌ براي‌ پيدايش‌ حركت‌ و متحرك‌. ماده‌ كه‌ در ذات‌ خود فاقد حيات‌ و حركت‌ است‌ با شارژ نيرو حركت‌ پيدا مي كند و با همين‌ نيروي‌ حركت‌ حيات‌ پيدا مي كند. دراين‌ تحول‌ انسان‌ به مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ آگاه‌ مي شود. حقيقت‌ ماده‌ را مي شناسد كه‌ چيست‌ وچگونه‌ پيدا مي شود و مي فهمد كه‌ خداوند در ابتداي‌ آفرينش‌ دو اصل‌ به نام‌ نور و ماده‌ بدون‌ سابقه‌ خلق‌ نموده‌ و از اين‌ دو اصل‌ ساير خلايق‌ را آفريده‌ است.‌ دراين‌ تحول‌ به مصالح‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ آگاه‌ مي شود و بعد خود را براي‌ شناخت‌ كيفيت‌ خلقت‌ كه‌ از عجايب‌ علم‌ است‌ آماده‌ مي كند.

تحول‌ ششم‌ آگاهي‌ به جعل‌ ماهيت‌ و كيفيت‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ جعل‌ ماهيت‌

چنان كه‌ گفته‌ شد از طريق‌ افاضه‌ و اضافه‌ صورت‌ مي گيرد. افاضه‌ به معناي‌ اين‌ كه‌ از منبع‌ نور و نيرو در دل‌ ماده‌ حيات‌ و حركت‌ بوجود مي آورد و ماده‌ بي‌ خاصيت‌ را با خاصيت‌ مي كند نور و نيرو در ارتباط‌ با ماده‌ دو حالت‌ پيدا مي كند. حالت‌ تابش‌ و حالت‌ ثبوت‌ حالت‌ تابش‌ مانند تابش‌ نور خورشيد وچراغ ها كه‌ بر اجسام‌ مي تابد و برطرف‌ مي شود. حالت‌ ثبوت‌ مانند اجسام‌ متبلور و درخشنده‌ مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ نور در ذات‌ ماده‌ تمركز پيدا كند و بماند مانند صفاي‌ آينه‌ و در هاي‌ درخشنده‌ كه‌ انسان‌ خيال‌ مي كند اين‌ درخشندگي‌ مانند حدود از لوازم‌ ذات‌ ماده‌ است‌ با اين كه‌ چنين‌ نيست‌. نوري‌ است‌ كه‌ خداوند دردل‌ آينه‌ و درهاي‌ درخشان‌ ثابت‌ نگه‌ داشته‌ چنان كه‌ روح‌ ما را در وجود ما ثابت‌ نگهداشته‌ است.‌ نيروي‌ جاذبه‌ در اجسام‌ و يا روح‌ حيات‌ و حركت‌ در دل‌ ذرات‌ و مواد همه‌ از جنس‌ نور است‌ كه‌ خداوند در دل‌ اجسام‌ متمركز نموده‌ است.‌ حيات‌ هر ذره‌ اي‌ و ماده‌ اي‌ از جنس‌ نور است‌ كه‌ خداوند نور و نيرو را در دل‌ مواد عالم‌ متمركز نموده‌ و به آنها حيات‌ و حركت‌ داده‌ است.‌ نور كلي‌ عالم‌ مانند نيروي‌ برق‌ است‌ كه‌ در دل‌ چراغ ها نور و در دل‌ فلزات‌ نيرو است.‌ علوم‌تجربي‌ تا امروز نتوانسته‌ و ندانسته‌ است‌ كه‌ آيا حيات‌ و حركت‌ از خارج‌ ماده‌ به ماده‌ تعلق‌ مي گيرد يا از لوازم‌ ذات‌ ماده‌ است‌. علوم‌ تجربي‌ خواص‌ ماده‌ را از لوازم‌ ذات‌ ماده‌ مي داند وليكن‌ به دليل‌ نفي‌ و اثبات‌ حيات‌ و حركت‌ از ماده‌ و به دليل‌ اختلاف‌ مواد با يكديگر بايد بداند كه‌ نور و نيرو از لوازم‌ ذات‌ ماده‌ نيست‌ بلكه‌ از منبع‌ نور به ماده‌ تعلق‌ مي گيرد و سلب‌ مي شود بحث‌ دوگانگي‌ اصول‌ طبيعت‌ گذشت‌. مومن‌ كه‌ شاگرد خداوند متعال‌ است‌ در تحول‌ ششم‌ از طبيعت‌ به ماوراء طبيعت‌ انتقال‌ پيدا مي كند و اصول‌ ماورائي را از نزديك‌ مي بيند. خداوند كيفيت‌ شارژ ماده‌ به نور و نيرو را به او مي فهماند. مشاهده‌ مي كند كه‌ چگونه‌ نور كه‌ همان‌ روح‌ حيات‌ و حركت‌ است.‌ در دل‌ ماده‌ متمركز مي شود و مي بيند كه‌ نور و نيرو در ذات‌ خود نامتناهي‌ است.‌ محيط‌ به ظاهر و باطن‌ ماده‌ است‌ و در عين‌حال‌ گاهي‌ در وجود ماده‌ ثابت‌ است‌ و گاهي‌ زايل‌ مي گردد وقتي‌ ثابت‌ است‌ حيات‌ و حركت‌ و روشنائي‌ بوجود مي آورد خودش‌ را و ماده‌ را نشان‌ مي دهد و وقتي‌ كه‌ زايل‌ مي شود نه‌ خود را نشان‌ مي دهد نه‌ ماده‌ را . پيدايش‌ حيات‌ وحركت‌ در دل‌ اجسام‌ به معناي‌ ورود و خروج‌ نور و روح‌ نيست‌ بلكه‌ به معناي‌ تعلق‌ و سلب‌ تعلق‌ است‌ و اين‌ هم‌ از عجايب‌ علم‌ است‌ كه‌ چگونه‌ روحي‌ كه‌ محيط‌ به ظاهر و باطن‌ ماده‌ است‌ گاهي‌ به ماده‌ تعلق‌ مي گيرد و گاهي‌ سلب‌ مي شود احاطه‌ نور و نيرو به ظاهر و باطن‌ مواد عالم‌ از احاطه‌ نيروي‌ برق‌ به ظاهر و باطن‌ سيم ها شديدتر است‌ و در عين‌ حال‌ گاهي‌ به ماده‌ تعلق‌ مي گيرد و گاهي‌ تعلق‌ نمي گيرد مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ قطعه‌ پنبه‌ اي‌ در اعماق‌ دريا باشد گاهي‌ تر شود و گاهي‌ تر نشود. با تعلق‌ نور و نيرو به ماده‌ حيات‌ و حركت‌ پيدا مي شود و با سلب‌ تعلق‌ بدون‌ ورود و خروج‌ حيات‌ و حركت‌ زايل‌ مي شود. اگر كسي‌ از خداوند متعال‌ تقاضا كند كه‌ در حال‌ جريان‌ برق‌ در دل‌ سيم ها رابطه‌ برق‌ را چنان‌ قطع‌ كند كه‌ چراغي‌ روشن‌ نباشد و يا در حال‌ قطع‌ رابطه‌ چنان‌ برق‌ در دل‌ سيم ها باقي‌ بماند كه‌ چراغ ها خاموش‌ نگردد خدا قادر است‌ روح‌ حيات‌ و حركت‌ بر ظاهر و باطن‌ چنان‌ احاطه‌ دارد كه‌ جسمي‌ بسيار سخت‌ و محكم‌ نمي تواند روح‌ حيات‌ و حركت‌ را از دل‌ خود‌ بيرون‌ براند و يا بين‌ آن‌ و جسم‌ ديگر حايل‌ گردد. احاطه‌ نور و روح‌ بر اجزاء عالم‌ مانند مانند احاطه‌ ذات‌ مقدس‌ خداوندمتعال‌ است.‌ آيا شما مي تواني‌ با كشيدن‌ ديواري‌ بسيار محكم‌ و فلزي‌ بين‌ روح‌ كلي‌ عالم‌ و يا ذات‌ مقدس‌ خدا فاصله‌ ايجاد كني‌ البته‌ ممكن‌ نيست‌ زيرا بين‌ مچردات‌ و ماديات‌ تزاحم‌ پيدا نمي شود. روح‌ كلي‌ عالم‌ و يا ذات‌ مقدس‌ در دل‌ كوهي‌ بسيار سخت‌ و محكم‌ همان‌ قدر آزادي‌ دارند که‌ در فضاي‌ آزاد. در تعريف‌ مجردات‌ پيش‌ از اين‌ گفتيم‌ كه‌ اگر خداوند بخواهد در دل‌ كوهي‌ بسيار سخت‌ و محكم‌ حيواني‌ بسازد در مضيقه‌ واقع‌ نمي شود در همان‌ جا روح‌ و ماده‌ هست‌ آنها را با يكديگر تركيب‌ مي كند آن چه‌ مي خواهد مي سازد احاطه‌ وجودي‌ خداوند متعال را در نظر بگيريد كه‌ چگونه‌ بر ظاهر و باطن‌ ماده‌ و بر ظاهر و باطن‌ روح‌ كلي‌ عالم‌ احاطه‌ وجودي‌ دارد كه‌ مي تواند بدون‌ جابجائي‌ و فاصله‌ رابطه‌ مجردات‌ را از ماديات‌ قطع‌ كند كه‌ فرمود انه‌ يحول‌ بين‌ المرء و قلبه.‌ رابطه‌ روح‌ انسان‌ با مواد بدن‌ شديد تر از رابطه‌ نور برق‌ با پلاتين‌ چراغ‌ است‌ كه‌ خداوند قدرت‌ دارد در حال‌ جريان‌ برق‌ رابطه‌ برق‌ را از پلاتين‌ قطع‌ كند بدون‌ اين‌ كه‌ فاصله‌ اي‌ ايجاد نمايد. مجردات‌ محيط‌ به ظاهر و باطن‌ مادياتند و ماديات‌ محاطند مثلا ارتباط‌ روح‌ ما با قلب‌ ما خيلي‌ شديدتر از ارتباط‌ نور با پلاتين‌ چراغ‌ است‌ كه‌ مي فرمايد انه‌ يحول‌ بين‌ المرء و قلبه‌ تا بدانيم‌ كه‌ مجردات‌ جا و مكان‌ ندارند فوق‌ مكان‌ و زمانند. روح‌ كلي‌ عالم‌ محدوديت‌ پيدا نمي كند شكل‌ و صورت‌ نمي گيرد تا به صورت‌ افراد ظاهر گردد و قابل‌ شمارش‌ باشد. انسان ها با هندسه‌ نفس‌ و بدن‌ از يكديگر جدايند نه‌ با روح‌ حيات‌. روح‌ كلي‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ مانند نورخورشيد و انسان ها مانند آينه‌ ها هستند. ازيك‌ نور بهره‌ مي گیرند. با هندسه‌ نفس‌ از يكديگر جدايند نه‌ با روح‌ حيات‌ مانند ماشين‌ آلات‌ برقي‌ كه‌ برقشان‌ یك‌ حقيقت‌ است‌ و هياكلشان‌ مختلف.‌ مولا اميرالمومنين‌ فرشته‌ ها را كه‌ از جنس‌ روحند با كلمه‌ اطوار معرفي‌ مي كند. اطوار يك‌ حقيقت‌ است‌ در مراتب‌ مختلف‌ مانند نور خورشيد كه‌ كه‌ از طريق‌ ارتباط‌ با هوا و اجسام‌ صورت هاي‌ مختلف‌ پيدا مي كند. اطوارند نه‌ اين كه‌ افراد جدا جدا باشند. پس‌ روح‌ مجرد و ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ در ذوات‌ موجودات‌ عالم‌ ورود خروج‌ ندارند. محيط‌ به ظاهر و باطن‌ همه‌ چيز مي باشند. ارتباط‌ وجودي‌ با موجودات‌ عالم‌ دارند چنان‌ ارتباطي‌ كه‌ فلاسفه‌ خيال‌ كرده‌ اند حقيقت‌ وجود هرچيزي‌ خدا است‌ و خلايق‌ بجز صورت‌ و ماهيت‌ منهاي‌ حقيقت‌ چيزي‌ نيستند چنان كه‌ ما قطرات‌ باران‌ را به دليل‌ صورت‌ مي گوئيم‌ باران‌ با اين‌ كه‌ در واقع‌ بجز آب‌ چيزي‌ نيست همين‌ طور مشتقات‌ يك‌ حقيقت‌. آنها مي گويند هرچيزي‌ به دليل‌ وجود و حقيقت‌ خدا است‌ و به دليل‌ عوارض‌ و ماهيت‌ خلق‌ است‌ صورت ها هيچ‌ است‌ وجود و حقيقت‌ همه‌ چيز است.‌ آنها دچار سردرگمي‌ شده‌ اند نگفته‌ اند چطور ممكن‌ است‌ صورت‌ مخلوق‌ از حقيقت‌ آن‌ جدا باشد آيا ماده‌ بجز صورت‌ چيزي‌ هست‌ و يا صورت‌ بجز ماده‌ . حقيقت‌ مواد عالم‌ بجز صورت‌ چيزي‌ نيست.‌ صورت‌ كه‌ همان‌ حدود ماده‌ است‌ بجز وجود ماده‌ تحقق‌ پيدا نمي كند مربع‌ و مثلث‌ عين‌ جسم‌ و جسم‌ عين‌ مربع‌ و مثلث‌ است‌ .چطور تفكيك‌ آنها ذر ذهن‌ و يا در عين‌ ممكن‌ است‌. ماده‌ و روح‌ اسباب‌ و ابزار دست‌ خداوندند كه‌ آنها را به هرصورتي‌ بخواهد ظاهر مي سازد. اين‌ فرضيه‌ هاي‌ خلاف‌ حقيقت‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ ذات‌ خداوند متعال‌ با شدت‌ لطافت‌ و تجرد خود ارتباط‌ كامل‌ و احاطه‌ وجودي‌ به ظاهر و باطن‌ هركسي‌ و هرچيزي‌ دارد. اين‌ طور نيست‌ كه‌ به حوزه‌ وجود خلايق‌ خود ورود و خروج‌ داشته‌ باشد و يا عين‌ وجود خلايق‌ باشد چنان كه‌ اشتراك‌ وجودي‌ ها مي گويند: آنها چون‌ در ديدن‌ و فكر كردن‌ بجز ماده‌ و مشتقات‌ ماده‌ چيزي‌ نديده‌ و نمي بينند. وجود اشياء و اشخاص‌ را به عنوان‌ وجود مطلق‌ عين‌ وجود خدا دانسته‌ و عوارض‌ و مشخصات‌ وجود را خلق‌ خدا دانسته‌ اند غافل‌ از اين‌ كه‌ مشتقات‌ يك‌ حقيقت‌ بجز همان‌ حقيقت‌ چيزي‌ نيست‌ و نمي دانند كه‌ ما وراء ماده‌ بوسيله‌ ماده‌ قابل‌ كشف‌ نيست‌. بايد راه‌ ديگر و چشم‌ ديگر پيدا کرد و وجودات‌ ماورائي را شناخت‌ و آن‌ چشم‌ عقل‌ است‌ كه‌ هديه‌ خداوند به‌ بنده‌ صالح‌ مومن‌ است.

پس‌ در تحول‌ ششم‌ انسان‌ مومن‌ به هدايت‌ خداوند متعال‌ موجودات‌ ماورائي را مي بيند و مي شناسد و از كيفيت‌ تركيب‌ روح‌ و ماده‌ با خبر مي شود لذا خداوند متعال‌ در تعريف‌ حضرت‌ ابراهيم‌ كه‌ او را در تحول‌ ششم‌ قرار داده‌ مي گويد: و كذالك‌ نري‌ ابراهيم‌ ملكوت‌ السموات‌ والارض‌ وليكون‌ من‌ االمومنين‌ ملكوت‌ همان‌ مجردات‌ ماورائي‌ هستند كه‌ به تاييد خداوند متعال‌ قابل‌ كشفند نه‌ با تفكر و تعلم‌ ملكوت‌ يعني‌ ملاك‌ حركت‌ و حيات‌ كه‌ همان‌ روح‌ مجرد است‌ كه‌ در كالبد ماده‌ دميده‌ مي شود حيات‌ و حركت‌ پيدا مي كند. خداوند ابراهيم‌ را ازعالم‌ ماده‌ كه‌ پوسته‌ خلايق‌ است‌ به عالم‌ نور و روح‌ انتقال‌ داد و او موجودات‌ ماورائي را چنان كه‌ بود شناخت‌ هر كس‌ را و هر چيزي را چنان كه‌ بود مشاهده‌ كرد مجردات را چنان ديد كه ‌ با چشم‌ مسلح‌ يا غيرمسلح‌ ممكن‌ نيست.‌ چشم‌ سر پوسته‌ عالم‌ طبيعت‌ را مي بيند و اين‌ پوسته‌ حجاب‌ عالم‌ حقيقت‌ است‌ حافظ‌ شيرازي‌ مي گويد: تو خود حجاب‌ خودي‌ حافظ‌ از ميان‌ بر خيز. انتقال‌ از طبيعت‌ به ما وراء طبيعت‌ فقط‌ به اراده‌ خدا ممكن است با تفكر‌ انسان‌ ممكن‌ نيست‌ طبيعت‌ مانند سدي‌ بسيار محكم‌ جلو عقل‌ و فكر انسان‌ را مي گيرد و حصار ماوراء خود مي شود همان‌ حصاري‌ است‌ كه‌ خدا ميفرمايد و جعلنا من‌ بين‌ ايديهم‌ سدا و من‌ خلفهم‌ سدا فاغشيناهم‌ فهم‌ لا يبصرون.‌ شكستن‌ اين‌ حصار جز به اراده‌ خدا ممكن‌ نيست‌. خداوند همه‌ جا هدايت‌ به ماوراء طبيعت‌ را به خودش‌ اختصاص‌ مي دهد ميفرمايد: انك‌ لا تهدي‌ من‌ احببت‌ ولكن‌ الله‌ يهدي‌ من‌ يشاء. تو نمي تواني‌ دوستان‌خود را هدايت‌ كني‌ خداست‌ كه‌ هركسي را بخواهد هدايت‌ مي كند اين‌ هدايت‌ هدايت‌ به ماوراء طبيعت‌ است‌ كه‌ اختصاص‌ به خدا دارد. هدايت‌ به عالم‌ روح‌ و فرشتگان‌ مانند هدايت‌ به ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌. انسان ها مي توانند يكديگر را به زندگي‌ طبيعي‌ دنيائي‌ هدايت‌ كنند اما هدايت‌ به ما وراء طبيعت‌ به عالم‌ عقل‌ و روح‌ و فرشتگان‌ فقط‌ از خدا ساخته‌ است.‌ ‌ فقط‌ مومن‌ قابل‌ هدايت‌ است‌. خداوند كفار را به حساب‌ مردگان‌ مي گذارد مي فرمايد: انك‌ لاتسمع‌ الموتي‌ و ما انت‌ بمسمع‌ من‌ في‌ القبور پس‌ هدايت‌ به معناي‌ تحول‌ وجودي‌ اختصاص‌ به خداوند متعال‌ دارد كه‌ از نوع‌ خلقت‌ است.‌ مشاهده‌ مي كنيم‌ كه‌ يك‌ روستائي‌ مومن‌ مانند ابوذر ها و عمار ها حقيقت‌ را مانند آفتاب‌ مي بينند و يك‌ پروفسور و يا فيلسوف‌ در شناخت‌ حق‌ به حقيقت‌ كميتش‌ لنگ‌ است.‌ اين‌ همه‌ دانشمندان‌ در زمان‌ ما هستند كه‌ كافرند و منكر پيغمبرانند خدا و آخرت‌ نمي دانند احتمال‌ هم‌ نمي دهند كه‌ اين همه‌ پيغمبران‌ شايد راست‌ گفته‌ باشند زيرا با كتاب‌ و درس‌ و مطالعه‌ رابطه‌ دارند اما با خدا و اولياء خدا رابطه‌ اي‌ ندارند بلكه‌ با خدا دشمني‌ و عناد دارند. اين‌ تحول‌ ذاتي‌ و وجودي‌ از باطل‌ به حق‌ و از كفر به ايمان‌ در آنها پيدا نمي شود. حيوان‌ متولد مي شوند و حيوان‌ زندگي‌ مي كنند و حيوان‌ مي ميرند اولئك‌ كالانعام‌ بل‌ هم‌ اضل‌ اين‌ .تحولات‌ هفت‌ گانه‌ تا مرحله‌ لقاء الهي‌ فقط‌ در وجود مومن‌ قابل‌ ظهور است.‌ مومن‌ مانند شجره‌ است‌ كه‌ خدا او را مي روياند تا به ثمر برساند. او را به علم‌ و حكمت‌ بارور گرداند وليكن‌ كافر شجره‌ اي‌ است‌ كه‌ با خدا رابطه‌ ندارد شجره‌ اجتثت‌ من‌ فوق‌ الارض‌ ما لها من‌ قرار.خداوند در تحول‌ ششم‌ مومن‌ را به ماوراء طبيعت‌ انتقال‌ مي دهد و موجودات‌ ماورائي را به او نشان‌ مي دهد و كيفيت‌ ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ را به او مي آموزد.

و اما تحول‌ هفتم‌ پيدايش‌ حالت‌ لقاء الهي ‌و ظهور علت‌ غائي‌ است‌ كه‌ معرفت‌ كا مل‌ به‌ خداوند متعال‌ است.

مومن‌ دراين‌ تحول‌ بعد از شناخت‌ موجودات‌ ماورائي‌ و كيفيت‌ ساخت‌ عالم‌ وآدم‌ تشنه‌ لقاء خداوند متعال‌ مي شود. از نظر روحي‌چنان است‌ كه‌ پاي‌ كاخ‌ عظمت‌ خداوند متعال‌ نشسته‌ حالتي‌ مانند حالت‌ امام‌ سجاد عليه ‌السلام‌ پيدا مي‌كند كه‌ مي گويد الهي‌ عبيدك‌ بفنائك‌ سائلك‌ بفنائك‌ها انا مطروح‌ بين‌ يديك‌ ائمه‌ اطهار كه‌ در اين‌ حالات‌ و بالاتر ازآن‌ هستند يكچنين حالات‌ كرنش‌ و نيايش‌ درآنها پيدا مي شود هر چه‌ بيشتر تكامل‌ پيدا مي كنند خضوع‌ و خشوعشان‌ در برابر خدا بيشتر مي شود در اين‌ حالات‌ است كه كلماتي‌ مانند اين‌ دعاها بر زبانشان جاري مي شود. حالت‌ لقاءالهي‌براي آنها دست مي دهد. حالتي‌ است‌ كه‌ انسان‌ رابطه‌ مستقيم‌ با خدا دارد. خداوند ذات‌ مقدس‌ خود را به‌ او معرفي‌ مي كند كسي‌ نمي تواند با تفكر و تعقل‌ و نمونه‌ هائي‌ كه‌ مي بيند ذات‌ خداوند متعال‌ را بشناسد. موجودات‌ عالم‌ از اصل‌ وجود آنها گرفته‌ تا شكل‌ها و قيافه‌ها همه‌ و همه‌ آثار ارادي‌ خداوند متعال‌ است‌. دلالت‌ بر وجود خدا مي كند نه‌ اين که‌ ذات‌ مقدس‌ را نمايش‌ دهد. دليل‌ متباين‌ با مدلول ‌است‌. دو شيیئ متباين‌ ذات‌ يكديگر را نمايش‌ نمي دهند پس‌ خلايق‌ از اصل‌ وجود گرفته‌ تا تمامي‌ هندسه‌ ها و مقدرات‌ ذات‌ مقدس‌ را به نمايش‌ نمي گذارد. شناخت ذات‌ خدا به‌ اين‌ است‌ كه‌ دعاي‌ اللهم‌ عرني‌ نفسك‌ مستجاب‌ شود چنان كه‌ مولا ميفرمايد: يا من‌ دل‌ علي‌ ذاته‌ بذاته‌ دراين تحول كه انسان در مسير تكامل و فرا گيري حقايق همه كائنات را پشت سر گذاشته و از آنها عبور نموده و آماده ملاقات شده خداوند خود را به او معرفي مي كند مانند مسافري است كه همه بيابانها و روستاها را رها كرده خود را به شهر بزرگ علم و تمدن رسانيده خداوند او را مجهز به اسماء و صفات خود مي كند و او را مجهز به علم و قدرت خود مي نماييد. چنان است كه خداوند متعال مي فرمايد: حتي كنت سمعه الذي به يسمع و بصره الذي به يبصر و يده الذي به يبطش حتي اقول انا كن فيكون و يقول هو كن فيكون نمونه كامل انسان در اين مقام ائمه اطهار عليهم السلام هستند .

**لازم است در اطراف نورانيت و عظمت خداوند متعال بحث كنيم تا بيشتر از اين به بركات تحول هفتم كه حالت لقاءالهي و رابطه مستقيم با ذات مقدس خداوند متعال است آشنا شويم.**

**اولا لازم است بدانيم كه كليه برنامه ها و كار و فعاليت ها و اين خلقت عظيم آسمان ها و زمين ها و اين همه رنج و مصيبت پيغمبران و جنگ و جدال ها همه و همه براي اين است كه انسان را در مسير اين حركت تكاملي به مقصد واقعي كه ذات مقدس خداوند متعال است برساند. عالم آفرينش و تمامي حادثه ها و رنج و زحمت ها به منزله راه حركت و عوامل محرك در اين راه است. كل آفرينش به منزله راه و انسان به منزله مسافر دراين راه و مقصد حركت ارتباط با ذات مقدس خداوند متعال و تسليم شدن به اراده و قدرت او است. حلال مشكلات فقط و فقط اراده خداوند متعال است. انسان به هركس و هرچيزي متوسل شود و او را در زندگي خود موءثر بداند. از اين راه منحرف شده به بيابان و جنگل افتاده است كه جز هلاكت و نابودي نتيجه اي ندارد شركي كه قابل آمرزش نيست و راه فيض رساني خداوند متعال را به روي انسان مي بندد. فراموش كردن خدا و اعتماد به غير او است. به جز خدا در عالم كسي و چيزي نيست كه نفعي براي انسان داشته باشد. زمين و آسمان و خورشيد و ماه و ستارگان و همه عوالم شيءاند اسباب و ابزار دست آفريننده اند از خود اراده و شعور ندارند. نور برق كه شمعي از نور كلي عالم است از خود فكر و شعور ندارد در اختيار مهندس است تا به هر صورتي كه بخواهد درآورد. نور برق نور است سازنده ماشين آلات برق هم نور است آيا اين دو نور مساوي است ؟ نور قلب مهندس سازنده است علم نور است برق را به نمايش مي گذارد بر هر نيروئي حاكميت دارد. اما برق علم نيست فقط روشنائي است. بين اين دو نور فرق بسيار است نور برق شيءاست نورعلم شخص است كه مسلط بر اشياء است كه اين صنايع برقي را ساخته و مي سازد اين دو نور ذره اي شباهت به يكديگر ندارند خدا نور آسمان ها و زمين است يعني علم آسمان ها و زمين كه نور كلي عالم را به هر صورتي به خواهد ظاهر مي سازد اگر نور علم نباشد نور برق و نور خورشيد ساخته و شناخته نمي شود بين نورعلم و نور آسمان ها و زمين تباين است كه از ديدن و شناختن يكي از آنها نمي توانيم ديگري را بشناسيم شناسائي به قياس در صورتي درست است كه دو شیئ قابل قياس نمونه هم باشند. درصورتي كه متباين باشند مانند نور و ظلمت با قياس قابل شناسائي نيستند فقط علم است كه به همه كس و همه چيز ارزش مي دهد وجه مشتركي بين هستي خلايق و هستي خالق وجود ندارد تا وجود خلق را نمونه وجود خالق بشناسيم بگوئيم خلق مانند خالق است. اطاعت از خلق با اطاعت خالق يكي است و لذا خداوند در سوره نور علم بندگان را نمونه علم خود مي شناسد نه نور خورشيد را. آيه نور همه جا تفسير به وجود ائمه اطهار شده مثل نوره كمشكوه فيها مصباح حسين مصباح الدجي و سفينه النجاه پس شناسائي خدا از طريق مقايسه با هستي خلق غلط است شرك است بتي است كه به فكر بشر ساخته شده اشتراك بين علم خدا و علم انسان دليل اشتراك وجود خلق و خالق نيست زيرا علم انسان يك عارضه اي است كه از بيان خدا يا انسان بر مركز نفس انسان عارض مي شود و نفس انسان از آن قول و بيان متاثر مي شود وليكن علم خدا عين جوهره ذات خدا است تاثر از كلمات و يا تفكرات نيست. ذوات خلايق تر كيبي از روح و ماده است. نه روح به تنهائي علم است نه ماده. وقتي اين دو اصل با هم تركيب مي شوند حيات و حركت پيدا مي شود و بعد از تكميل خلقت انسان علم تاثراتي است از كلام خدا يا خلق خدا و يا تاثر از تفكرات انسان كه بر نفس انسان عارض مي شود و در مقايسه با علم خدا مانند مقايسه شمع با خورشيد است ولي علم خدا نه از تكرار است نه از تاثر بلكه عين احاطه ذات است بر آن چه هست و خواهد بود.**

**پس تو اي انسان در صورتي مي تواني خدا را از طريق قياس با خلق بشناسي كه وجه مشتركي بين تو و خدا باشد مانند اشتراك مخلوقات در ماديت و يا در روح حيات و يا اشتراك در عروض علم در مركز قلب تباين جنسيت وجود انسان با وجود خدا و تباين صفات انسان با صفات خدا مانع قياس بين خدا و خلق است. پس لازم است همه چيز را رها كني و ذات مقدس خداوند متعال را هدف و مقصد خود قرار دهي و به سوي خدا حركت كني مبادا كسي و چيزي سر راه تو را بگيرد و تو را از حركت به سوي خدا باز دارد. مشابهتي و وجه مشتركي بين خدا و خلق نيست تا خلق را به جاي خالق پرستش كني قياس خلق با خالق راه غلطي است كه انسان را گرفتار شرك مي كند.**

**و اما شناسائي خدا از طريق مقابله: اولا هرنقصي در وجود ما به معناي كمالي در وجود خداوندمتعال است. خلايق محدود و متناهي هستند خداوند يك حقيقتي است نا متناهي . ما مخلوقيم خدا خالق ما مربوبيم خدا رب ما معجوني هستيم تركيبي از مواد مختلف خدا در ذات و وجود خود مجرد و بسيط غيرمركب زيرا احتياج ملازم ذات مركب است كه به اجزاء و تركيب اجزاء احتياج دارد قاعده كلي در شناخت ذات مقدس اين است كه هر نقصي در وجود خود مي بينيم خدا را منزه از آن نقايص بشناسيم مثلا علم و قدرت در وجود ما كمال است وليكن محدوديت علم در وجود ما و اكتسابي بودن آن نقص است پس علم در وجود خدا غير اكتسابي و نامتناهي و ازلي مي باشد زيرا نقص دليل احتياج است و خدا منزه از احتياج است. وجود خلايق مسبوق به عدم است پس وجود خدا قديم است وجود ما محصول كم و كيف است. وجود خدا منزه از كم و كيف است. هركس شناخت ذات خدا را از طريق تشابه وجودي و يا عرضي و يا صوري و تصوري با خود در نظر گرفته به اشتباه رفته است. بلكه وجود خلق با وجود خدا دو وجود متباين اند و دو متباين از طريق قياس قابل شناسائي نيستند و يكي ديگر از راه هاي شناخت خدا شناخت از طريق مقابله خلق با خالق تناهي وجود خلايق و عدم تناهي وجود خالق است. اين بحث هم از مباحث عظيم و عميق و بي سابقه است.**

**مبدءالمبادي ( به ضم ميم ) ذات مقدس خداوند متعال است او ايجاد كننده مبادي خلايق است نه اين كه مبداء ( به فتح ميم ) باشد زيرا مبداء نام اصلي است كه فروع از آن جدا مي شود و هرگز چيزي از ذات مقدس خدا جدا نمي شود. انه تعالي لم يلد و لم يولد است پس او مبداء مبادي به ضم ميم است نه اين كه مبداء به فتح ميم باشد. خداوند ابتدا مبادي خلايق را به اراده قاهره خود بدون سابقه و لا من شيء مي آفريند و بعد از آن مبادي كه متعدد ا ست خلايق را خلق مي كند.**

**گفته شد كه اصول خلايق براي ايجاد مخلوقات مانند حروف الف باء براي ايجاد كلمات است همان طور ما با تركيب حروف كلمات را مي سازيم خداوند متعال هم از تركيب اصول شش گانه با يكديگر خلايق را مي سازد. اصول شش گانه كه مبادي خلايق است يكي از علل چهارگانه خلقت است كه گفته اند هر نوع صنعتي متوقف بر وجود چهار علت است. علت فاعلي علت مادي و مصالح ساختماني . علت صوري و كفييت خلقت . علت غائي و هدف صانع از صنعت. اصول شش گانه علت مادي خلايق است. اصول مذكور براي ايجاد خلايق به منزله حروف براي ايجاد كلمات است. حروف قرآن اشاره به آن اصول است اگر كلمات را اوراق كنيم به حروف بر مي گردد اگر خلايق را هم با تجزيه كمي و كيفي اوراق كنيم به اصول مذكور برمي گردد. عدم محض نمي شود تجزيه كمي به معناي تجزيه كردن يك جسم است تا به ماده اوليه بر گردد و تجزيه كيفي هم به معناي جدا كردن اصولي است كه مبداء حيات و حركت در ماده شده است و ما در اين جا خاصيت اصول اوليه را پيش از تركيب با يكديگر روشن مي كنيم باشد كه بتوانيم عظمت خدا را در كيفيت خلقت درك كنيم.**

**اصول شش گانه عبارت ا ست از پنج اصل نور كه مبداء كيفیت ها مي شود و اصل ماده كه مبداء كميت ها مي گردد.**

**در تعريف تناهي و عدم تناهي بايد بگوئيم كه ماده يعني مجعول اول محدود به ابعاد ثلاثه است و اين ابعاد لازمه ذاتي ماده است نه اين كه ماده با ابعاد ثلاثه تركيب شده باشد. ماده به جعل اول يعني ابعاد و ابعاد يعني ماده كه از يكديگر قابل انفكاك نيست در جعل ابتدائي آن قدر كوچك است كه حد و حجمش برابر هم است. قابل تنصيف و تقسيم نيست اگر كسي از خدا بخواهد كه ماده در اين وضع تقسيم كند خدا جواب مي دهد كه تقسيمش مساوي با اعدام است. ماده در وضع ابتدائي قابل تجزيه نيست. حجم خود را از طريق ماده بعلاوه ماده بدست مي آورد و درصورت هاي بزرگ و كوچك نمايش پيدا مي كند و بايد بگوئيم ماده در وضع ابتدائي خود انفصالي است واحد عددي قابل شمارش است ماده از ابتداي خلقت تا انتها محدود به حدود طول و عرض و عمق است. از محدوديت قابل اخراج نيست و نظر به اين كه ماده ملازم حد بوده و منفصل از يكديگراست امكان ندارد كه فضاي نامتنا هي ملاء از مواد باشد اكر ملاء باشد فضا به صورت يك جسم بزرگ غير قابل نفوذ ظاهر مي شود لذا فضاي عالم از ماده خلاء و ملاء است ماده مبداء لازم ندارد تا از آن جدا شود. از ابتدا منفرد و منفصل خلق مي شود لذا ماده را از ابتداي جعل تا انتها بزرگ باشد يا كوچك كه ملازم حد و حدود است متناهي به حدود مي ناميم ذره بي انتها به قول بعضي از بزرگان اشتباه است چيزي بي انتها است كه ملازم حد و حدود نباشد نه چيزي كه به جعل اول ملازم حدود و ابعاد است نظر به اين كه ماده از ابتداي خلقت ملازم بعد است نامتناهي و بي انتها نخواهد بود. پس ماده اصل اول از مبادي شش گانه است كه به جعل بسيط و بدون سابقه خلق شده در داخل و خارج وجود خود محدود به حدود است. دانشمندان علوم تجربي مي گويند اگر جسمي را آنقدر پرس كنيم كه ذرات آن به هم متصل شوند و فاصله ذرات آن به صفر برسد يك كوه بزرگ تبديل به يك تيله كوچك مي گردد كه وزنش برابر وزن كوه است يك متر مكعب آب و هوا را اكر فشار دهيم كه فاصله ذرات صفر شود آن يك متر مكعب برابريك ميلي متر كوچك مي شود. پس اين اصل اول يعني ماده متناهي به حدود است متناهي و نا متناهي بر سه قسم است. متناهي به حدود متناهي به وجود و نامتناهي مطلق . متناهي به حدود، ماده و متناهي به وجود خدا، انوار و نامتناهي مطلق، ذات مقدس خداوند متعال**

**منظور از نامتناهي چيزي است كه فاقد حد خارجي و داخلي مي باشد شیئ متصل غيرمنفصل و آن نور عالم خلقت است كه خداوند مي فرمايد جاعل النور والظلمات ظلمات در اين جا ماده مجعول است كه متناهي به حدود است و نور هم اصل ديگر از مجردات است كه متناهي به وجود خداوند متعال است يعني فقط خدا فوقيت وجودي بر اصل نور دارد و اين نور هم فوقيت وجودي بر اصل ماده . منظور از فوقيت وجودي احاطه وجودي دو شیئ بر يكديگر است مانند فوقيت روح بر بدن كه در همه جاي بدن روح است و در همه جاي روح بدن و درعين حال روح بر بدن احاطه وجودي دارد. خداوند متعال هم چنين است كه ميفرمايد الرحمان علي ا لعرش استوي مولا عليه السلام در كتاب احتجاج طبرسي مي فرمايد عرش نوري است كه خدا خلق فرموده مبداء رنگ ها و روشنائي ها مي باشدپس نور برماده احاطه وجودي دارد.**

**نور از مجردات است كه در ذات خود پنج نور است نور سفيد كه ماده با آن سفيد رنگ مي شود و نور زرد كه ماده با آن زرد رنگ مي شود و نور سرخ كه ماده با آن سرخ رنگ مي گردد و نور سبز ماده با آن سبز رنگ مي شود و نور بنفش كه ماده با آن بنفش مي گردد. اين انوار پنج گانه در ذات خود مجرد و نامتناهي هستند با يكديگر و با ماده و با ذات خدا تزاحم و تعاني ندارند. چنين نيست كه كنار هم باشند بلكه هركدام در جاي ديگري هستند. فضاي آفرينش از هريك از آنها ملاء است، خلاء از آن قابل ظهور نيست. مواد عالم مبداء كميت ها و انوار مبداء كيفيت ها مي شود. اين انوار و مواد عالم يكديگر را محدود نمي كند.**

**ممكن است شما بگوئيد اگر اين انوار پنج گانه محدوديت ندارند چگونه به عدد شمارش مي شوند.**

**كه مي گوئيد انوار پنج گانه جواب اين است كه استعمال عدد در تعريف مجردات به منظور تقريب معاني به ذهن است چنان كه مي گوئي خداي واحد و الا استعمال عدد براي نامتناهي خلاف حقيقت است. انوار پنج گانه از مجرداتند محدود نيستند كه قابل شمارش باشند كل فضاي آفرينش از هركدام ملاء است. انوار ظرف مكاني ندارند مثلا اگر شما داخل اطاقي باشيد و مقداري هوا بافشار داخل اطاق شود شما را زحمت مي دهد مگر اين كه به ميزان هواي وارد خارج گردد اما نوري كه داخل مي شود نور موجود را خارج نمي كند فشاري بر هوا و يا اهل اطاق وارد نمي سازد مواد عالم و مشتقات آن از جمادات و نباتات محدود و محاط به انوارند. نور بر ظاهر و باطن آنها احاطه دارد مثلا اگر خداوند متعال بخواهد درختي پر از برگ و گل و ميوه در دل كوهي و يا حيوان و حشره اي بسازد لازم نيست روح حيوان و يا رنگ هاي مختلف برگ و گل درخت را از خارج كوه به داخل كوه انتقال دهد همان قدركه در فضاي خالي انوار پنج گانه و روح حيات وجود دارد در دل كوه هم وجود دارد و همان قدر كه خداوند متعال در فضاي خالي بين كرات آزادي مطلق دارد در دل سخت ترين كوه ها هم آزادي دارد ممكن نيست كه مجردات در فضاي خالي زياد و در دل كوه و دريا كم باشد زيرا انوار پنج گانه و ذات مقدس خدا با مواد عالم و با انوار تعاني و تزاحم ندارند. تزاحم و تعاني فقط بين مواد و مشتقات آن از اجسام است. تمامي مواد عالم از داخل و خارج در بستر انوارند. خدا محيط به ظاهر و باطن همه چيز است و همه درحيطه تصرف خداوند متعالند. جمادات و نباتات انوار را محدود نمي كند انوار پنج گانه كه مبداء حيات و حركت در مواد و اجسامند از نظر فضا و مكان نامتناهي بوده محيط به ظاهر و باطن مواد و محاط به وجود خداوند متعالند. لذا وجودات سه گانه را اين طور تعريف مي كنيم ابتدا مواد عالم كه در وجود خود ذرات پراكنده و متناهي به حدودند و بعد انوار پنج گانه كه از مجردات بوده نامتناهي به حدود و محاط به وجود خداوند متعالند و محدوديت انوار در اين جا مانند محدوديت ماده نيست كه هركدام ظرف مخصوص به خود داشته باشند. منظور از محدوديت تفوق وجودي است يعني انوار محيط به ظاهر و باطن ماده است وجود سوم ذات مقدس خداوند متعال است كه بر آن دو وجود تفوق دارد و محيط به ظاهر و باطن آنها مي باشد. خدا شخص است عالم قادر محيط و مسلط و انوار و ماده در ظاهر و باطن خود محاط به وجود خداوند متعالند شيء اند از خود اراده و اختيار ندارند مصالح ساختماني جهان و انسانند.**

**اصل دوم بعد از ماده اصل نامتناهي به حدود و متناهي به وجود خداوند متعال است**

**نامتناهي به چيزي قابل تطبيق است كه فاقد خلاء داخلي و خلاء خارجي مي باشد خلاء داخلي يعني در داخل وجود ش جاي خالي از جنسيتش پيدا نمي شود و خلاء خارجي يعني به جائي نمي رسد كه از آن جا به بعد نباشد وجودش انتها ندارد از نظر اين كه فاقد حد است و بجز خودش در وجود خودش چيزي نيست مي گويند مجرد است و از نظر اين كه در يك فضائي كوچك يا بزرك در داخل وجود و يا در خار ج وجود به آخر نمي رسد مي گويند نامتناهي و اين اصل انوار پنج گانه است كه مبداء ظهور حيات و حركت و رنگ و زيبائي در ماده است نامتناهي به افراد و يا مراتب قابل تقسيم نيست زيرا اگر به افراد قسمت شود خلاء داخلي و خارجي پيدا مي كند و اگر به مراتب قسمت شود آن جا كه به صفر مي رسد خلاء خارجي پيدا مي كند و اين خلاء به معناي محدوديت است و متناهي مي گردد پس نامتناهي شدت و ضعف نمي پذيرد وجودش در همه جا يك جور و يك نواخت است و اين اصل مجرد همان انوار پنج گانه است كه مبداء حيات و حركت در داخل ماده مي شود از نظر حدود و انتها نامتناهي است متناهي به وجود خداوند متعال است و اين تناهي، تناهي وجودي است نه تناهي به معناي مكاني كه خدا بالا و آن پائين باشد و يا اين يكي قبل و آن ديگري بعد باشد تناهي به وجود مانند تناهي روح به بدن و بدن به روح در همه جاي بدن روح و در همه جاي روح بدن است و بالا پائين ندارد وليكن روح بر بدن تفوق وجودي دارد مبداء ظهور رنگ ها و حيات و حركت ها و روشنائي ها مي باشد.**

**اين انوار پنج گانه كه مبداء پيدايش كيفيت ها در ماده مي شوند هركدام در وجود خود نامتناهي هستند و يك ديگر را محدود نمي كنند فقط در پيدايش رنگ و روشنائي با يكدیگر تفاوت دارند داخل وجود يكديگر نمي شوند و برخورد با يكديگر ندارند تزاحم و تعاني صفت ماده است نه صفت مجردات ممكن است شما بگوئيد اگر اين انوار مجرد و نامتناهي هستند و هركدام همه جا مي باشند چرا به اعداد شمارش ميشوند شمارش به عدد دليل محدوديت است جواب اين است كه تعريف به عدد براي نمايش در ذهن شنونده است و الا استعمال عدد براي محدود و نامتناهي غلط است لذا مولا در تعريف وحدانيت خداوند ميفرمايد واحد بلا عدد يا مي گويد واحد احدي الذات انوار پنج گانه به همين كيفيتند احدي الذاتند يعني كل فضاي نامتناهي نور سفيد است باز كل فضا نور سبز است باز كل فضانور سرخ و زرد و بنفش مولا عليه السلام در تعريف عرش خداوند ميفرمايد كه خدا عرش خود را از چهار نور آفريده كه مبداء پيدايش رنگ و روشنائي و حيات و حركت مي گردد و مولا امام صادق عليه السلام هم كه اسماء و حروف تكوين را تعريف مي كند ميفرمايد آن حروف چهار كلمه كامل است كه مانند اعداد قبل و بعد يكديگر نيستند هركدام در همه جا مي باشند خداوند هر جا بخواهد ماده اي را رنگ و روشنائي و يا حيات و حركت بدهد لازم نيست ماده را از جائي و انوار را از جائي به جائي انتقال دهد مانند انسان كه مواد و مصالح ساختماني خود را از جائي به جائی انتقال مي دهد. از جائي ماده و از جاي ديگر رنگ تهيه مي كند. اگر خدا بخواهد در جائي خورشيد و در جاي ديگر ماه بسازد انوار پنج گانه براي خورشيد سازي درجائي که خورشيد را مي سازد كم و كسر نمي شود. انوار محيط به ماده و خدا محيط به انوار است چنان كه گفته شد احا طه وجودي نه احاطه زماني و مكاني.**

**انوار پنج گانه محيط به ماده و مشتقات آن بوده و خدا محيط به انوار است. عرش خدا همين انوار پنج گانه است كه خدا فرمود الرحمان علي العرش استوي فرشته ها همان جنسيت انوارند.**

**مواد و مصالح ساخت خلايق مي باشند مانند صنايع برقي انسان كه از مواد عالم شكل مي گيرد و از انوار رنگ و زيبائي و حيات و حركت به دست مي آورد.**

**مطلب ديگر ي دراين جا لازم است ارائه شود اين است كه اصول هفت گانه يعني ماده و انوار ديگر و ذات مقدس خداوند متعال با هم تباين وجودي دارند. از يك اصل به وجود نيامده و به يك اصل برنمي گردند زيرا تبادل اجناس و اصول به يکديگر محال است نه ماده جنسيت مادي خود را رها مي كند كه تبديل به نور شود نه نور تبديل به ماده مي گردد. هريك مستقل اند باهم تركيب مي شوند بين آنها آثار مبادله مي شود نور ، رنگ و روشنائي خود را به ماده مي دهد ماده نور را به صورت جسمي نوراني ظاهر مي سازد. پس انوار چنان كه فلاسفه گفته اند مراتب يک وجود نيستند. خدا منزه است از اين كه با چيزي غيرخود تركيب و يا تبديل گردد .جنسيت هائي هستند مختلف و متباين. چطور ممكن است ماده تبديل به نور و نور تبديل به ماده شود هر كدام جنسيت خود را رها كند جنسيت ديگر شود وجود اول ذات مقدس خداوند است كه علم مطلق و قدرت مطلق است نامتناهي است انوار ديگر و ماده در ذات خود جهل مطلقند. شباهت وجودي به يكديگر ندارند تبادل آثار غير از تبادل ذوات است. جسم روح را منعكس مي كند و روح جسم را حيات مي دهد. اين علم و دانش كه در انسان ظاهر شده علم ذاتي خداوندمتعال نيست كه خدا ذات خود را در وجود انسان متمركز سازد بلكه مثلا نور را به انسان نشان مي دهد مي گويد اين نور است بعد ذات انسان از اين كلمه متاثر مي شود. مي فهمد كه آن نور است. همين طور بعد از تركيب با ماده در آن حركت به وجود مي آورد از آن حركت تعبير به قدرت مي شود اين علم و قدرت در وجود خلايق اثر ذاتي خدا نيست چنان كه حلولي مذهب ها گفته اند بلكه اثر ذاتي روح درماده است مانند اثر ذاتي برق در صنايع برقي. بين وجود خدا و خلايق اثر ذاتي مبادله نمي شود كه خلايق به علم و قدرت ذاتي خدا عالم و قادر شوند بلكه اين آثار از تركيب روح با ماده پيدا مي شود و روح و نور يك جنس اند. ذات مقدس خداوند متعال هرگز قابل تعلق به ذات خلق نيست تا خلايق از ذات خدا متاثر شوند بلكه اين آثار از تركيب مجردات با ماديات پيدا ميشود و همه آنها آثار صنعتي خداوند است. نه از ذوات خلايق اثري در ذات خدا قابل ظهور است نه از ذات خدا اثري در ذات خلايق بلكه تمامي آثار از نوع تبادل آثار بين ماديات و مجردات است بنابر اين بين وجود خدا و مبادي آفرينش كه ماده و انوار پنج گانه باشد تباين وجودي حاكم است نور زرد تبديل به نور سفيد و نور سفيد تبديل به نورديگر نمي شود. اختلاط انوار هم به وسيله ماده صورت مي گيرد مثلا ده ماده مجهز به رنگ سرخ با ده ماده ديگر مجهز به نور سفيد رنگ ديگر غير از رنگ سرخ و سفيد نمايش مي دهد به همين كيفيت رنگ هاي ديگر. تعدد رنگ ها و شدت و ضعف آنها همه از مسير تعلق به ماده پيدا مي شود. اگر اين تعلق و تركيب در كار نباشد نور و ماده هيج كدام قابل روئيت نيستند چه برسد كه به تنهائي قابل تغيير باشند. بطور كلي هرنوع تحول و تغيير و نمايش هاي مختلف از مسير تزويج و تركيب مواد و مجردات صورت ميگيرد چنان كه خداوند ميفرمايد: و من كل شیئ جعلنا زوجين اثنين ظهور تغيير و تحول در يك اصل بسيط ممتنع ا ست مگر اين كه با غير تركيب گردد**

**كسي نگويد چگونه بين وجود خداوند متعال و مبادي آفرينش تباين وجودي حاكم است كه دراين صورت بين وجودات و اصول هستي فاصله پيدا مي شود واين به معناي محدوديت وجود خداوند متعال و وجودات ديگر است و اين محدوديت با عدم تناهي وجود خدا منافات دارد. از اين كه وجود خدا با اصول هستي خلايق يك ديگر را محدود مي كنند جواب اين است كه تباين وجودي غير از تباين حدودي است. تباين حدودي به معناي فاصله دو جسم و دو عدد با يكديگر است است و اين فاصله به معناي محدوديت اين دو وجود متباين است. ما متباينات را به اين كيفيت تقسيم مي كنيم:**

**1- تباين زماني مانند حادثه ديروز و امروز**

**2- تباين مكاني مانند جاي من و شما**

**3- تباين حدودي مانند مثلث و مربع**

**4- متباينين به الوان مانند رنگ سرخ و زرد**

**5- تباين به آثار مانند شيريني و تلخي**

**6- متباينين به معناي متناقضين مانند ساكن و متحرك**

**7- متباينين به وجود مانند تباين روح و جسم است. وجود خدا و وجود خلق از نوع متباينين به وجود اند كه دو حقيقت در حد وجود يكديگر قرار مي گيرند و يكي ازآنها ديگري را محدود نمي کند بلكه بدون تزاحم و تعاني درحد وجود يكديگر قرار مي گيرند زيرا انوار مجرد و ذات مقدس خداوندمتعال از نوع مجردات و فوق مجردند كه بين آنها تزاحم و تعاني قابل ظهور نيست.**

**بحث ديگر از اين جا به بعد دركيفيت استعمال انوار پنج گانه و تركيب آنها با مواد و پيدايش مخلوقات است.**

**ابتدا در شناخت واحد هاي سه گانه بحث مي كنيم و آنها عبارتند از واحد هاي عددي واحد مبدئي و واحد فوق عدد و مبداء . واحد عددي ذرات و مواد عاالم خلقت هستند كه از ارتباط آنها با يكديگر اجسام ساخته مي شود وآنها در ساخت پيكره عالم وآدم به كار مي رود. واحد عددي اعداد عالم خلقت هستند زيرا از ابتداي ظهور خود بدون مبداء هستند. تك تك خلق مي شوند و در ذرات و كرات قابل روءيتند. مبداء واحد هاي عددي اراده خداوند متعال است نه اين كه ذات خدا باشد مانند خلق حروف و مبادي كلمات كه به اراده ا نسان واقع مي شود. خداوند متعال كه ميداند براي ساخت پيكره عالم و آدم ماده لازم دارد ابتدا در فضاي خالي نامتناهي ذررات اثيريه را مي آفريند ( ذرات اثيريه ذرات سرگردان در فضايند كه از شدت خردي و كوچكي قابل روءيت نيستند) اين ذرات اثيريه گاهي در فضا به هم متصل مي شوند سنگي به وجود مي آورند كه گاهي به صورت شهاب آسماني جذب كرات مي شود همين ذرات آسماني شايد ذرات ابتدائي هستند كه كه خداوند آنها را در فضا آفريده و از اجتماع آنها امثال زمين را خلق مي كند. ذرات اثيريه ميدان ظهور علم و قدرت خدا در فضايند اگر اين ذرات نباشند كه خدا از اجتماع آنها اجسام را مي آفريند مركز و مبدئي براي ظهور علم و قدرت خدا وجود ندارد .خداوند ابتدا اين ذرات را به وسيله نور و نيرو شارژ مي كند درآنها جاذبه به وجود مي آورد و از تراكم آنها كرات را مي سازد. خداوند در آيه اول سوره انعام از اين ذرات اثيريه تعبير به ظلمات مي كند ظلمات عدم مطلق نيستند بلكه ماده فاقد نورند كه به وسيله شارژ نور يا انعكاس نور شناخته مي شوند. اين مواد و ذرات در ساخت پيكره عاالم خلقت به كار مي رود مواد عالم در وضع ذاتي و ابتدائي خود منفصل است شايد در هر مترمكعبي از فضا ذره اي از آن وجود داشته باشد. در همين جا تقسيم عدد بر بي نهايت يا بي نهايت بر عدد مطرح مي شود كه فضا بي نهايت است و عدد محدود. تقسيم ذرات بر بي نهايت خارج قسمت صفر است مثلا شما كرات منظومه شمسي را بر فضاي مخصوص آن قسمت كنيد ببينيد به هر مترمكعبي از فضا چند ذره مي رسد اين بي نهايت ها فضاي آفرينش است كه نامتناهي است زمان نامتناهي و مكان نامتناهي هردو مفهوم عدمي هستند كه كه مانند وجود نامتناهي مي باشند زيرا متناهي صفت مخلوق است و نامتناهي صفت وجود خدا خداوند در اين فضاي نامحدود خلايق را خلق مي كند خداوند متعال كه وجود نامتناهي است فوقيت وجودي بر زمان و مكان و خلايق دارد و اين مسئله هم از عجايب علم است كه چطور دو مفهوم نامتناهي محيط و محاط مي شوند محاط بودن صفت محدوديت است جواب اين است كه زمان مكان صفت عدمي و اعتباري است عدم چيزي نيست كه محيط و محاط باشد احاطه وجود بر مفهوم عدم قهري و اعتباري است لذا مولا عليه السلام وجود خدا را محيط بر عدم مي داند و مي فرمايد سبق الاوقات كونه والعدم وجوده اين فضاي نامتناهي جاي مخلوقات است خداوند اصول پنج گانه نور و ماده را در اين فضا خلق مي كند. انوار پنج گانه هم در موجوديت نوري خود نامتناهي هستند. خداوند احاطه وجودي بر آنها دارد وجود خدا و انوار كه از مجرداتند تزاحم با يكديگر ندارند. تزاحم صفت ماده با ماده است خداوند عرش خود را كه نور مطلق است با كلمه عظيم معرفي مي كند مي گويد و رب العرش العظيم و اما ماده كه پيكره عالم و آدم از آن ساخته مي شود محدود و متناهي است لذا خداوند پيكره عالم را با عدد محدود معرفي مي كند هفت آسمان و زمين و آنچه بين آنها است.**

**بحث ديگر ما در تعريف نقش مبادي شش گانه يعني انوار پنج گانه و ماده است كه مواد و مصالح عالم وآدم هستند و در ساخت و ساز خلايق به كار مي روند. متناهي به وجود خدايند ذره اي شباهت وجودي به ذات خدا ندارند. خداوند در ذات خود علم و قدرت و حيات است و اين اصول ششگانه در ذات خود جهلند ضعفند فاقد حيات و حركت هستند تمامي صفات و آثارشان عرضي و تركيبي است تمامي صفات و ارزش ها مولود قانون و هندسه ايست كه خداوند در ساخت و ساز آنها به كار مي برد. اصول اوليه مانند حروفند و خلايق مانند كلمات. حروف خود به خود معنائي ندارند در صورتي به معناي خود اشاره مي كنند كه تبديل به كلمات شوند. انوار پنج گانه كه حروف كلمات كتاب تكوينند به جز خود چيزي نيستند معنا و ارزشي ندارند مگر وقتي كه خداوند آنها را با يكديگر تركيب كند و از آنها چيزي بسازد مثلا از آنها خاك يا آب و يا هوا بسازد. حيات و حركت و خاصيت ذاتي ندارند. نور به خودي خود قابل رويت نيست مگر كه با ماده تر كيب شود روح هم چنين حيات نيست مگر كه با بدن تر كيب گردد در آن حال كه خداوند هنوز از اين اصول پنج گانه چيزي نساخته شما به هرجا نگاه كنيد به جز سياهي و تاريكي چيزي نمي بينيد مگر كه خداوند با تركيب نور و ماده روشنائي به وجود آورد و فضا را روشن سازد ماده در ذات خود پوسته عالم خلقت است. محل ظهور خاصيت هاي انوار پنج گانه است محل ظهور رنگ و روشنائي و حيات و حركت و جاذبه و چيز هاي ديگر از اجتماع مواد با يكديگر كميت ها به وجود مي آيد و از تركيب انوار با ماده كيفيت ها ساخته مي شود و اكنون در كيفيت پيدايش خلايق از اين اصول پنج گانه بحث خود را ادامه مي دهيم.**

**پيش از اين گفته شد كه ظهور هر خلقي از خلايق و هرصنعتي از صنايع محتاج به چهار علت است كه اگر يكي از اين چهار علت نباشد پيدايش مخلوق محال است تا اين جا دو علت از اين چهار علت كه وجود فاعل و مواد و مصالح ساختماني باشد روشن شد و اكنون در اطراف علت سوم كه كيفيت ساخت و سازندگي باشد بحث مي كنيم**

**اين حقيقت را مي دانيم و قابل مشاهده است كه خلايق و صنايع محصول كم و كيف است كه اگر به پرسند اين گياه و درخت از چه چيزي ساخته شده جواب شما تعريفي از كميت و كيفيت آن مخلوق است بپرسند آب و هوا چگونه ساخته شده جواب شما مي گوئي آب و هوا تركيبي و يا مخلوطي از اكسيژن و ئيدروژن و چيز هاي ديگر است حجم مواد اوليه كميت آب و هوا است زيبائي و رنگ و رونق آن كيفيت آب و هوا مي باشد نمي توانيد مخلوقي پيدا كنيد كه فاقد كميت و كيفت باشد مگر اين كه از طريق تجزيه كمي و كيفي آن مخلوق را به اصول اوليه برگردانيد و لباس كم و كيف از قامت آن مخلوق بكنيد. اصول اوليه هر مخلوق نور و ماده است كه هركدام به جز خود چيزي نيستند مانند رنگ و نورانيت و علم و حكمت در ذات آنها و در وجودشان اثبات نشده تا قابل سلب باشد. پس اصول اوليه يعني نور خالص و ماده خالص در ذات خود فاقد كم و كيفند. به جز خود چيزي نسيتند كم و كيف از طريق تركيب اصول با يكديگر ظاهر مي شود محصول صنعت و سازندگي است.**

**وقتي كه ماده از تجزيه كمي و كيفي به حالت اوليه غير قابل تجزيه بر گردد كميت خود را از دست مي دهد همين طور رنگ روشنائي وقتي كه از ماده جدا شود كيفيت ندارد نمي تواني بگوئي چه رنگ خوبي چه روشنائي خوبي كميت و كيفيت محصول تركيب اصول اوليه با يكديگر است**

**بحث ديگرما اين جا اين است كه كميت و كيفيت از اصل واحد مانند ماده تنها و نور تنها قابل ظهور نيست بلكه محصول تر كيب دو اصل با يكديگر است ماده به اضافه ماده قابل اتصال نيست تا جسمي و طول و عرض عمقي پيدا شود و كميت ظاهر گردد زيرا ماده در ذات خود انفصالي ا ست اتصال مواد به يكديگر يك رشته اتصالي لازم دارد كه آن رشته نيروي جاذبه است از منبع نور تامين مي شود همچنين نور به خودي خود قابل ظهور نيست تا رنگ و روشنائي و كيفيت به وجود آورد مگر وقتي كه با ماده تركيب گردد پس براي ظهور كميت و كيفيت لااقل دو اصل لازم ا ست تا يكي مبداء كميت و ديگري مبداء كيفيت باشد بدون تزويج و تركيب دو اصل با يكديگر تبادل اثر محال است خداوند متعال ميفرمايد و من كل شيیئ جعلنا زوجين اثنين لذا ذات مقدس خداوندمتعال كه احدي الذات است و جز خود چيزي نيست فاقد كميت و كيفيت است كه فرمودند كيف الكيف و لا كيف له در اين جا شرحي مفصل در تعريف دو نوع زندگي دنيا و آخرت و دلائل پيدايش آن و آخرين نتيجه از زندگي دنيائي براي نوع بشر و اثبات اين حقيقت كه زندگي آخرت به نام بهشت و جهنم آخرين نتيجه علم و عمل دو گروه مومن و كافر از ابتداي هبوط آدم تا قيام قائم آل محمد خواهد بود و نتيجه اعمال لازمه قهري و طبيعي اعمال است.**

**ابتدا تعريفي از زندگي دنيا و آخرت**

**دنيا وآخرت نام دو نوع زندگي در روي كره زمين است كه به وسيله انسان داير شده دو نوع زندگي در پي يكديگر مانند ظهور شب و روز در پي يكديگر كه چون روز تمام شود شب داير مي گردد. زندگي دنيا را كه بر پايه قصور و تقصير مردم داير مي شود شب ناميده اند و زندگي آخرت را كه بر مدار علم اولياء خدا داير مي شود روز ناميده اند. هرجا كلمات روز شب در قرآن به كار رفته به معناي دنيا و آخرت تاويل شده است. دنيا و آخرت نام اين دو نوع زندگي در روي كره زمين است كه وقتي نوبت اول تمام شود نوبت دوم مي رسد و اين دوع زندگي در عرض هم نيست مانند شبانه روز در طول يكديگر است داخل يكديگر نمي شود.**

**كلمه دنيا افعل تفضيل از مصدر دنا يدنو دنوا . دنيا در اصل دنوا مانند صغري و كبرا بوده كه واو حرف علت در طرف آخر واقع شده تبديل به يا شده و گاهي مذكر استعمال مي شود مي گويند ادني مانند اصغر و صغري به معناي زندگي نزديك تر يا پست تر و معناي اصل و اصيل ‎آن به معناي نزديك تري است. نزديكي در حركات تكاملي و يا جستجو گري همه جا ترقي و تكامل از نزديك تر به سوي دور تر شروع مي شود مانند حركت از كودكي به سوي بزرگي . همه جا زندگي ناقص در مقدمه زندگي كامل قرار مي گيرد. انساني كه مي خواهد به زندگي كامل برسد بايد از زندگي ناقص عبور كند. خداوند متعال كه يك زندگي كامل به نام بهشت براي انسان مقدر فرموده براي وصول به آن زندگي او را از زندگي ناقص عبور مي دهد. از بلاها به نعمت ها از ضد نعمت ها به نعمت ها از جهل به علم از ضعف به قدرت از بردگي و بندگي به آزادي به طور كلي از زندگي ناقصي به نام دنيا كه مخلوط به رنج و مشقت و زحمت است به يك زندگي كاملي به نام آخرت كه خالص نعمت و لذت است انتقال مي دهد اين زندگي توام با رنج و زحمت را دنيا و زندگي كامل راآخرت ناميده است. هبوط آدم و حوا از زندگي بهشتي به زندگي دنيائي به اين دليل بود كه بدون عبور از زندگي ناقص دنيائي در زندگي كامل آخرتي خلق شدند قدر آن را ندانستند و نتوانستند شرايط بقائ در زندگي آخرت را فراهم كنند. خداوند آنها را از وضعيت زندگي آخرتي در وضعيت زندگي دنيائي قرار داد مانند فرزنداني كه در دامان پدر و مادر ثروتمند و قدرتمند متولد مي شوند كه اگر حق ولايت آن پدر و مادر را حفظ كنند و در اطاعت آنها باشند آرام آرام در وضع علمي و زندگي بهشتي آنها قرار مي گيرند و رنج و زحمتي ندارند و اگر از اطاعت آنها خارج شدند از تعليم و تربيت آنها محروم مي شوند قهرا گرفتار حادثه ها و محروميت ها مي شوند لازم مي شود كه با رنج و زحمت براي خود وسائل زندگي تهيه كنند تا آن چه كه از مسير تعليم و تربيت نياموخته اند از مسير ابتلآت به حادثه ها بياموزند زيرا سرمايه زندگي بهشتي علم و معرفت است كه آن علم يا از مسير تعليم و تربيت يا از مسير ابتلاآت به حوادث پيدامي شود. اگر از خط اول خارج شدي خط دوم برايت مقدر مي شود مانند مسافري كه دانشمندان او را از بي راهه روي و عبور از وادي هاي خطر ناك منع مي كنند و او به راهنمائي راهنمايان اعتنا نمي كند لازم مي شود كه با حوادث و خطرات روبرو شود. گناه آدم و حوا همين بود كه هواي نفس يعني اقتضاي شجره خبيثه را برخود حاكم نمودند و از زندگي بهشتي كه سايه شجره ولايت اولياء خدا بود محروم شدند قهرا اولاد آدم هم به راه پدر و مادر خود رفتند. حافظ شيرازي مي گويد :**

**پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگرمن به جویي نفروشم**

**بنابراين توضيحات زندگي دنيا در مقدمه زندگي آخرت است. لازم است از بيابان برهوت دنيا عبور كنند خود را به تمدن بهشتي برسانند.**

**بعضي خيال مي كنند كه دنيا نام كره زمين است و آخرت نام زندگي ديگر در كره ديگر كه بشر با مرگ از اين كره به آن كره منتقل مي شود. براساس اين خيالات مي گويند زندگي آخرت در مكان ديگري غير از اين كره زمين تشكيل شده مثل اين كه انسان از روستائي به شهري منتقل شود. فكرنمي كنند كه زندگي دنيا وآخرت در روي همين كره زمين تشكيل مي شود. مي گويند خداوند جهان ديگري به نام بهشت و جهاني هم به نام جهنم ساخته كه بندگان خود را از زندگي دنيائي به آن جا منتقل مي كند ما به آنها مي گوئيم دنيا و آخرت نام دو نوع زندگي در همين كره زمين است كه بعد از تمام شدن زندگي دنيا براي همه كس در همين كره زندگي آخرت براي همه شروع مي شود و تا ابد ادامه دارد. زندگي در كره زمين غير از كره زمين است زندگي ها عوض مي شود ولي كره زمين عوض نمي شود. دنيا اسم كره زمين نيست و نام زندگي منهاي كره زمين هم نمي باشد بلكه زندگي ابتدائي در همين كره زمين و زندگي نهائي براي همه بعد از زندگي ابتدائي است. آخر هرچيزي به معناي كامل شدن آن است نه به معناي تمام شدن و نابود شدن. زندگي صنعت انسان است تا ناقص است دنيا است و چون كامل شود آخرت ناميده مي شود كساني كه مرگ را نابودي زندگي مي نامند در اشتباهند خداوند ميفرمايد و ان الدار الآخره لهي الحيوان لوكانو يعلمون يعني اگر فهم شما انسانها به كمال برسد خواهيد فهميد كه زندگي بعد از مرگ زندگي كامل است.**

**ماهيت زندگي چيست و چطور ساخته مي شود**

**در جواب اين سوءال مي گوئيم كه اين زندگي ناقص دنيائي از اين راه به وجود آمد كه انسان از دايره ولايت خدا و اولياء خدا خارج شد خود راي و خود مختار فعاليت كرد آزادانه و خود مختار مي كارد و مي درود چنان كه گوئي خالق خودش مي باشد سرپرستي ندارد حق خدا را و حق عواملي كه زندگي را به او هديه نموده اند نمي شناسد گوئي كه از آسمان به زمين افتاده و خودش زندگي درست كرده است. براساس همين خود رائي عواملي كه زندگي را به او هديه كرده اند و ناسپاسي او را ديده اند تا اندازه اي نه بطوركلي او را به خودش واگذار نموده اند كه خودش براي خودش زندگي بسازد و حيات خود را حفظ كند تا براين انسان حق نشناس معلوم شود كه نمي تواند حد اعتدال را در استفاده از عوامل طبيعت حفظ كند و عاقبت خود را به ديار مرگ مي فرستد. خداوند درآيه اي از قرآن ميفرمايد(ما اصابكم من مصيبه فبما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير )به انسان مي گويد كه اي انسان تو در هرشبانه روزي با افراط و تفريطي كه به آن مبتلا هستي هزاران مرض در وجود خودت توليد مي كني كه اگر خدا مرض ها را به حال خود واگذار كند در همان سال هاي اول زندگي مي ميري ولي خداوند براي اين كه تو را به حقيقت آگاه كند آن امراض را به اراده خود معالجه مي كند و براي آگاهي كه با خود چه كرده يكي دو تا از آن مرض هاي توليد شده را به حال خود واگذار مي كند. معالجه را به دست خودت و ديگران واگذار مي كند. به طب و طبابت مي كشاند تا بداني كه نمي تواني حيات خود را حفظ كني وبعد از آگاهي به ناتواني خودرا تسيلم خدا كني. پس اين زندگي ناقص مولود علم و عمل انسان ها مي باشد كه خود راي و خود مختار زندگي مي كنند.**

**سوآل وجواب ديگر در اطراف آنچه ما براي خود مي سازيم و آن چه خدا براي ما مي سازد . زندگي استفاده از مجموعه توليداتي است كه خدا براي انسان ها و انسان ها براي خود مي سازند. آن چه خدا در طبيعت براي انسان مي سازد مواد اوليه زندگي است وآن چه انسان ها براي خود مي سازند ساخت و ساز آن مواد اوليه به صورتي است كه قابل استفاده باشد. مواد اوليه غذا مانند جو و گندم و پشم و پنبه براي لباس و گوشت و چيز هاي ديگر كه ما آنها را به صورت لقمه هاي آماده براي خود آماده مي كنيم. آنچه خدا براي ما مي سازد كامل است ولي ما در وضع افراط و تفريط از آن استفاده مي كنيم و خود را به هلاكت مي رسانيم.**

**ممكن است باز در اين جا سوآل كنيم كه اين زندگي و آن چه از آن استفاده مي كنيم صنايع توليدي ما يا توليدي خداوند متعال هرچه هست صنعت خداوند است چطور مي شود ساخت و صنعت خداوند متعال ناقص باشد كه براي تكميل آن ما را به جاي ديگر انتقال دهد با اين كه هر دو زندگي صنعت او است و صنعت او كامل است. نمي شود گفت اين زندگي دنيا كه صنغت خدا است ناقص بوده و زندگي كامل جاي ديگر است با اين كه سازنده زندگي در هردو عالم خداي حكيم است.**

**جواب اين است كه اگر چه زندگي صنعت و سازندگي خدا است ولكن زندگي قبائي است كه به تن ما انسان ها بريده مي شود و برابر استعداد ما ساخته مي شود. قد ما كه كوتاه است لباس ما هم كوتاه خواهد بود. ما بندگان خدا شاگردان خدائيم خدا به جاي استاد است ما را تربيت مي كند تا اين كه ما را به علم و قدرت كامل بر ساند. در هر زماني برابر حركت تكاملي زندگي مناسب ما را مي سازد در ايام كودكي ما را تحويل پدر و مادر مي دهد غذا و لباس مناسب كودكي ما را مي سازد و باز در ايام مناسب جواني زن و زندگي براي ما مي سازد. در ايام پيري همين طور كه گفته اند:**

**چون كه با كودك سر و كارت فتاد هم زبان كودكي بايد گشاد**

**پس ما انسان ها كه درحالات و حرکات مختلفي قرار مي گيريم زندگي هاي مختلفي لازم داريم. زندگي كامل مناسب انسان هائي كه به كمال نرسيده اند نيست پس زندگي دنيا مناسب انسان هائي است كه دوران نقص خود را مي گذرانند تا به كمال برسند و بعدكه به كمال مطلق رسيدند زندگي كامل براي آنها ساخته مي شود. زندگي برابر تكامل علمي و عملي انسان ها تكامل پيدا مي كند.**

**و باز لازم است اين جا سوآل و جواب ديگري مطرح شود تا حقيقت مطلب روشن گردد. مي گوئيم خدائي كه به هر كاري قادر است و مي گويد انه علي كل شيئ قدير چرا از همان ابتداي خلقت انسان ها را كامل خلق نمي كند تا زندگي كامل براي آنها بسازد. بهتر اين كه از همان ابتدا او را بهشتي و در كمال مطلق خلق كند و براي او زندگي كامل بهشتي بسازد. چرا از اول او را ناقص و جاهل خلق كند تا كم كم به كمال برساند و بعد زندكي كامل براي او خلق كند جواب چيست؟**

**جواب اين است كه تكامل علمي و استعدادي در مسير خلقت به طور آني و فوري قابل وقوع نيست كه از نوع طفره به حساب مي آيد و طفره به اراده خدا و يا خلق خدا از نوع محالات است از نوع نشدن است نه از نوع نكردن. خداوند در يك آن بدون به كار بردن علل و عوامل طبيعي هرچه بخواهد خلق مي كند وليكن معلومات دريك آن بدون تعليمات تدريجي قابل وقوع نيست. خداوند در رحم مادر انسان را با تمام تجهيزات وجودي ظرف نه ماه خلق مي كند و اگر بخواهد در يك آن مي تواند خلق كند وليكن معلومات همراه پيدايش استعداد در وجود انسان قابل آفرينش است تكامل علمي و استعدادي به طور تدريجي قابل ظهور است زيرا لازم است اول متعلم براي پذيرش علم آماده شود بعد معلم او را بياموزد شاگرد از مسير برخورد با حوادث براي فراگيري علمي از علوم آمادگي پيدا مي كند بعد علم را از طريق شاگردي يا سئوآل و جواب از او يا از طريق تجربه و تفكر مي آموزد علوم كه غذاي روح است مانند غذاي بدن بعد از احساس نياز و طلب و تقاضاي نياز مند قابل تعليم است تقديم آب و غذا به كسي كه تشنگي و گرسنگي احساس نمي كند بي فايده است كه گفته اند آب كم جو تشنگي او را به دست پس تكامل تدريجي بطور آني و فوري پيش از طلب و تقاضاي متعلم قابل ظهور نيست.**

**و باز شما مي توانيد سوءال خود را به دليل نمونه هائي كه در تاريخ پيدا شده تكرار كنيد كه اگر تعليمات آني و فوري ممكن نيست چه طور حضرت عيسي در ساعت تولد با مادرش و با مردم سخن گفت يا مانند امام هاي معصوم كه كه در كودكي مانند بزرگي عالمانه و حكيمانه سخن گفتند امام جواد و امام هادي و امام زمان عليهم السلام پنج ساله و شش ساله در مقام خلافت رسول خدا قرار گرفتند و حقايق اسلام را به علما تعليم دادند چگونه علم و دانش همراه خلقت آنها به آنها تعليم شده جواب اين است كه همان طور كه ما انسانها نوار ضبط و راديو تلويزيون را اسباب و ابزار گويندگي قرارداده ايم كه مي گويد اما نمي دانند اسباب و ابزار گويندگي انسانند انسان ها هم گاهي اين طور اسباب و ابزار گويندگي خدا مي شوند كلام خدا را به مردم ابلاغ مي كنند تكلم حضرت عيسي در گهواره مانند تكلم صورت ها در عالم خواب است شما در عالم خواب شبحي را به صورت پدر يا مادرتان مي بينيد و با او حرف مي زنيد با اين كه پدر و مادر شما نيست بلكه عكسي از پدر و مادر و گوينده اصلي خدا است كه از آن صورت حرف مي زند در تاريخ معجزات ديده شده كه گاهي حيواني با حضرت رسول حرف زده سخن گفتن اين صورت ها مانند سخن گفتن نوار است حضرت عيسي و وحي كودك هم از اين قبيل است كه ابزار گويندگي خدايند و اما ائمه اطهار هم حساب ديگري دارند كه طبق روايات و آيات پيش از خلقت آدم حوا دوره ديده اند و به كمال مطلق رسيده اند و بعد خداوند آنها را مامور هدايت اولاد آدم نموده است لذا در زيارت جامعه كبيره در بيان سبقت آنها بر آدم مي گوئيم بكم بدئ الله و بکم يختم يعني آدم و اولاد آدم براي تربيت شما و براي اين كه شاگرد مكتب شما باشند خلق شده اند و درشعاع تربيت شما به كمال ميرسند و اما دليل عقلي بر اين كه تكامل و تعليمات فوري قابل وقوع نيست بلكه تدريجي واقع مي شود اين است كه اگر تعليم علم همراه خلقت ممكن باشد دليلي ندارد كه خداوند از افاضه علم به بندگان خود مضايقه كند آنها را در جهل مطلق نگه دارد كه منشاء اين همه مفاسد شوند بلكه آنها را مجهز به علم و دانش خلق مي كرد كه ديگر جهنمي پيدا نشود. درست نيست كه آفريننده متعال كه مي تواند خلق خود را كامل خلق كند ناقص خلق نمايد خداوند در هر كاري بهترين را انتخاب مي كند و اين عدم امكان خلقت علم در وجود انسان از اين جهت است كه انسان متعلم است و نمي تواند فوري ياد بگيرد بلكه كم كم و بتدريج ياد مي گيرد اول لازم است در وجود انسان آمادگي براي فرا گيري علم پيدا شود و تقاضاي علم كند بعد خدا به او بياموزد. پس تكامل و تعلم انسان تدريجي قابل ظهور است فوري آني قابل وقوع نيست. لازم است به همين كيفيت كه خدا مقدر كرده است انسان از نقص به كمال حركت كند و قهرا زندگي ناقص كه زندگي دنيائي باشد در مقدمه زندگي كامل كه زندگي آخرتي باشد واقع مي شود و در اين جا لازم است كيفيت حركت بشريت را از مسير حركت آدم شروع كنيم همراه آدم و اولاد آدم از زندگي ناقص دنيائي بگذريم خود را به زندگي كامل آخرتي برسانيم.**

**كيفيت حركت انسان از زندگي ناقص به زندگي كامل**

**بديهي است كه خط حركت انسان ها به سوي آخرت خط حركت علمي و تكاملي مي باشد جهل انسان انسان را از ولايت و اطاعت خدا و اولياء خدا كه همان زندگي بهشت است محروم نموده وتا زماني كه اين ديو جهل حاكم باشد راه حركت به سوي بهشت باز نمي گردد و خواهي نخواهي حوادث تاريخ و ابتلاآت ديو جهل را نابود نموده راه به سوي خدا را باز خواهد كرد. كلاس ابتدائي اين خط عبارت است از شناخت طبيعت و مشتقات آن كه انسان هم از نظر ساخت و ساز بدني پاره اي از طبيعت است و كلاس وسطاي اين خط عبارت است از شناخت روحي و رواني و شناخت ما وراء طبيعت مانند روح و فرشتگان و آن چه در غيب عالم است كه با حواس پنج گانه مسلح و غيرمسلح قابل كشف نيست و كلاس آخري كه همان آخرت است شناخت ذات مقدس خدا و اولياء خدا با تمام اسماء حسني و صفات عليائي كه دارد حقيقتا معرفت كامل به خدا به كيفيتي كه ما سواي او به صورت لفظ در آيد و خدا معني و مقصد الفاظ و عبارات باشد مقصد حركت است كه در آن رقم رنج و زحمت انسان صفر و موفقيت او بي نهايت است كه فرمودند: فيها ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين در اين انتها به كمال مطلق رسيده است كه خدا گونه مي داند و خدا گونه مي تواند. در اين رابطه خدا و اولياء خدا به جاي استادند و انسان به جاي شاگرد و كل خلايق به جاي كتاب. شاگرد حريص است براي ياد گرفتن و استاد حريص است براي ياد دادن و زمان يادگيري نامتناهي است.**

**در اين كلاس تكامل انسان ها ابتدا نام اشياء و اشخاص را فرا مي گيرند و بعد از فراگيري اسماء اشياء و اشخاص روابط آنها را با يگديگر كه مثلا روابط ماه و خورشيد و كره زمين با زمين چيست. چگونه زمين ماه و خورشيد و ماه و خورشيد زمين را لازم دارند و همين طور روابط اشياء و اشخاص را با يگديگر و عد از روابط هندسه خلقت را ياد مي گيرد كه چگونه ماده و نيرو باهم تركيب مي شود و از اين تر كيب سلول هاي اوليه حيات ظاهر مي گردد و همين طور تعليمات ادامه دارد تا اين كه كيفيت خلقت عالم و آدم را بداند.**

**تحولا هفت گانه خلقت در مسير حركات تكاملي**

**درمباحث گذشته روشن شد كه احتياج به تكرارآن نيست. شجره وجود انسان درعالم هم چون باغ و زراعتي است كه در سايه ولايت و نظارت دهقان و باغبان به ثمر مي نشيند. خداوند آدم و حوا را كه انسان های اوليه بودند بعد از آن كه مانند گياه و درخت از خاك روئيدند تحويل انسان هاي كاملي كه در دوران های قبل در دانشگاه الهي تربيت شده و به كمال مطلق رسيده بودند داد كه اين شجره را تربيت كنند و به ثمر برسانند ( در زيارت جامعه فرمودند بكم بدء الله و بكم يختم ) امام هاي معصوم به اذن و اجازه خدا و تحت نظارت او باغبان اين شجره شناخته شدند. در هر قرني و نسل و فصلي بابي از علم و دانش به روي انسان گشودند ( طبق مندرجات دعاي ندبه) تا بشريت را به آخرين مرتبه تكاملي كه همين مراتب آخر الزمان است رسانيدند**

**حركت آدم و حوا در سايه شجره طيبه و يا شجره خبيثه**

**شجره طيبه و خبيثه هر دو انسانند كه هريك از مسيرخاصي زندگي خود را شروع مي كنند. انسان در وجود خود داراي دو اقتضاء مي باشد يكي اقتضاي خون و مزاج كه شهوت و غضب است. در اين اقتضاء فقط دنبال ثروت ها و نعمت هائي مي رود كه از طريق حواس پنج گانه قابل استفاده است قهرا براي رسيدن به هدف مادي گرفتار قانون تنازع بقاء مي شود كه با انسان ها بجنگد آنها را از زندگي محروم كند تا خود را به زندگي برساند و از مسير همين قانون تنازع كه لازمه وصول به اقتضاي شهوت و غضب است خود را مجهز به اسلحه هاي آتشين مي كنند و زندگي خود و ديگران را به نابودي مي كشانند جمعي از افراد بشر كه در مسير اين اقتضاء حركت مي كنند يعني از خط كفر و گناه و تنازع بقاء شجره خبيثه شناخته مي شوند.**

**و اما اقتضاي دوم وجودي انسان كه عقل و معرفت و حركت براساس فطرت و انسانيت است انسان را از مسير اطاعت و جلب رضايت خدا و خدمت به خلق خدا وادار به فعاليت مي كند. در اين جا عده اي صد درصد به اقتضاي مزاج و طبيعت خود فعاليت مي كنند تبديل به اصل شجره خبيثه مي شوند مبداء و مصدرتمامي معصيت ها و ظلم و ستم ها هستند و بسياري ازمردم را آگاهانه و يا ناخودآگاه به دنبال خود مي كشانند فعاليت آنها از ابتداي تاريخ تا انتها كفر و گناه است. آخرين نتيجه فعاليت آنها آتش هاي هسته اي است كه حهنم آنها خواهد بود و عده ديگر از ابتداي تاريخ آگاهانه صد در صد به اقتضاي عقل و فطرت در مسيير هدايت خدا و اولياء خدا فعاليت مي كنند و عداي را آگاهانه و يا ناخودآگاه به دنبال خود مي كشانند آنها نيز اصل و فرع شجره طيبه هستند. آخرين نتيجه حركت علمي و عملي آنها آمادگي براي اقامه حكومت عدل الهي به رهبري انسان هاي كامل بهشتي و ظهور زندگي بهشتي مي باشد هبوط آدم در زندگي بهشتي به معناي سقوط او از دايره اطاعت به دايره معصيت بود اولياء بهشتي خود را رها كردند به خود رائي و خود مختاري مبتلا شدند. در اين خودرائي بهشتيان از نظرشان غايب شدند چنان كه امام زمان از نظر شيعيان غايب شد قهرا از وضعيت زندگي بهشتي در وضعيت زندگي دنيائي افتادند لازم شد كه با رنج و زحمت وسائل زندگي براي خود فراهم كنند.**

**خداوند زندگي دنيا را طوري ترتيب داد كه آن چه مورد احتياج انسان از طريق علل و عوامل طبيعي و انساني فراهم گردد انسان با طبيعت و طبيعت با انسان همكاري كند آن چه انسان لازم دارد خداوند به صورت مواد خام غير قابل استفاده در اختيار انسان مي گذارد. آن چه انسان لازم دارد با رنج و زحمت در اختيار او قرار مي گيرد مشاهده مي كنيم كه روزي حيوانات علف صحرا و بيابان بدون زحمت برايشان فراهم مي شود علف صحرا خود به خود براي آنها مي رويد ولي روزي انسان با كشاورزي و دام داري.**

**حكمت اين تقديرات اين است كه هدف خدا از خلقت پيدايش علم و معرفت است انسان را طوري آفريده كه از طريق فهم و معرفت مي تواند زندگي كند بداند و حركت كند به هرميزان علم انسان زياد شود زندگي او رونق پيدا مي كند اگر كودكي كنار نهري باشد و آب خوردن نداند از تشنگي مي ميرد مگر اين كه به او بياموزند اين آب است تشنگي او را بر طرف مي كند شاعر در وصف مادر مي گويد:**

**دستم به گرفت و پا به پا برد تا شيوه راه رفتن آموخت**

**براي رسيدن به علم و معرفت خداوند دو راه براي انسان مقدر فرمود اول راه اطاعت از استاد با تعليم و تعلم كه انسان همه وقت دانشجو باشد و بدون زحمت به اراده خدا زندگي او تامين گردد اين راه آدم در بهشت بود كه كه آدم با اساتيد خود رقابت و حسادت نمود از دايره اطاعت كه همان زندگي بهشتي بود محروم گرديد لذا راه دوم كه زندگي دنيائي باشد از مسير رنج و زحمت و ابتلاء به حوادث براي او مقدر شد كه اين راه هم مانند راه تعليم و تعلم براي او آموزنده است و انتهاي اين راه هم برگشت به سايه همان شجره ولايت و اطاعت است پس هردوره انسان را بدايره علم مي كشاند كه همان بهشت موعود است.**

**انسان در اين زندگي دنيائي به سه نوع بلا كه از سه چشمه مي جوشد مبتلا مي شود و آن سه چشمه بلا عبارت است از طبيعت و عوامل آن مانند سرما و گرما و زلزله و طوفان و... چشمه دوم جوشش بلا دستگاه مزاج و افراط و تفريط از منابع طبيعت است كه خواهي نخواهی در افراط و تفريط قرار مي گيرد و نمي تواند حد اعتدال را حفظ كند قهرا سلامتي اش در معرض خطر واقع مي شود و اما چشمه سوم كه از آن هم بلا مي جوشد و شدت عذاب هاي آن از آن دو قسم بيشتر است ابتلاء به جامعه انساني مي باشد كه ارتباط انسان ها با يكديگر در افراط و تفريط قرار مي گيرد. رفتار محبت آميز و عداوت آميز كه تبديل به قتل و كشتار مي شود چه طور به توانم رفتار و گفتار خود را با ديگران تنظيم كنم كه همه مرا دوست بدارند و دشمن نداشته باشم كاري است بسيار مشكل پس خواهي نخواهي اكثريت در وضع آزار و اذيت نسبت به يكديگر قرار مي گیرند. زندگي دنيا به كيفيتي است كه اين علت و معلول ها و عوامل طبيعي و انساني به اراده خدا اثرگذار است مثلا سرما و گرماي خارج از حد اعتدال، درخت زراعت را مي خشكاند. خدا مي تواند همه جا اين عوامل را به حد اعتدال در آورد كه همه نافع و غير مضر باشد اما نمي كند. درندگان و گزندگان انسان را مي درند و مي گزند خدا مي تولند جلوگيري كند و آنها را با قدرت انسان مهار كند اما نمي كند طوفان و زلزله ها و سيل ها و همه عواملي كه در افراط و تفريط قرار مي گيرند و مضر به زندگي و منافع انسانند. همه اين ها را خدا مي تواند در خدمت انسان قرار دهد و يا خطر و ضرر آنها را در محيط اثر خنثي كند و يا اصلا همه آنها را نافع و در حد اعتدال قرار دهد مشاهده مي كنيم كه خدا و خلق خدا اين علل و عوامل را رسميت داده اند خداوند انسان را وادار به مبارزه با اين عوامل مي كند . گاهي غالب و گاهي مغلوب واقع مي شود وليكن اراده خداوند متعال همه جا بر اين عوامل غالب است آن جا كه هواپيما در حال سقوط است خدا مي تواند به اراده خود آن را آرام روي زمين بگذارد اما نمي گذارد. انسان را به دست حوادث مي سپارد و او را به ديار مرگ مي سپارد . شما مي پرسيد اگر مي تواند مانع اين حوادث شود چرا نمي شود؟ جواب اين است كه هدف خدا از خلقت انسان پيدايش علم و معرفت در وجود انسان است. اصلا انسان فقط براي فهميدن و دانستن خلق شده تمامي علل و عوامل طبيعي به اين منظور خلق شده و انسان را در اسارت خود قرار داده اند تا انسان از طريق ابتلاء به آنها آنها را بداند و بشناسد. آموزش خدا از طريق ابتلائات انجام مي گيرد. آموزش خدا از طريق الفاظ نيست بلكه از طريق حوادث است براي شناختن سرما و گرما انسان را به سرما و گرما مبتلا مي كند. اگر انسان در محيط امن و امان خلق شود و حادثه اي نبيند در صفر معلومات باقي مي ماند. اين عالم خلقت و تمامي ضد و نقيض ها همه و همه براي آموزش انسان به وجود آمده تمامي معلومات و معارف در وجود مومن و كافر از طريق همين ابتلائات به وجود آمده و خواهد آمد تا روزي كه انسان، طبيعت و خداي طبيعت را بشناسد و بعد صفحه طبيعت را پشت سر انداخته به خداي طبيعت آشنا شود. همه جا الفاظ بوسيله معاني شناخته مي شود نه معاني بوسيله الفاظ اول سيب و گلابي را ميبيني و مي شناسي بعد لفظ سيب و گلابي را با آن تطبيق مي كني. بعضي ها خيال مي كنند ابتلائات الهي به معناي امتحانات است خدا انسان را آزمايش مي كند تا بداند مومن است يا كافر يا درجات ايمان و دركات كفرش چه اندازه است و ديگري مي گويد مگرخبر ندارد كه مومن است مي خواهد امتحان كند. كسي امتحان مي كند كه عالم به غيب نيست مانند معلم كه از وضعيت درس شاگردش خبر ندارد او را امتحان مي كند. كساني كه ابتلائات را به معناي امتحانات مي دانند در اشتباهند ابتلائات الهي به معناي تعليمات است. خداوند با ابتلائات درس و دانش به انسان مي آموزد اين همه ضد و نقيض اشياء و اشخاص آفريده ما با كلمات بد و خوب بد و خوب ياد نمي گيريم بلكه ضمن ابتلاء به بد و خوب آنها را ياد مي گيريم درست مبداء معلومات و تفكرات خود را بشناس. همه اين ها از طريق ابتلائات به دست آمده در اين رابطه خداوند مي فرمايد نبتليه فجعلناه سميعا بصيرا حضرت سيد الشهداء ع السلام در دعاي عرفه مي فرمايد: الهي علمت باختلاف الحالات و تنقل الصفات ان مرادك مني ان تتعرف الي في كل شيء حتي لا اجهلك في شيء يعني تو اين همه تغييرات و اختلافات در وجود من ايجاد مي كني براي اين است تو را همه جا و در همه چيز بشناسم و هيج وقت جاهل به چيزي نباشم خداوند وقتي مي خواهد رمز قدرت خود را به حضرت موسي بفهماند به او مي فرمايد آن چيست كه به دست راست خود گرفته اي جواب مي دهد: عصاي من است كه باآن گوسفندان خود را مي رانم مي گويد بينداز روي زمين ببينم چه مي شود. عصا را مي اندازد كه به ناگاه ماري مي شود كه خود موسي هم مي ترسد خدا مي گويد: نترس براي تو عصا و براي دشمن تو اژدها است. پس ابتلائات همه جا براي تعليمات است موجوديت الفاظ همه جا به موجوديت حقايق است خداوند اول چراغ ايمان در قلب انسان روشن مي كند بعد با او درباره ايمان سخن مي گويد. خدا از ابتداي كودكي حضرت رسول تا انتهاي سال چهلم موجوديت عالم خلقت را در نظر او به نمايش در آورد بعد آيات قرآن را بر قلب او جاري نمود اول عرش و استواي خود را بر عرش به نمايش درآورد بعد فرمود الرحمان علي العرش استوي اول او را به انتهاي آسمان هفتم بالا برد بعد فرمود سبع سموات طباقا. مولا ع در قسمتي از نهج البلاغه ميفرمايد ان الله اعاذكم ان يجور عليكم و لم يعذكم ان يبتليكم يعني خداوند تعهد نمود كه به شما ستم نكند وليكن تعهد ننمود كه شما را مبتلا نكند يعني به شما چيزي نياموزد. خداوند هيچ وقت پيش از ابتلا به حقيقت سخني با انسان نمي گويد اول نمونه هائي از بهشت و جهنم به نمايش مي گذارد بعد از بهشت و جهنم سخن مي گويد و باز در اين جا لازم مي دانم حركت علمي و عملي انسان را از طريق اين علت و معلول ها و عامل و معمول ها به سوي آخرين عامل كه اراده خداوند متعال است ترسيم كنيم تا از اين حركت پيدايش آخرين زندگي كه زندگي آخرت است روشن گردد.**

**در اين جا مي گوئيم هر صنعتي از صنايع طبيعي و انساني براي وجود يافتن چهار علت لازم است يعني اگر اين چهار عامل يا يكي ازآنها وجود نداشته باشد آن مصنوع وجود پيدا نمي كند. آشنائي به اين چهار كلمه را حكمت مي نامند.**

**اول : وجود سازنده و صانع كه آن اصل الاصول است.**

**دوم : وجود مواد و مصالح ساختماني مانند آب و خاك براي نباتات.**

**سوم : هندسه خلقت كه آن علم سازنده است.**

**چهارم : هدف سازنده از ايجاد صنعت**

**بطور خلاصه مي پرسند چه كسي ساخت. از چه موادي ساخت .چگونه ساخت . به چه منظوري ساخت. انسان هاي طالب علم به سوي كشف اين كلمات چهار گانه در حركتند تا آنها را و مخصوصا عامل سازنده را بيابند و همه تلاش مي كنند اين صنايع و خلايق را چنان كه هست بشناسند و از آن استفاده كنند. خداوند سه ميدان پر از مال و ثروت براي انسان به وجود آورده و او را وادار كرده براي استفاده از**

**اين سه نوع نعمت در اين سه ميدان كوشش كند.**

**اول : ميدان طبيعت براي تصرف تصرف نعمت هائي كه از طريق حواس پنجگانه قابل استفاده است كه آنها را ماديات مي نامند .**

**دوم : ارتباط با انسان براي انس و آشنائي و لذائذ جنسي و رافت و رحمت.**

**سوم : ميدان توحيد و ماوراء طبيعت براي كسب علوم و معارف و انس آشنائي با خداوند متعال.**

**رشد کمي انسان ها كه كثرت جمعيت باشد توام با رشد كيفي آنها كه عقل و معرفت است مي باشد و هر دو همآهنك با يگديگر تا روزي که آمادگي براي ظهور دولت الهي پيدا شود. رشد كمي انسان ها تا زماني ادامه پيدا مي كند كه اين زندگي دنيائي در كره زمين و همچنين استعداد انسان ها از پذيرش جمعيت بيشتر امتناع دارد و كم كم به تعطيلي مي كشد الآن مشاهده مي شود كه بعضي كشور ها نسل خود را متوقف نموده اند و تمامي كشور ها براي توليد فرزند از دو نفر بيشتر براي پدر و ماده جريمه معين كرده اند اين تصميم جهاني آخرين عامل تعطيل نسل و توقف رشد كمي شجره وجود انسان است و شايد خداوند به اين حقيقت اشاره مي كند آن جا كه ميفرمايد: اذا العشار عطلت يعني روزي كه آبستني شتر ها تعطيل گردد تعطيل نسل بشر مورد توجه خدا است نه نسل شتران و اما انتهاي رشد كيفي بشر زماني است اميد انسان ها از انسان ها منقطع شده و همه مخصوصا اولياء خدا اميد به خدا و موعود منتظر پيدا مي كنند و يقين پيدا مي كنند كه جز خدا كسي نمي تواند صلح جهاني و عدل جهاني به وجود آورد مي توانيم ادعا كنيم كه زمان ما همان زماني است كه شجره بشريت به انتهاي رشد كمي و كيفي خود رسيده است نسل خود را متوقف ميكند مانع توليد فرزند مي شود و از تجديد حكومت ها و دولت ها هم مايوس است و مي داند كه از دست انسان براي انسان كاري ساخته نيست و يك قدرت فوق بشري لازم است كه بشر را به ايده و آرزوي خود برساند و لازم است بدانيم آخرين محصول كيفي بشر چيست و آن چه زماني است كه بشر در اثر انحراف از مسير اطاعت خدا و اولياء خود را به بن بست زندگي مي كشاند و به جاي صلح و عدل جهاني جنگ جهاني به وجود مي آورد.**

**رشد كيفي بشر در مسير علم و صنعت و در مسير ايجاد حكومت هاي مختلف است**

**حركت بشر در مسير صنعت و ايجاد تسهيلات زندگي از صفر شروع شده و تا آن جا رسيده كه بر تمامي منابع كره زمين تسلط پيدا كرده تا جائي كه به فكر تسخير كرات فضا و تسخير عوالم آسماني افتاده و خود را به فضاي آسمان كشانيده. خداوند متعال هم يكچنين توان و استعدادي به بشر داده و به او وعده داده كه او را بر زمين و آسمان مسلط كند و همه چيز را به اختيار او در آورد كه مي گويد سخر لكم مافي السموات والارض و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه پس بشر بر طبق استعداد خود حق دارد به فكر تسخير ماسواي خود باشد.**

**آرزوي رشد كيفي بشر را مي توان به سه قسمت و در سه ميدان ترسيم كرد:**

**اول : رشد كيفي انسان در مسير پيدايش اتحاد و تمدن . انسان در ذات و استعداد خود متمدن است از تك گرائي و انزوا وحشت دارد هر روز دايره تمدن خود را وسعت مي دهد. انسان در ذات و فطرت خود اجتماعي است يعني چنان كه اعضاي تن خود را مي طلبد و جذب مي كند افراد جامعه را هم به خود جذب مي كند و آنها را سرمايه سعادت خود مي داند و براي اين جذب و اتحاد ملاك وحدت لازم دارد كه اين ملاك وحدت هم مكتب پيغمبران است. كلمه توحيد كه اساس دعوت پيغمبران است متحد شدن انسان ها در خط حركت پيغمبران به سوي خداوند متعال مي باشد**

**دوم : رشد جامعه در كسب دانائي و توانائي تا با اين دانائي و توانائي بتواند از سرمايه خدادادي خود يعني منابع طبيعت استفاده كند. در اين مسير با ساخت و سازندگي اين همه صنايع به وجود آورده ارقام رنج و زحمت را در زندگي تقليل داده و ارقام موفقيت را بالا برده مي خواهد هرآن چه در توان هستي خدا و طبيعت است بداند و از آن چه هست استفاده كند.**

**سوم : رشد انسان ها در براندازي ظلم و فساد و ايجاد صلح و عدالت و موافقت با طبقات اجتماعي تا هرچه بتواند ظلم و ستم را نابود كند و جامعه بشريت را به سوي يك خانواده شدن سوق دهد.**

**حركات سه گانه بالا به سوي زندگي مطلوب يك نوع حركات قهري و ناخودآگاه است كه لازم است يك قدرت مسلط مردم را به سوي مقاصد سه گانه بالا حركت دهد فقط انبياء و اولياء و علماء حركات سه گانه بالا را جهت مي دهند و تنظيم مي كنند. مبادا سرمايه ها در جهت عكس مطلوب مصرف شود و يا نتيجه معكوس بدهد**

**گرايش انسان ها به سوي وحدت جهاني امري محسوس و مطلوب است تمامي ملت ها ضد جنگ و طالب صلحند فقط روئساي دنيا براي حفظ رياست شكاف و اختلاف به وجود مي آورند . اگر ملت ها ضد جنگ و طرفدار صلح جهاني هستند بايد متحد شوند و اختلافات را با مذاكره برطرف كنند گفتگوي تمدن ها به پيشنهاد رياست جمهوري ايران مقبول همه ملت ها واقع شده و همه ازآن استقبال كرده اند و عاقبت اين پيشنهاد طالبان صلح و عدالت را به دايره اسلام مي كشاند زيرا مواد صلح و عدالت فقط در اسلام است اديان و مكتب هاي ديگر غير از مكتب قرآن و اسلام به رهبري چهارده معصوم مجهز به دلائل منطقي و حق شناسي نيست وحدت جهاني فقط در پناه اين دين قابل ظهور است كه حقايق را چنان كه هست و قابل قبول است عرضه مي كند و از افراط و تفريط بركنار است خدا را و اولياء خدا را چنان كه هست و قابل قبول عقل و منطق است به مرد م عرضه مي كند ديني است كه همه كس را در برابر عقل و وجدان به سوي خداي يگانه حركت مي دهد. حكومت عقلي و منطقي فقط در مسير اين دين قابل ظهور است ملت ها و دولت ها بدانند كه اگر از طريق گفتگوي تمدن ها وحدت جهاني به وجود نياورند به تفرقه و اختلاف خود ادامه دهند ظهور جنگ جهاني هسته اي حتميت پيدامي كند و بعد ملت ها را به صلح جهاني و وحدت جهاني و قبول دين اسلام به رهبري چهارده معصوم سوق مي دهد و علاوه خداوند متعال ملت هائي را كه با وضوح كلمه حق به اختلاف و تفرقه اندازي ادامه مي دهند محكوم به نابودي مي كند و در انتها گرايش ملت ها به قبول دين اسلام به رهبري چهارده معصوم حتميت يافته وعده الهي تحقق پيدا مي كند چنان كه فرمود هو الذي ارسل رسوله بالهدي و دين الحق ليظهره علي الدين كله ولو كره المشركون و جاي ديگر فرمود و قاتلوهم حتي لا تكون فتنه و يكون الدين كله لله و لو كره المشركون پس وحدت جهاني در مسير اسلام قابل تحقق است كه مجهز به ملاك وحدت است و تمامي انسان ها را در پناه حق يكسان و يك نواخت قرار مي دهد از تبعيضات نژادي و غير منطقي مبرا و منزه است.**

**و باز دين مقدس اسلام بهترين خط رشد جامعه در مسير دانائي توانائي و ايجاد صنايع و اختراعات است انسان ها را به سوي آخرين و بهترين صنايع كه درحكومت اولياء الله قابل ظهور است مي كشاند زيرا صنايع بشري هم مانند ماشين آلات عاقبت زندگي انسان ها را به بن بست مي كشاند. فضاي شهرها الآن از كثرت ماشين ها و دود و گازها به بن بست كشيده شده مردم از شهر ها فرار مي كنند به روستاها و بيابان ها مي روند. كارخانه هاي ماشين سازي براي ادامه و زندگي پرسنل خود روزانه هزارها ماشين تولید مي كنند توليدات چقد ر زياد مصرف و مرگ و مردن كم كوچه زندگي بن بست و عاقبت به انفجار كشيده مي شود نه مي توانند جلوتر بروند كه فضاي زندگي محدود است ظرفيت ندارد و نه هم مي توانند به عصر اسب و شتر برگردند در تراكم و انفجار قرار مي گيرند خداوند از اين تراكم و انفجار خبر داد كه فرمود يجعل الخبيث بعضه علي بعض فيركمه فيجعله في جهنم پس صنايع ماشيني و استفاده از نفت مشكل آفرين است فقط صنايع اعجازي است كه عاقبت رقم رنج و زحمت را به صفر مي رساند رقم موفقيت را بي نهايت بالا مي برد و اين صنايع اعجازي درحكومت اولياء خدا قابل ظهور است مثلا طب و صنايع طبي مرگ و مرض را برطرف نمي كند بشر از مرگ و مرض وحشت دارد الآن مرض هاي توليد شده نود در صد از امراض طبيعي قبلي بيشتر است بشر هرگز نمي تواند طب و صنايع طبي خود را به پاي شفاي امراض برساند آيا اين طب عظيم و كارخانه هاي عظيم دارو سازي برابر يك هزارم صنعت طبي حضرت عيساي شفا بخش مي توانند با امراض مبارزه كنند يا هرچه بيشتر با طب خود مرگ و مرض را تسريع و تكثير مي كنند فقط درشعاع حكومت خدا و اولياء خدا به آرزوي خود كه برطرف شدن مرگ و مرض است خواهد رسيد. در صنايع اعجازي تمام نيروها ي مورد احتياج در وجود انسان تمركز پيدا مي كند انسان به اراده خودش مخابرات است آنچنان در شنوائي و بينائي و گويائي مجهز مي شود كه پيام خودش را با اراده به هرجاي عالم بخواهد مي رساند و هرجاي عالم را بخواهد مي بيند. اين خاصيت صدا و سيما كه در رادیو و تلويزيون است در انسان متمركز مي شود. انسان درحكومت خدا و اولياء خدا كه همان حكومت آخرت است از نظر ساخت وجودي و صعيتي پيدا مي كند كه هر جا را بخواهد مي بيند و از هرجا بخواهد مي شنود. خداوند ميفرمايد فكشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد يعني ما در زندگي اين پرده هاي غليظ كه مانع بينائي و شنوائي مي شود از گوش و چشم تو برمي داريم. بينائي و شنوائي تند و تيز مي شود. به همان دليل كه از فاصله يك كیلومتري مي تواني بشنوي و ببيني از يك مليارد كيلومتري و سال نوري هم مي تواني ببيني و بشنوي كه گفته اند حكم الامثال فيما يجوز و فيما لا يجوز واحد ممكنات در وضع كوچك و بزرگ يكسان و ممكن است و ممتنعات هم در وضع كوچك و بزرگ ممتنع است. همان طور كه ديدن از يك كيلومتري ممكن است از ميليارد كيلومتري هم ممكن است و ممتنعات مانند طفره . يعني حركت از مبدء به منتها بدون عبور از وسط كه ممتنع است از يك متري و يك مليارد سال نوري ممتنع است. صنايع اعجازي به اين دليل ممكن است كه كه وسائل سازندگي به اراده انسان تعلق مي گيرد پس اين وسائل فيزيكي و شيميائي در حكومت الهي به اراده انسان تعلق مي گيرد**

**قسمت سوم رشد انسان ها در مخالفت با جنگ و استثمار و استقبال از صلح و عدالت جهاني**

**جنگ و نزاع خلاف فطرت انساني است انسان ها دوست ندارند با يكديگر در جنگ و نزاع باشند فطرت و وجدان انسان ها آنها را وادار مي كند كه با يكديگر در صلح و صفا باشند و با يكديگر همكاري كنند. خداوند در آيه دوم سوره نساء انسان ها را در فطرت و وجدان خود مسئول رعايت دو نوع حقوق مي داند و ميفرمايد در رعايت اين دو حقوق كه خود را مسئول آن مي دانيد تقوي را پيشه كنيد واتقو الله الذي تسائلون به والارحام يعني بي اعتنائي به اين دو حقوق خلاف تقوا و خلاف انسانيت است. انسان در قضاوت فطري خود مامور است حق خدا را در اطاعت از احكام و حكام منصوب از جانب او رعايت كند و هرچه بهتر رابطه با خدا و اولياء خدا و رعايت حقوق هم نوع خود را داشته باشد زيرا حقيقتا انسان در طبيعت و فطرت خود متمدن است يعني خود را همكار ديگران و ديگران را هم كار خود مي داند. تمدن انساني به معناي اين است كه اولا همه انسان ها در خط تعاون يكديگر باشند تنازع بقاء را كه شعار كفار است كنار بگذارند. براي بقاء يكديگر با هم و همكار هم باشند خداوند سه نوع نعمت براي انسان ها آفريده كه اين سه نوع نعمت از طريق همكاري و تعاون براي آنها حاصل مي شود.**

**نعمت اول : ماديات است طبيعت انبار ذخائر نعمت هاي مادي، نعمت هاي خداوند متعال است كه انسان با حواس پنج گانه خود از آنها استفاده مي كند. سراسر طبيعت در زمين و آسمان براي انسان نعمت است و كليد درهاي آن علم و حكمت است كه به وسيله انبياء و اولياي خدا در اختيار انسان قرارگرفته چنان كه مي فرمايد: و آتاكم من كل ما سئلتموه و ان تعدوا نعمت الله لاتحصوها يعني هرچه در استعداد و خواهش شما است خدا براي شما آفريده نعمت هائي بي پايان كه هرگز نمي توانيد شماره كنيد فقط افراد بشر از طريق همكاري و تعاون مي توانند از اين نعمت ها استفاده كنند. جنگ و تنازع بقاء نعمت ها را تبديل به نقمت مي كند.**

**نعمت دوم خداوند متعال كه بي نهايت از نعمت اول لذيذ تر و بهتر است انس و آشنائي با انسان است. محبت انسان ها با يكديگر و انس و آشنائي آنها بزر گ ترين نعمت لذت بخش است. اگر باغ بهشتي منهاي انسان در اختيار داشته باشيد آن باغ بهشت برهوت و جنگل است. بيابان به اضافه انسان محبوب از باغ بهشت منهاي انسان بهتر است. بهشت به دليل انسان مانوس و محبوب بهشت است. در همين زندگي دنيا هم با اين كه انسان در وضع تنازع بقاء قرار گرفته اند باز هم زندگي بدون حشر با انسان وحشت آور است. وقتي كه انسان ها در صلح و صفا با هم زندگي كنند و متخلق به اخلاق الهي انساني باشند هريك براي ديگري بزرگ ترين ثروت لذت بخشند. آسايش و آرامش توام با نشاط براي آنها فراهم مي شود. خداوند ميفرمايد ان اصحاب الجنه اليوم في شغل فاكهون هم و ازواجهم في ظلال علي الارائك متكئون يعني شغل اهل بهشت خوش گذراني با يكديگر است بر اريكه قدرت تكيه دارند در سايه لطف خدا و اولياء خدا هستند. اين زندگي دنيائي عاقبت درمسير تعاون همكاري تبديل به آن زندگي بهشتي مي شود كه در آن ميلياردها انسان بدون پليس و پاسبان با يكديگر زندگي مي كنند همه آنها مجهز به علم و حكمت و اخلاق فاضله هستند. آن ملياردها نفر يك خانواده هستند همه براي هم اند و هرچه بخواهند بدون حساب در اختيارشان قرار مي گيرد. رقم رنج و زحمت آنها براي زندگي در حد صفر و ارقام موفقيت آنها در بي نهايت است. همين زندگي دنيائي در مسير اخلاق و تكامل اسلامي انساني عاقبت تبديل به آن زندگي مي شود.**

**نعمت سوم در اختيار انسان علوم و معارف است علوم و معارف گرچه براي استفاده از ساير نعمت هاي خداوند متعال نقش كليدي دارد ولي در عين حال كه كليد فتح انبار ذخائر نعمت است خودش هم روح بخش و لذت بخش است. وقتي كه انسان يك مشكل علمي را حل مي كند بسيار لذت مي برد. معروف است يكي از علماي بزرگ نجف شيخ طوسي اعلي الله مقامه كه احكام را از كتب و روايات استنباط مي كرده لذت مي برده و مي گفته اين الملوك و ابناء الملوك من هذه اللذه يعني كجا پادشاهان مي توانند لذتي مانند لذت دانشمندان داشته باشند. علم به تنهائي ثروت و لذت است. ازآب زلال در كام تشنه گان لذت بخش تر است گرچه علم حيات موجودات است و هرچيزي با آب و با علم حيات پيدا مي كند. آب و علم براي حيات مادي و معنوي مردم هم لذت بخش است و هم كليد استفاده از ساير نعمت هاي خداوند متعال است. علم از طريق شاگردي متعلم از شخص استاد حاصل مي شود. شاگرد از طريق تعلم و ياد گيري به شهر وجود استاد سفر مي كند و تنها مجاهدي است كه شهر وجود دانشمند آن و عاقبت شهر وجود خداوند متعال را فتح مي كند. انسان هائي كه از طريق مجاهدات علمي به شهر وجود خداوند متعال سفر كرده اند، مجهز به علم و قدرت خدا شده اند. مي توانيم بگوئيم مجاهدي هستند كه كل آفرينش را فتح كرده اند و همراه خداوند متعال مالك ملك عالم وجود شده اند دانشمند و دانشجو مي باشد بالاترين پيروزهاي عالم فتح شهر وجود دانشمندان است**

**اين سه نعمت بزرگ در طريق تكامل تبديل به زندگي بهشتي مي شود. ماديات دنيائي كه حصول آن براي انسان توام با رنج و مشقت است تبديل به لذت خالص بدون رنج و زحمت مي شود. غذاهاي خالص بدون تفاله مناظر طبيعت بدون افراط و تفريط و بدون سرما و گرما گردش و تفريح بدون پياده روي، شنيدن و دانستن بدون رنج و تعلم كيفيت هرچيزي هزاران برابر رنج بالا و زحمت تهيه آن درحد صفر.خداوند نعمت هاي دنيا را توام با رنج و زحمت قرار داده تا در وجود انسان از تهيه آن علم و آگاهي به وجود آيد اما بعد از ظهور علم و معرفت رنج و زحمت از بين مي رود. لذت خالص باقي مي ماند كه مي فرمايد فيها ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين**

**راه وصول به نعمت هاي سه گانه فقط انسان است**

**بي شك وجود انسان براي انسان از بزرگ ترين نعمت هاي خداوند متعال است. زندگي انسان منهاي انسان تا حد صفر و زيرصفر تنزل مي كند. مثل زندگي يک انسان در بيابان و جنگل كه به جز صدا و منظره حيوانات چيزي نمي بيند و نمي شنود و اين انسان هم براي نوع خود در صورتي نعمت است كه در خط احسان و خدمت به هم نوع خود باشد اما اگر در خط اضرار و خيانت به هم نوع باشد اين نعمت بزرگ الهي تبديل به نقمت مي شود لذا بهشت و جهنم درست به معناي حشر انسان با انسان است كه اگر اين نعمت با كفر و گناه تبديل به نقمت شده باشد، جهنم است و اگر از مسير ايمان و احسان تبديل به نعمت شده باشد، بهشت است. از اين رو خدا و اولياء خدا در تعليم و تربيت خود مي كوشند انسان ها را در خط تعاون و خدمت به يكديگر قرار دهند تا از مسير خدمت محبت به يكديگر پپدا كنند و بدانند كه نتيجه قهري خدمت كسب محبت و بدترين نتيجه ظلم و ستم كسب عداوت است و اين كسب عداوت و محبت درست نتيجه حركت در خط دين و يا بي ديني است از اين رو تربيت ديني نقش حياتي در جامعه بشريت داشته و دارد.**

**براي ظهور تربيت ديني ابتدا لازم است انسان در ظل حاكميت نيروئي غالب و قاهر قرار گيرد و خود را ملزم به اطاعت او بداند زيرا حقيقتا انسان از آن چه مي بيند و مي داند بالاتر است. همه چيز در زمين آسمان شيئ است و انسان شخصي برتر و بالاتر كه حاكم بر اشياء است و اشياء نمي تواند حاكميت براشخاص پيدا كند پس انسان اگر با شخصي برتر و بالاتر آشنائي پيدا نكند گرفتار غرور و تكبر مي شود و با اين غرور و تكبر خود و ديگران را به هلاكت مي كشاند. تنها موجودي كه مي تواند بر انسان حاكميت پيدا كند و او را به نظم و نظام در آورد خالق انسان يعني خداوند متعال است كه يك علم و قدرت نامتناهي است. محيط ومسلط بر ظاهر و باطن انسان. انسان هرگز نمي تواند با قدرت ضعيف خود جامعه را به مقاصد مادي و معنوي خود برساند قهرا اكثريت وابستكان را يا به استثمار خود در مي آورد و يا آنها را به قتل مي رساند.حاكميت انسان برانسان يك حبس خانه فكري و استعدادي بوجود مي آورد كه عاقبت به انفجار مي كشد لذا حكومت انسان بر انسان به هر شكلي كه باشد انسان را در مضيقه زندگي قرار مي دهد هرگز نمي تواند او را به مقاصد مطلوب برساند. فقط خدا و ائمه اطهارند كه مي توانند انسان را به نظام مطلق در آورند و او را برابر استعدادش به مقاصد مطلوب برسانند.**

**خداوند زندگي دنيا را از تولد تا مرگ به صورت يك مدرسه و دانشگاه درآورده تا عاقبت اين حقيقت را به او بفهماند كه جز خدا كسي نمي تواند او را اداره كند. فقط راه نجاتش دراين است كه خود را به خداي خود بسپارد. اين همه حادثه هاي طبيعي و انساني از قبيل مرگ و مرض و پيري و كوري و جنگ و صلح و ظلم عدالت و غيره همه و همه براي اين است كه انسان از هرحادثه اي علمي بياموزد و آخرين پناهگاه امن و امان خود را بشناسد. همين طور فرد و جامعه از مسير حوادث رشد كمي و كيفي پيدا مي كنند جلو مي روند تا به آخرين رشد كيفي خود برسند و آن رشد كيفي پيدايش حكومت خدا و اولياء خدا مي باشد. جامعه ها به وسيله حكومت ها رشد مي كنند و حكومت ها از مسير ملت ها رشدشان بالا و پائين مي رود تا روزي كه از غرور خودپرستي پائين بيايند و تسليم اراده خدا شوند. حكومت ها در ابتداي تاريخ ادعاي خدائي مي كردند مردم هم به جهل خود آن ادعاها را قبول مي كردند و كم كم از طريق تعليم پيغمبران و ظهور حادثه ها و حكومت ها و مردم دانستند كه خدا نيستند تاريخ ادعاي آنها را در افكار مردم باطل كرد بازارشان كساد و كساد ترشد تا عاقبت چنان شدند كه خدا فرمود و تكون الجبال كا العهن المنفوش جبال منفوش در اين آيات ابر قدرت هاي ادعائي هستند كه پشم قدرتشان زده مي شود و تسليم و اقعيت ها مي شوند و آخرين رشد جامعه پيدايش حكومت اولياءالله مي باشد.**

**شما افكار انسان ها را در مسير توليدات در هرعلم و صنعتي در نظر بگيريد تا آخرين توليد را در هر علم و صنعتي پيدا كنيد. مثلا صنايع توليدي مسافرت را در نظر بگيريد از الاغ و اسب شروع شده به سفينه هاي فضائي رسيده. خانه سازي را در نظر بگيرييد از كوخ ها و غارهاي زير زميني شروع شده به كاخ ها و برج هاي آسمان خراش شيشه اي رسيده و مسئله طب و طبابت را در نظر بگيريد از استعمال داروهاي گياهي به پيوند قلب و كليه رسيده مخابرات و صدا و سيما همين طور كره زمين را به صورت يك شهر و روستا در آورده. حكومت ها را در نظر بگيريد از حاكميت برده گيري و برده فروشي به وضعي درآمده كه تا ضعفا راي ندهند. كسي به رياست و سلطنت نمي رسد مي توانيد بگوئيد كه صنايع بشري به مرز صنايع الهي و اعجازي رسيده كه از اين جا به بعد نوبت خدا و اولياء خدا مي باشد و مسئله مسافرتي به مرز طي الارض و السماء رسيده كه آن به دست خدا و صاحب معراج است طب و طبابت به مرز احياء مردگان رسيده كه آن به دست خدا و ائمه اطهار است. صنايع ميكانيكي به مرز صنايع ارادي رسيده كه خداوند متعال ميفرمايد اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون. حكومت ها هم از انتخابات انساني به انتخاب الهي رسيده كه انتخاب حضرت بقيه الله امام زمان است پس لازم است بدانيم دو گروه كفر و ايمان به مرز آخرت خود رسيده اند گروه اهل ايمان اصلاحات زندگي را فقط و فقط به دست خدا و امام زمان مي دانند و از نيكان و يا بدان ديگر چنين انتظاري ندارند. مي دانند كه آنها عاجز تر از آنند كه به توانند زمين را پر از عدل و داد كنند و صلح جهاني بوجود آورند. كفار و مشركين كه به جز بمب هاي هسته اي تيري در تركش خود ندارند با جهنم خود كه بمب هاي هسته اي باشد روبرو شده اند و اكنون بايد بدانيم آخرين تصميم كفار براي پيش برد مقاصد خود كه حاكميت بر منابع جهان باشد چيست؟**

**پيدايش عقل و شعور در انسان هاي مومن وابسته به خدا و ائمه اطهار كه مي دانند به جز خدا و ائمه كسي از نيكان و بدان توانائي رفع ظلم و ستم و اصلاح عالم را ندارد و ظهور عجز و ناتواني از ادامه زندگي در اكثريت اهل زمين زمينه ظهور آن ولي الله اعظم را فراهم مي كند. خداوند فرمود: و كتبنا في الزبور ان الارض يرثها عبادي الصالحون**

**ظهور جنگ هسته اي يگانه عاملي است كه اين دو شرط را فراهم مي كند. بندگان صالح خدا خواهند دانست كه فرج اهل عالم و نجات از مهالك فقط به دست خداوند متعال است و خداوند از ابتداي خلقت و ظهور انسان در كره زمين از چنين روزي كه بشريت در استيصال كامل قرار مي گيرد خبر داده و فرموده است اعلمو ان الله يحيي الارض بعد موتها يعني وقتي كه زندگي انسان در كره زمين بميرد خدا آن زندگي را دوباره زنده مي كند. در تمامي آيات قرآن بزرگان خبر داده اند كه فرج اهل عالم و نجات آنها از مرگ زندگي به دست امام زمان ع است.**

**استيصال جهاني و شرايط ظهور امام زمان عليه السلام**

**بديهي است كه همان طور كه خلقت به دست خداوند متعال است اداره بشريت هم بدست خدا است. مديريت هر صنعتي بدست سازنده اوليه آن و به دست شاگردان ممتازي است كه بدست آن سازنده تربيت شده اند. مديريت صنايع انسان ها به دست انسان ها و مديريت صنايع خدا به دست خدا مي باشد كه فرمود و ربك يخلق مايشاء و يختار ماكان لهم الخيره خلايق صنايع خداونداست اداره آن هم بدست خداوند است نهايت خداوند به انسان ها علم و آزادي داده تا انسان به علم و آزادي خود بداند كه خلق ملك خدا است بايستي مقدراتش بدست خداوند متعال باشد. حاكميت غيرخدا برانسان حاكميت طاغوتي بوده و اطاعت انسان از غيرخدا شرك مطلق است كه هرگز قابل عفو نيست. افاضه فيض خدا بر مشرك از باب نشدن است نه از باب نكردن. نكردن با نشدن فرق دارد. عمل خلاف علم و حكمت به اراده خدا نشدن دارد نه نكردن. اگر از خدا بخواهي حساب 2+2 بيشتر يا كمتر از 4در آورد، خدا معذرت مي خواهد كه نمي شود نه اين كه نمي كند و يا اگر از خدا به خواهي يك مثلث ترسيم كند كه هر سه زاويه اش قائمه باشد خدا معذرت مي خواهد كه نمي شود نه اين كه نمي كند كافر و مشرك در بي راهه به سوي غير خدا در حركتند. از چشمه خشك آب حيات مي طلبند. فيض خدا به كسي تعلق مي گيرد كه بسوي خدا حركت كند معرفت به خدا داشته بداند كه آن چه دارد خدا به او داده نه بت ها و طاغوت ها فيوضات معنوي كه علم و حكمت باشد از اين جهت قابل افاضه به مشرك نيست كه مشرك آمادگي براي كسب فيض از خدا ندارد و چنين فيضي از خدا نمي خواهد. بركات مادي از نوع مال و ثروت هم كه هرچه بيشتر به برسد بيشتر مايه غرور و تكبر مي شود و بيشتر محبت به بت ها پيدا مي كند.**

**خداوند از ابتداي ظهور انسان در كره زمين در هر فصل و زماني انسان حاكم از جانب خود را به جامعه بشريت معرفي نموده و اعلام نمود كه هر كس از رسول او اطاعت كند به سعادت دنيا وآخرت نائل مي شود. كفار مخالفت كردند مردم را از اطاعت پيغمبران باز داشتند وآنها را كشتند و خداوند مدت عمر به آنها مهلت داد تا به اشتباه خود واقف شوند شايد توبه كنند يا كفر خود را به ثمر برسانند و بدانند كه در خط كفر و گناه به جز قتل و كشتار و جنگ و نزاع چيزي نيست اگر اين مفسده ها آنها را به سوي ايمان و صلح و عدالت ارجاع نمود كه چقدر خوب است كفر و گناهي كه انسان را به ايمان و تقوي برساند خوب است و اگر بعد از اين مفسده ها به كفر كناه ادامه دادند كه مستحق عذابي هستند كه خودشان به وجود آورده اند از كسي شكايت ندارند و عاقبت مجموعه اين عذابها همان جهنمي مي شود كه خدا خبر داده است ظلم وفساد در اين زندگي دنيا بدست كفار زياد و زياد تر مي شود تا عاقبت در آتش هسته اي جهاني تمركز پيدا مي كند و به كمال مي رسد. دراين جنگ هسته اي بر طبق روايات دو سوم جمعيت كره زمين كشته مي شوند يا مي ميرند و يك سوم ديگر در شدت عذاب قرار مي گيرند. در اين شرايط و در اين استيصال جهاني امام زمان ظاهر مي گردد. ظهور آن حضرت توام با عجايب عظيمي است كه به ناگاه اهل عالم بدون جنگ در پنجه قدرت آن حضرت قرار مي گيرند. قدرت و مهلت از كفار سلب مي گردد زندگي آنها به صفر و زير صفر تنزل پيدا مي كند بدون راديو تلويزيون همه كس او را مي بينند و صدايش را از نزديك مي شنوند و خود را در پنجه قدرت او مي بينند. طبق حديث از امام باقر عليه السلام در كتاب تحف العقول تمامي اهل عالم يك صدا داد مي زنند آمنا آمنا يا ابن رسول الله ليكن حضرت ايمان آن ساعت را قبول ندارد بلكه ايمان پيش از ظهور را كه آن ايمان از ترس و طمع است مثل ايمان دم مرگ است كه فرمود فيومئذ لاينفع نفس ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا ظهور آن حضرت و صلح و عدالت او مانند باراني است كه بر زمين تشنه مي بارد جنگ و كشتار و مرگ و مرض خاتمه پيدا مي كند. كل بشريت از اولين و آخرين در پنجه قدرت خدا و اولياء خدا قرار مي گيرند. حکومت ائمه كه همان حكومت خداوند متعال است بدون مرز است. بركل زمان و مكان و بر ظاهر و باطن مردم كارهاي حكومتي و تربيتي خدا در دنيا و آخرت بوسيله ائمه اجرا مي شود. در اين جا امام در تعريف آن حضرت مي فرمايد اليه يجمع عصابه الحق يعني هركس در جامعه بشريت و در طول تاريخ گرايش به حق داشته و طرف دار حق بوده به آن حضرت ملحق مي شود.**

**در اين زمان و در دايره حكومت آن حضرت كيفيت زندگي مردم همه جانبه عوض مي شود . آن چه از وسائل كمي و كيفي كه در زمان آن حضرت و ياران او هست در اين زمان كه زندگي دنيا است وجود ندارد و آن چه در اين زمان كه زندگي دنيا است لازم است در آن زمان لزوم ندارد كه خداوند ميفرمايد و قدمنا الي ما عملو من عمل فجعلناه هباء منثورا . ورود انسان هاي زمان ظهور آن حضرت و انسان هاي تاريخ به آن زندگي مانند مانند تولد بچه به اين دنيا از رحم مادر است كه آن چه در رحم مادر است در اين زندگي نيست و آنچه در اين دنيا وجود دارد در رحم مادر نبوده. زندگي در زمان آن حضرت به همين كيفيت است تمام كار وكاسبي ها و فن و فوت ها و سياست ها و حكومت ها كه در اين دنيا لازم بوده در آن زندگي وجود ندارد. كل عالم آفرينش به قهرالهي تسليم آن حضرتند هركس پذيرفته شود در بي نهايت ثروت و قدرت قرار مي گيرد و هركس پذيرفته نشود در حد صفر قرار مي گيرد. سفره طبيعت از جلو كفار برچيده مي شود كه بعضي اخبار مربوط به ظهور آن مي گويد: يخرج ايديهم صفرا . باب توبه به روي كفار و منافقين بسته مي شود و علاوه بر محروميت تمامي عذاب ها و ظلم هائي كه از آنها در دنيا به مردم رسيده از مردم به آنها بر مي گردد.**

**كيفيت زندگي در حكومت آن حضرت**

**اولا چنانكه گفته اند اليه يجمع عصابه الحق حكومت آن بزرگوار مركز اجتماع تمامي انبيا و اولياي خدا از ابتداي هبوط آدم تا روز ظهور آن بزرگوار است. طبق روايت هاي وارده از ائمه معصوم عليهم السلام و طبق حكايت هاي ديني در كتب عهدين از هبوط آدم تا امروز كمتر از ده هزار سال است به اكتشافات و اباطيل طبيعيون و يا داروينيست ها كار نداشته باشيد كه برفرض صحت مربوط به خلقت پيش از دوران آدم و حوا پدر و مادر انسان هاي موجود در كره زمين است. كسي نمي تواند خلقت انسان را منحصر به خلقت آدم هاي موجود در كره زمين بداند بلكه خداوند ميلياردها عالم در طول زمان و انسان هائي دركره زمين داشته و دارد كه فرمود لخلق السماوات اكبر من خلقكم . كساني كه عقلشان به مسائل بديهي و ضروري صانع و مصنوع نمي رسد و طبيعت را كه مصالح ساخت عالم وآدم است به جاي خالق مي شناسند چه طور مي توانند روز پيدايش اولين عالم و آدم را بشناسند. آنچه آنها دانسته اند برابر صفر در بي نهايت است به قول خداوند متعال رجما بالغيب حرف مي زنند در اين انتها بحث خلقت آدم هاي پيش از اين انسان هاي موجود در كره زمين را براي شما روشن خواهم كرد كه چگونه خداوند خلق مي كند و بعد از تربيت آنها را به زندگي بهشتي مي رساند.**

**آن بزرگوار در قيام خود و تشكيل حكومت عدل الهي يوم الجمع است كه خداوند فرمود يوم يجمعكم ليوم الجمع لاريب فيه اين روزگار مردم را دور خود جمع نمي كند بلكه انسان است كه روزگار به وجود مي آورد و مردم را دور خود جمع مي كند. ائمه اطهار هركدام جامع كل بشريتند كل بشر و زندگي آنها به منزله كودكستان و آنها به منزله پدر اين كودكانند كه رسول خدا فرمود انا و علي ابوا هذه الامه و يا بيان رسول خدا كه در تعريف ائمه فرمود اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي يعني دو يادگار در ميان شما باقي گذاشتم كه هركدام برابر كل بشر از جن و انس و اولين و آخرين هستند. همان طور كه قرآن مانند خدا حاكم بركل بشريت از اولين و آخرين است ائمه اطهار هم هركدام حاكم بر كل بشريت از اولين و آخرينند. در اين زندگي دنيا دين خدا را تبليغ كرده اند و درآخرت هم حكومت خدا را بركل بشريت از اولين و آخرين داير مي كنند. آخرت همان ملك عظيمي است كه خداوند به آل ابراهيم وعده مي دهد و ميفرمايد لقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمه و آتيناهم ملكا عظيما ملك عظيم يعني كشور بدون مرز و سلطنتي نامحدود لذا حكومت آن بزرگوار يوم الجمع است همراه آن حضرت تمامي ائمه و حضرت زهرا و تمامي انبياء حاضر مي شوند و هريك از آنها ياران مومن و صالح خود از امت خود را شفاعت مي كنند. ائمه و انبياء و مومنين صالح متقي يك حزبند همه حزب الله اند اختلافي با يگديگر ندارند مثل دنيا نيست كه تزاحمي باشد و لازم آيد كه هر كدام به تنهائي و به نوبت حكومت كنند ان الله يرضي لرضاهم و يغضب لغضبهم بعضي خيال مي كنند كه ائمه اطهار در حكومتشان با يكديگر تزاحم و تخالف دارند. لازم است كه نوبت نوبت و جدا جدا از يكديگر حكومت كنند. اول امام زمان بيايد حكومت كند بعد به دست پير زن ريش داري مسموم شود از دنيا برود بعد امام حسن عسكري عليه السلام و درآخر پيغمبر و همين طور تا آخر حكومت آنها را از نوع حكومت هاي دنيائي دانسته اند كه از طريق علت و معلول ها و سرما گرما و كشاورزي و دامداري اداره مي شود، اشتباه كرده اند كه حكومت آنها را نوع حكومت پادشاهان از طريق تزاحم و جنگ و نزاع دانسته اند. تمامي كلمات ساعت و قيامت و آخرت به قيام امان زمان تفسير شده است حضرت امام حسين ع ميفرمايد و قتي كه قائم ما قيام كند من وجدم و پدرم با او هستيم در آن موقع فرشته گان شما ياران مرا از قبر بيرون مي آورند. گرد و غبار از صورتتان مي زدايند و شما را به بهشت و همسران بهشتي تان مي رسانند. زندگي دنيا به ظلم و فساد خاتمه پيدا مي كند و زندگي آخرت با قيام امام زمان شروع مي شود**

**بديهي است كه ساخت ابتدائي بشرپيش از بلوغ به كمال معرفت متناسب با يك زندگي ايده آل مانند زندگي بهشت نيست كه در آن رقم رنج و زحمت صفر و رقم موفقيت و بهره بري بي نهايت باشد به قول شاعر زآب خرد ماهي خرد خيزد. خداوند دوره زندگي ابتدائي را كه دنيا ناميده شده است كودكستان ناميده و فرموده انما الدنيا لهو و لعب يعني اين زندگي دنيا از تولد تا مرگ بازي و بازيچه است از موجود ناقص و جاهل زندگي كامل قابل ظهور نيست و يا براي يك موجود جاهل و ناقص نميشود زندگي كامل ساخت خداند مقدر كرده است كه اين زنگي ابتدائي به راي و اختيار مردم اداره شود اين مردم باشند كه خوب و بد براي خود زندگي بسازند و خداوند متعال هم آن چه ميسازد برابرعقل و استعداد مردم ميسازد قهرا اين جهل و ناداني منشاء جنگ و نزاع ميشود و عاقبت هم چنانكه خدا و بزرگان فرموده اند چاله زندگي پر از ظلم و فساد ميشود هرگز انسانهاي دنيا كه دوره كودكستاني خود را ميگذرانند نمي توانند يك زندگي كامل متناسب با انسانهاي كامل و عارف بسازند از اين رو زندگي دنيا از ابتداي ظهور خود توام با ظلم و فساد و ظلم و جور بوده و تا انتها پيش از آنكه نوبت اولياء الله و انسانهاي كامل برسد چنين خواهد بود هرروز دامنه تراكم جمعيت و جور و فساد زياد ميشود و عاقبت چنانكه خدا فرمود يجعل الخبيث بعضه علي بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم و يا اين كه رسول خدا فرمود يملاءالارض ظلما وجورا**

**تمامي اين مسائل در جنگ هسته اي كه آخرين جنگ دنيا است تحقق پيدا ميكندخداوند در سوره دخان كه از دود جهاني وآتش جهاني خبر ميدهد با آيه وارتقب يوم تاتي السمائ بدخان مبين به رسول اكرم مي فرمايد وقتي كه زندگي مردم در محاصره آتش و دود قرار گرفت منتظر ظهور دولت خود باش همه جا خداوند در آيات قرآن و ائمه در بيانات خود از اين جنگ هسته اي خبر ميدهند پيغمبر اكرم در حديث مشهور اشراط ساعت فرمود فح يحشر نار من المشرق ونار من المغرب فيلون امتي فا لويل لضعفاء امتي منهم و همين جنگ است كه فرمودند يك سوم كشته ميشوند و يك سوم ميميرند ويك سوم ديگر به اشد عذاب مبتلا ميشوند مردم بعد از جنگ هسته اي در وضعي قرار ميگيرند گه هيجكس اميد به زندكي خود ندارد خداوند از اين استغاثه جهاني در سوره دخان خبر ميدهد كه ميفرمايد دود آتش جهاني كه محصول فكر كفاراست تمام مردم را محاصره ميكند همه يك جا و يك نواخت داد ميزنند كه ربنا اكشف عنا العذاب انا مومنون خداوند جواب ميدهد انا كاشفو العذاب قليلا انكم عائدون يوم نبطش البطشه الكبري انا منتقمون بطشه كبرا در اين آيه همان فتح اكبر آيات ديگراست كه فرمود قل يوم الفتح الاكبر لا ينفع الذين ظلموا معذرتهم فتح جهاني امام زمان است كه طبق روايت تحف العقول امام باقر عليه السلام فرمود به محض ظهور به دون جنگ دنيا در تصرف آن حضرت است و تمام اهل عالم كه در حادثه جنگ جهاني هسته اي قرار گرفته و طلوع خورشيد از مغرب واقع مي شود اهل عالم داد مي زنند آمنا آمنا وليكن حضرت ايمان آن روز را كه در پنجه قدرتند قبول نمي كند بلكه ايمان و عمل قبل از ظهور را كه فرمود فيومئذ لاينفع نفس ايمانها لم تكن آمنت من قبل اوكسبت في آيمانها خيرا قل انتظروا انا منتظرون**

**و دراين جا لازم است كيفيت زندگي در زمان آن حضرت روشن شود تا كفار خيال نكنند كه در زمان آن حضرت مانند دنيا كساني هم كه ايمان به خدا ندارند مي توانند زندگي كنند بدانند كه با ظهور آن حضرت مهلت زندگي از كفار گرفته مي شود قدرت تهييه شربت آبي و لقمه ناني ندارند.**

**خداوند در قرآن همه جا خود را به عنوان مرجع اختلافات و حاكميت مطلق معرفي مي كند مانند آيه انا لله و انا اليه راجعون و آيات ديگر كيف تكفرون بالله و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون و از اين آيات بسيار است كه همه جا حاكميت حق را كه حاكميت دين خدا است به زندگي آخرت موكول نموده است الله يحكم بينكم يوم القيامه فيما كنتم فيه تختلفون كه ميفرمايد: سلطنت من بر افراد بشر روز قيامت است من ملك يوم الدين هستم آن روز است كه ميفرمايد الملك يومئذ لله و يا ميفرمايد: و عنت الوجوه للحي القيوم و از طرفي خدا آن چه را ادعا مي كند مظاهر علم و قدرت و صفات ديگر او ائمه اطهارند. دوره آخرت كه با قيام امام زمان افتتاح مي شود دوره حاكميت خدا است همان طور كه دين به وسيله ائمه و انبياء درعالم رواج يافته و خدا خودش بدون واسطه دين را به وجود نياورده حكومت خدا كه همان زندگي آخرت است بدون واسطه انجام نمي گيرد. واسطه حكومت خدا انبيائ و اولياء هستند همان طور كه در تولد لخت و عور تحويل پدر و مادر خود مي شوند درآخرت هم كه از قبر خارج شدند لخت و عور تحويل اولياء خدا و ائمه اطهارند داده مي شوند كه فرمود : لقد جئتمونا فرادا كما خلقناكم اول مره**

**و اكنون لازم است بدانيم سرمايه زندگي آتي انسان ها چيست و با آنها در**

**عالم آخرت چه رفتاري مي شود.**

**بديهي است كه سرمايه زندگي آخرت سلامتي علم و عقيده و سلامتي روح و روان است همان طور كه سرمايه زندگي دنيا سلامتي بدن مي باشد و بچه هاي عقب افتاده فاقد زندگي دنيا هستند از مزاياي زندگي محرومند. كساني هم كه وارد زندگي آخرت مي شوند همراه علم و عقيده و همراه نتائجي كه از علم و عمل خود بدست آورده اند وارد زندگي آخرت مي شوند سرمايه آنها در آخرت نتائج علم و عمل آنها است. اولين سرمايه مطلوب آنها هنگامي كه از قبر خارج مي شوند شناختن اولياء آخرت است بايد معلوم شود كه هنگام ورود به عالم قبر و خروج از آن تحويل چه كسي مي شوند و به دنبال چه كسي مي روند. وابسته به پيشواي حاكمند و يا پيشواي محكوم و يا مانند بچه هاي نامشروع به حال خود رها مي شوند. انسان ها هنگام تولد در دنيا و يا ورود به عالم آخرت احتياج سرپرست مطلوب و مسئول دارند كه آنها را در دامن مهر و محبت خود بپروراند و به زندگي مطلوب برساند. احتياج انسان به يك زندگي مطلوب و مقبول يك احتياج ابدي و دائمي است انسان در فضاي دائمي و ابدي حركت مي كند به بي نهايت ثروت و قدرت احتياج دارد. حركات او به قدم هاي قابل محسوس قابل شمارش در فضاي محسوس به عدد و يا به مراتب در فضاي معقول قابل درك است و اين حركت عددي و يا مراتبي كه قهرا محدود است در فضاي نامتناهي معقول و محسوس به انتها نمي رسد كه متوقف گردد و ديگر احتياج به سرپرست نداشته باشد پس حركت و احتياج به سرپرست تا ابد ادامه دارد و قهرا به مجهولات و معلومات قابل تقسيم است. معلومات، قدم ها و مراتبي است كه آنها را درك نموده و در اختيار گرفته و مجهولات، قدم ها و مراتبي است كه آنها را در ك ننموده و به آن احتياج دارد. پس براي رسيدن به مجهولات خود دائم احتياج به رهبر مهربان دارد و اين احتياج ابدي و دائمي است و استغناي از آن محال است. خداوند به رسول اكرم و مكرم خود مي فرمايد و قل رب زدني علما كه بايد هر روز علم تازه اي كسب كند جلوتر برود پس بر هركسي واحب است ولي ابدي و آخرتي خود را بشناسد**

**مردم بعد از جنك جهاني هسته اي در وضعي قرار مي گيرند كه هيچ كس اميد به خود و امثال خود ندارد. كل بشريت سر به آسمان از خدا انتظار دارند به داد آنها برسد و زندگي آنها را اصلاح نمايد از اين استغاثه جهاني در سوره دخان خبر مي دهد كه همه داد مي زنند ربنا اكشف عنا العذاب انا مومنون خدا جواب مي دهد انا كاشفو العذاب قليلا انكم عائدون يوم نبطش البطشه الكبرا انا منتقمون بطشه الكبرا همان فتح اكبر است كه با قيام امام زمان شروع مي شود و امام زمان است كه از كفار و منافقين انتقام مي گيرد كه مي گوئيم اين مستاصل اهل النفاق و التضليل امام باقر عليه السلام مي فرمايد به محض ظهور و طلوع خورشيد از مغرب دنيا در تصرف آن حضرت است تمام اهل عالم داد مي زنند آمنا آمنا اما آن حضرت فقط ايمان قبل از ظهور را قبول مي كند.**

**روش هاي عملي آن حضرت بعد از ظهور و تسلط بر عالم**

**خداوند تمامي قواي عالم خلقت و عوامل طبيعت را در اختيار آن حضرت قرار مي دهد او مجهز به اسم اعظم الهي است يعني مجهز به قدرت آفرينندگي و اداره كنندگي خداوند متعال همان نيروئي كه خداوند با آن بر جزء و كل عالم مسلط است در اختيار آن حضرت قرار مي دهد. آن اسمائي كه در دعاي سمات مي خواني ومي گوئي باسمك الذي فلقت به البحر لنبيك موسي ابن عمران اين اسمها علي ابن ابيطالب و ائمه اطهارند كه تمام كار هاي حكومتي و تربيتي خداوند متعال و قهر و غلبه بركائنات بدست ائمه اطهار اجرا مي شود جعل الله بايديهم ملكوت كل شيئ و اليهم ترجعون**

**اول كاري كه بدست آن حضرت اجرا مي شود تصفيه عالمي است كه از ابتداي خلقت مشرف و غالب برآن بوده و خودش كوه قافي كه مشرف بر دنيا بوده و هست آن بزرگواراست از نظر آنها غايب بوده و در ميان آنها ظهور كرده است كه گفته شد او در جهاني ظهور مي كند كه يك سوم آن كشته شده و يك سوم مرده اند و يك سوم ديگر لت و پار و شل و كور روي زمين افتاده اند. لازم است اول مردم معاصر ظهور خود را به سلامتي برساند و بعد آيندگان را ملحق به آنها سازد لذا اول تصفيه جهان معاصر ظهور آن حضرت شروع مي شود. ابتدا پيروان مكتب ولايت و هدايت قرآن كه آن حضرت را شناخته و در انتظار ظهورش بوده اند پناهنده به آن حضرت مي شوند شفاي خود را از آن حضرت مي گيرند. در اين پناهندگي تمامي امراض مزاجي و جراحت هاي بدني آنها به دعاي ان حضرت بر طرف شده به سلامتي كامل روحي و بدني مي رسند و به دعاي مستجاب مجهز مي شوند و بعد به تدريج كساني قبلا مرده اند زنده شده از كانال دعا و شفاي آن حضرت به زندگي مطلوب مي رسند. چنان وضعي پيدامي كنند كه هرچه مي خواهند مي شود. حاكم بر عوامل طبيعت هستند حاكم بر سرما و گرما و حاكم بر جاذبه زمين و راه هاي دور و نزديك هر جا را بخواهند فوري مي بينند و از هر جا فوري مي شنوند و به هر جا بخواهند بروند فوري مي روند به اين كيفيت افراد مجهز به نور ايمان و تقوا بدست آن حضرت مجهز به علم و قدرت الهي و دعاي مستجاب مي شوند كه مي گوئيم واستجب به دعوتنا و آنها به همين كيفيت افراد وابسته به خود را مجهز مي كنند و ضعيف ترين افراد مومن و مستضعف از هر طايفه اي به زندگي بهشتي كشيده مي شوند و افراد كافر و نالايق بعد از آن كه با همان عوارض ملازم وجود خود از ضعف و ناتواني و پيري و كوري و زخم و جراحت كه در دنيا داشته و با آن عوارض مرده اند زنده شده خود به خود از اهل ايمان كنار مي مانند در محروميت مطلق قرار مي گيرند و اهل ايمان و مستحق فرج از آنها فاصله مي گيرند. مجهز به دعاي مستجابند كار و كاسبي هاي دنيائي لغويت پيدا مي كند و از اختيار هر دوگروه مومن و كافر خارج است مومنين مجهز به دعاي مستجاب و كفار در محروميت مطلق( به علاوه عوارض مزاجي و پيري و كوري و زخم و جراحت هاي ديگر كه از دنيا همراه خود به داخل قبر برده اند ) قرار ميگيرند بهشت اهل ايمان همان است كه مجهز به اراده كن فيكوني و يادعاي مستجابند كه هر چه مي خواهند به محض خواستن شدن است جهنم كفار هم همين پيري و شل وكوري و زخم و جراحتهائي است كه از دنيا به همراه برده و علاوه تمامي عذاب ها و زخم و جراحت ها و آتش سوزي ها كه در دنيا به جان مظلومين انداخته اند به خودشان برمي گردد و جهنم آنها مي شود لا يلومون الا انفسهم جا مكان زندگي آنها برابرحجم بدن آنها است كه سجين ناميده شده خداوند ميفرمايد اذا القو فيها مكانا ضيقا مقرنين دعوا هنالك ثبورا لا تدعو اليوم ثبورا واحدا وادعوا ثبورا كثيرا**

**به اين كيفيت اولين و آخرين جمعيت اهل عالم از آدم تا قيام قائم در سه وضعيت قرار مي گيرند. دو اقليت و يك اكثريت اقليت مومن خالص الايمان مجهز به اسماء اعظم الهي هستند كه هرچه مي خواهند مي شود و اقليت خالص الكفر و النفاق در محاصره تمامي عذاب ها از توهينات و زخم و جراحت ها از ابتداي تاريخ تا آتش هسته اي قرار مي گيرند و اكثريت مستضعف كه بعد از حشر با روءساي كافر خود و ندامت و پشيماني كه در دنيا گول خورده اند مشمول عفو الهي و اهل ايمان قرار مي گيرند و بعداز رنج فراوان به زندگي بهشتي كشيده مي شوند مي فهمندكه گول خورده اند از عفو الهي استفاده مي كنند.**

**لازم است بدانيم كه كار هاي آخرتي چه در جهت اجر و ثواب رساني به نيكو كاران و يا در جهت مجازات بد كاران تماما ارادي و اعجازي از طريق حاكميت بر عوامل طبيعت است مثلا نيكو كاران قدرت پيدا مي كنند در محيط سرد و سرما به اراده خود بدون اين كه حرارت ايجاد كنند و يا در فضاي داغ و حرارت بدون اين كه سرما ايجاد كنند درحرارت و برودت مناسب قرار مي گيرند مانند ابراهيم اند اگر ميان آتش باشند در اعماق درياها مانند ماهي و در فضاها مانند پرندگان هرجا باشند خودشان جنات عدن تجري من تحتها الانهارند. يك نفر بهشتي قدرت دارد ظرف يك ساعت براي مليون ها انسان وسائل پذيرائي آماده كند بدون اين كه كسي را كار بزند و يا وسائل پذيرائي از جائي آماده نمايد.**

**خداوند زندگي دنياي مردم را طوري ترتيب داده كه انسان در اسارت عوامل طبيعت است زندگي خود را از طريق مبارزه با عوامل طبيعت آماده مي كند وليكن معجزه گران و صاحبان اراده كن فيكوني حاكم بر عوامل طبيعتند هر چه به خواهند فوري براي آنها آماده است رقم رنج و زحمت براي آنها صفر و موفقيت بي نهايت است.**

**بي شك زندگي آخرت با قيام حضرت ولي عصر افتتاح مي گردد به محض ظهور كره زمين و كل بشريت و كائنات در تصرف آن حضرت است همان طور كه خداوند با علم و قدرت خود بر همه كائنات محيط و مسلط است آن حضرت هم مسلط است ظهور آن حضرت بر اهل عالم مانند نزول باران بر بيابان تفديده خشك است كه اگر بخواهي با آب پاش و سطل آب آبياري كني هرگز موفق نمي شوي. سال ها طول مي كشد كه يك هكتار زمين را سير آب كني وليكن خداوند متعال ظرف يك شبانه روز و يا كمتر تمامي بيابان ها را اشباع مي كند. آن بزرگوار خيلي پر بركت تر از ابرهاي آسمان است به محض ظهور دنيا را تصرف نموده پر از عدل و داد و امنيت و آرامش مي كند كه فرمود و ينشر رحمته من بعد ماقنطوا آن حضرت كه مظهر رحمت خدا است بعد از ظهور با دنيائي روبرو مي شود كه در اثر جنگ هسته اي اتمي سوخته و نيم سوخته ولت و پار شده اند. سطح كره زمين پر از مليون ها نعش سوخته و انسان هاي لنگ و چلاق است برگشت حيات طبيعي به يك چنين دنيائي با وسائل عادي مانند آبياري زمين با آب پاش و سطل است كه هرگز ممكن نيست دكتري حيات بخش با دم عيسائي لازم دارد كه شفايش توام با نگاهش باشد لذا كارها از صورت طبيعي و عادي خارج شده در وضع اعجازي قرار مي گيرد در وضع اراده كن فيكوني قرارمي گيرد اذا اراد الله شيئا ان يقول له كن فيكون.**

**و در اين جا لازم است صنايع اعجازي را مانند صنايع طبيعي و صنايع انساني براي شما تشريح كنيم تا شايد بعد از آشنائي به ماهيت آن قبول كنيد كه چگونه يك نفر انسان به محض ظهور بر كره زمين و كائنات مسلط شده و دنياي لت و پار شده و مرده را به حيات بر مي گرداند كه فرمود ان الله يحيي الارض بعد موتها**

**صنايع اعجازي درست مانند صنايع طبيعي و صنايع انساني مواد و مصالح اوليه و قانون و قاعده و تركيب و مونتاژ لازم دارد هرگز چيزي درست شده مانند قطره باران از آسمان سقوط نمي كند يا از دل زمين خارج نمي شود. ابتدا لازم است مواد و مصالح اوليه آن ساخته شود بعد آن مواد و مصالح مهندسي شده تر كيب و مونتاژ گردد اسب و الاغ سازي هم درست مانند ماشين و هواپيما سازي است كه روي هر ذره و قطعه اي از قطعات آن بايد عليمانه و حكيمانه عمل خاصي انجام گيرد تا به ثمر برسد**

**صنايع بر سه قسم است اول صنايع طبيعي مانند پديده هاي طبيعت نباتات و حيوانات و حشرات دوم صنايع انساني مانند ماشين آلات سوم صنايع ارا دي اعجازي مانند معجزات انبياء و اولياء خدا كه مرده را زنده مي كنند.**

**صنايع سه گانه بالا هركدام بر مدار چهار كلمه قابل وقوع است كه اين چهار كلمه را حكمت مي نامند كلمه اول وجود سازنده. بدون عامل فاعل هيچ حادثه و يا عملي قابل وقوع نيست دوم مواد و مصالح سختماني . بدون مواد اوليه هيچ پديده اي قابل ظهور نيست سوم صورت و يا هندسه خلقت بدون صورت و كيفيت و هندسه تركيبي چيزي قابل ظهور و قابل نام گذاري نيست كلمه چهارم علت غائي و يا هدف آفريننده از حركت و صنعت بدون هدف . حركت و سازندگي محال است مانند خانه براي سكني و شجره براي ظهور ثمره و حركت براي رسيدن به مقصد.**

**اين كلمات چهار گانه حكمت است كه منهاي يكي از آن كلمات شيئ يا شخص قابل ظهور نيست.**

**صنايع طبيعي و صنايع انساني كه بر مدار علل و عوامل طبيعي و انساني صورت**

**مي گيرد مواد اوليه صنعت از طبيعت استخراج مي شود و با آن شكل مي گيرد. انسان فلزات را از معادن استخراج نموده به صورت ماشين آلات و غيره شكل مي دهد صنايع طبيعي هم معلوم است كه مواد و مصالح آن مواد طبيعت بوده و خداوند با علم و حكمت ان مواد اوليه آن را به هر صورتي كه بخواهد ظاهرمي سازد. هدف خدا معلوم است كه به چه منظوري مي سازد هدف خدا رفع نياز مردم است**

**و اما صنايع اعجازي آن هم در ساخت و ساز مانند صنايع طبيعي و انساني است كه با مواد و مصالح موجود در طبيعت ساخته مي شود فرق آن با صنايع طبيعي و انساني اين است كه صنايع اعجازي فوري و آني با استفاده از مواد و مصالح طبيعت بدون بكارگيري عوامل طبيعي و به عنوان حاكم بر عوامل زمان و مكان و حرارت و برودت انجام مي گيرد به محض اين كه خدا اراده مي كند مي سازد. اين سرعت عمل كه خداوند مليون و مليارد واحد صنعتي را در آن زماني انجام مي دهد مربوط به صفت خاص خداوند متعال است كه در زمان يك واحد كار مليارد مليارد واحد كار انجام مي دهد و خود را توصيف مي كند كه لا يشغله شان عن شان يعني اشتغال به كاري او را از كار ديگر باز نمي دارد مثلا ما اگر بخواهيم هزار عدد چراغ برق را يك يك روشن كنيم براي هر چراغي يك ثانيه وقت لازم است ولي با كليد برق در يك ثانيه يك ميليارد روشن مي شود خداوند متعال به نور علم و قدرت خود محيط بر ظاهر و باطن مواد و مصالح عالم خلقت است لازم نيست كه براي هر واحد كاري اراده خاصي به كار به برد آثار يك وجود نامتناهي مانند خودش نامتناهي است مثلا شايد در ساخت يك مورچه از يك مليارد ماده هركدام شكل و رنگ و جاذبه مختلف لازم داشته باشد روي هر ماده سه واحد كار لازم باشد اول ماده ايجاد كند به هر ماده رنگ مخصوصي بدهد هر ماده اي را با نيروي خاصي جاذب و مجذوب شارژكند و آن را به مواد ديگر ربط مخصوصي بدهد پس روي هر ذره و ماده اي سه عمل يا سه واحد كار انجام ميگيرد**

**1- ايجاد ماده**

**2- شارژ ماده به رنگ و جاذبه مخصوص ( زيرا رنگ و جاذبه هردو با يك عمل انجام مي گيرد)**

**3- ارتباط اين ماده با مواد ديگر.**

**فرض كنيد ساخت بدن يك مورچه يك میليارد واحد ماده لازم دارد و هر ماده اي سه واحد كار و هر كاري يك ثانيه زماني يك مليارد ضرب در سه مليارد اين سه میليارد واحد در برابر اراده خدا كه به صفت لا يشغله شان عن شان مجهز است در آن زماني انجام مي گيرد همين طور نزديك به بي نهايت واحد كار(چون كه عدد معدود خواهي نخواهي متناهي است )در آن واحد خداوند اراده مي كند عصاي موسی را تبديل به اژدها كند و يا مثلا ما اگر بخواهيم ده مليارد واحدرا به توان ده مليارد بشماريم شايد صد سال زماني لازم است كه يك يك بشماريم و كنار بگذاريم ولي خداوند متعال آخرين عدد را فوري نمايش مي دهد زيرا نمايش يك عدد با ده میليارد به توان ده میليارد براي او يكسان است نامتناهي محيط به متناهي است صنايع اعجازي كوچك يا بزرگ كم يا زياد فوري از طريق حاكميت بر طبيعت انجام مي گيرد كليه حركات و توليدات آخرتي در حكومت ائمه اطهار اعجازي و فوري مي باشد لذا در احاديث وارد شده است كه امام گاهي صد ها هزار نفر را با طي الارض از مشرق به مغرب يا از زمين به فضا مي برد منادي ندا مي كند اي مردم كسي با خود آب و غذا بر ندارد زيرا او مجهز به معحزات موسي وعيسي است در يك آن زماني آن چه بخواهد انجام مي دهد و آن چه بخواهند تهيه مي كند لذا در حكومت آن حضرت كه حكومت آخرت است اين وضعيت دنيائي بكلي مي خوابد و وضعيت آخرتي به وجود مي آيد چنان كه فر مود و قدمنا الي ما عملو من عمل فجعلناه هباء منثورا**

**براي شناختن ماهيت صنايع خواه صنايع اعجازي و يا صنايع طبيعي و صنايع انساني لازم است ابتدا از طريق تجزيه كمي و كيفي صنعت را به حالت اوليه پيش از ساخت و ساز برگردانيم بعد ببينيم و بدانيم چه اعمالي روي مواد اوليه انجام مي گيرد تا به اين صورت ها ظاهر مي گردد تجزيه كمي به معناي اين است كه جسمي را خرد نموده به اجزاء كوچك و كوچك تر برگردانيم تا بدانيم در انتها كه ماهيت صنعت از بين رفت اصول اوليه آن چيست و در چه حالت قرار مي گيرد. تجزيه كمي از طريق تنصيف و تقسيم پيدا مي شود يك جسم كوچك مانند ماش و عدس را آنقدر تقسيم مي كنيم و اين تقسيم و تجزيه را ادامه مي دهيم تا مواد آن به حالت اوليه برگردد يعني به حالي منتهي شود كه ديگر قابل خرد شدن نيست به صورت ذرراتي برگردد كه حدش با حجمش برابرگردد كه ديگر به قدرت خدا هم قابل تقسيم نباشد. شايد شما فكر گنيد و بگوئيد وصول مواد به جسمي كه قابل تقسيم نباشد و حدش با حجمش برابر باشد قابل تصور نيست زيرا چنان كه بعضي از دانشمندان گفته اند( ذره بي انتها) شايد نهايتي براي ذرات قابل تصور نباشد ماده تا هر جا برود و در هر وضعي كه با شد قابل تقسيم است زيرا تقسيمات عدد به وجود مي آورد و عدد به بي نهايت نميرسد پس نمي توانيم جسم را به جائي برسانيم كه قابل تقسيم نباشد.**

**جواب اين است كه چيزي كه در دايره محدوديت اول آخر دارد نمي شود كه بي انتها باشد محدوديت لازمه ذات ماده است هر چيزي كه اولش محدود است آخرش هم محدود است هر چيزي كه اول داشته باشد آخر هم دارد اول و آخر ملازم يكديگرند پس ماده به وضعي قابل انتقال است كه قابل تقسيم نباشد و هر سه بعد آن در يك بعد قرار گيرد ماده كه در اين انتها قرار مي گيرد فاقد كميت است در اين جا كه اجسام عالم به اين انتها رسيد كميت ها از بين مي رود ماده در اين حال همان ظلماتي است كه خداوند ميفرمايد جاعل الظلمات فضاي عالم پر از موادي است كه غيرقابل روئيت است ذرات در وضع انفصالي هستند و نظر به اين كه فضاي خلاء نامتناهي است اگر ذرات را بر فضا قسمت كنيم خارج قسمت صفر است.**

**و اما تجزيه كيفي اين حقيقت را مي دانيم كه آن چه در عالم قابل رويت و قابل تصور است به كميت و كيفيت تقسيم مي شود كميت مربوط به حجم اشياء است و كيفيت مربوط به حيات و حركت و رنگ و زيبائي و روشنائي و رابطه ها كميت و كيفيت دو مقوله جدا از يكديگرند كه در ساخت و سازندگي هر دو از يك مبدء قابل ظهور نيستند هركدام مبداء جداگانه اي دارند و ما مي توانيم از طريق تجزيه كمي و كيفي هر دو مقوله را به اصل اول خود برگردانيم . تجزيه كمي اشياء را به اصل ماده بر مي گردانيم . روح حيات را از ماده مي گيريم آن را به موت بر مي گردانيم رنگ را از ماده مي گيريم وآن را به سياهي بر مي گردانيم نيرو را مي گيريم و آن را به ضعف مطلق بر مي گردانيم روشنائي را مي گيريم وآن را به تاريكي مي بريم.**

**فلاسفه ظلمت را فقط عدم نور مي دانند مي گويند نور كه برود ظلمت خود به خود هست نه اين كه چيزي غير از عدم نور و مجعول به جعل الهي باشد لذا در اصل خلقت و بدو آفرينش قائل به يك اصل به نام وجود هستند و مي گويند همان وجود مبداء كميت ها و كيفيت ها شده است و توجه ندارند كه از يك اصل صنايع مختلف قابل ظور نيست اگر آن يك اصل در ذات خود روشن است تاريكي از كجا ظاهر مي شود اگر اصل اول در ذات خود ميت است حيات از كجا پيدا مي شود. پيدايش ضد و نقيض ها دليل مبادي مختلف است حيات و روشنائي وكيفيت هاي ديگر به عدم تعلق نمي گيرد ميت شیئ فاقد حيات است نه عدم حيات هم چنين تاريك شیئ فاقد نور است نه عدم نور وقتي كه مي گوئيم خدا جان مي دهد قوت و قدرت رنگ و زيبائي مي دهد بايد بپرسيم اين كيفيت ها را به چه كسي و به چه چيزي مي دهد و يا جان را و روشنائي را مي گيرد از چه كسي و از چه چيزي مي گيرد پس در اصل آفرينش و سازندگي سه اصل لازم است اصل اول آفريننده اصل دوم فيضي كه ببخشد مانند حيات و حركت و روشنائي كه مي بخشد اصل سوم مستفيضي كه فيض الهي به آن تعلق مي گيرد مستفيض همان ماده فاقد كيفيت است فيض هم از مبداء روح و نور سر چشمه مي گيرد فياض هم خداوند متعال است هماطور كه در تجزيه كمي به اصل ماده برمي گرديم درتجزيه كيفي به اصل روح و يا نور بر مي گرديم و كشف مي كنيم كه اصول خلقت دو چيز است كه خداوند متعال اين دو اصل را در كتاب خود ذكر مي كند ميفرمايد جاعل النور والظلمات.**

**انسان بايد بداند كه در تحولات نام برده بالا شاگرد خداوند متعال است. خداوند بي نهايت حريص است كه به شاگرد ياد بدهد و انسان مومن هم بي نهايت حريص است كه ياد بگيرد. خداوند در تعليمات خود انسان را مجهز به علم و هنر مي كند و انسان در انتهاي تكامل مانند خدا سازنده و آفريننده است. اين تجهيزات وجودي علمي همان جنات عدن تجري من تحتها الانهارست.**

**كه در حديث قدسي مي گويد عبد اطعني حتي اجعلك مثلي يا در حديث نافله مي گويد بنده من در نافله خواني و مستحبات به من نزديك و نزديك تر مي شود تا اين كه عاقبت او را مجهز به علم و هنر و سازندگي خودم مي كنم آن چنان كه آن چه بخواهد مي شود همان طور كه آن چه من بخواهم مي شود. انسان در خلقت خود همين روح و بدن و استخوان است وليكن در علم و هنر مانند خداي خود سازنده و داننده است.**

**والحمد لله الا وآخرا محمد علي صالح غفاري 2/3/1382**